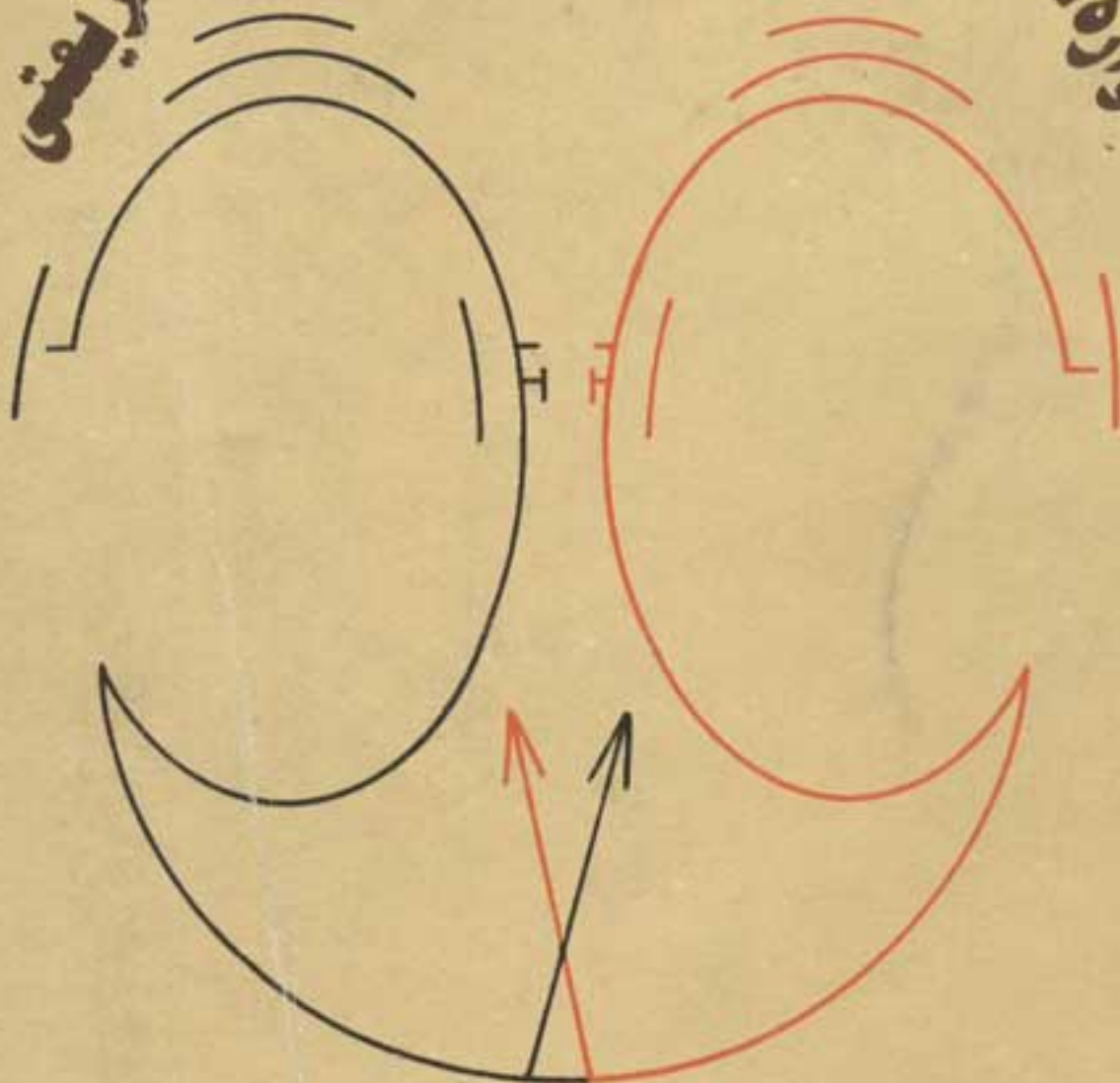


یادواره نهمین سالگرد هجرت و شهادت دکتر علی شریعتی



با آثاری از :

استاد محمد تقی شریعتی - غلامعباس توسلی - محمد مهدی
 جعفری - نصرالله حکمت - محمود حکیمی - پرویز خرسند -
 عفت دربندی - امیررضائی - کاظم سامی - عزتالله سجایی -
 سید غلامرضا سعیدی - عبدالکریم شریعتی مزینانی - علی
 طهماسبی - حسن یوسفی اشکوری

یادواره نهمین سالگرد هجرت و شهادت دکتر علی شریعتی

نام کتاب : یادواره نهمین سالگرد هجرت و شهادت دکتر علی شریعتی

چاپ : رامین

تیراژ : ۳۰۰۰ جلد

چاپ اول: بهار ۱۳۶۵

صفحه	عنوان
د - ج	تنگنار
۱۰-۳	۱- شریعتی از نگاه پدرش (مصاحبه با استاد محمد تقی شریعتی)
۱۱-۳۲	۲- دکتر شریعتی و روش علمی (غلامعباس توسلی)
۳۳-۴۸	۳- جایگاه دکتر علی شریعتی در احیاء اندیشه اسلامی (محمد مهدی جعفری)
۴۹-۶۶	۴- هگل از دیدگاه شریعتی (نصرالله حکمت)
۶۷-۸۶	۵- عصر صفویه، تولد وحشت تاریخ ایران (محمود حکیمی)
۸۷-۹۴	۶- شعر منتور شریعتی (مصاحبه با پرویز خرسند)
۹۵-۹۶	۷- فرلواره ای بر صحیفه هشتی (غفرت دربندی)
۹۷-۱۰۸	۸- شریعتی و "مارکس - ویر" ! (امیر رضا شی)
۱۰۹-۱۲۲	۹- روند شکل گیری تفکر شریعتی (مصاحبه با کاظم سامی)
۱۲۳-۱۵۴	۱۰- دکتر شریعتی و هویت اسلامی انقلاب ایران (عزت الله سجادی)
۱۵۵-۱۶۴	۱۱- اقبال و شریعتی (مصاحبه با سید غلامرضا سعیدی)
۱۶۵-۱۷۸	۱۲- شمه ای از شرح احوال و آثار شریعتی (عبدالکریم شریعتی مزینانی)
۱۷۹-۱۸۸	۱۳- حدیث شریعتی (علی طهماسبی)
۱۸۹-۲۰۶	۱۴- طرح اساسی مکتب (حسن یوسفی اشکوری)

بنام خدا

بیتنگنار

آغاز دهمین سالگشت شهادت احیاءگر بزرگ تاریخ تکامل اندیشه، توحیدی را به همه بستگان و آشنایان فکری - عقیدتی اش تبریک و تهنیت می‌گوئیم.

نه سال پیش، در بیست و نه خرداد سال ۵۶، یادآور کسب فراموش شش‌دگسان و فراموش شده‌ها، دکتر علی شریعتی، چشم از جهان فرو می‌بندد. و بدین ترتیب کوله بار یک عمر پرجوش و خروش و برآورد و رنج و ملو از بارآوری و خلافت و پویایی را به زمین می‌سپد. اما ما زمین نهادن این کوله بار "گرانمایه" - که در درونش جز پرونده حقیقت انسان و انسانیت چیز دیگری یافت نمی‌شود -، کوله باری را بردوش نگ‌نگ کسانی که راه و روش او را سرمشق و الگوی خود قرار داده‌اند، می‌اندازد تا همه پویندگان راستین راهش، همانند او، این کوله بار را از گزند زر و زور و تزویر حفاظت نمایند و در گذر از فرار و نشیب‌ها و پستی و بلندی‌های مستمر زندگی آنرا به سلامت و بی‌کم و کاست به دست نسل آینده بیاورند. و آنان نیز ...

اگرچه شریعتی بذراسلام ابودری را در قلب سرزمین فارون زده و فرعون زده و بلعم - زده مان کاشت، اما نباید پنداشت که این بذرا نیارمند آب و آفتاب و مراقبت دائمی نیست. اگر آنرا بدست فراموشی سپاریم، در زیر خروارها خاک و خس و خاشاک خواهد پوسید. پس ما، که با انسانان راستین رویش این بذرا هستیم، برخیزیم و گامی - با لافل نسیم گامی - فرایش نسیم.

برای اینکه باغبان اصلی این بذرا، دکتر علی شریعتی، از محاق فراموشی بذرا آید و بخصوص برای نسل جدید خاطره اش زنده گردد تا شاید انگیزه ای شود که اکسیر او را نسیم شناسد، شناسد و اگر می‌شناسد، بهتر شناسد، درحد توان و امکاناتمان به فکر تهیه و تدوین یک یادواره افتادیم. به همین منظور به اینجا و آنجا رفتیم و این و آنرا دیدیم که: آقا! مقاله بدهید. بعضی - اگرچه اندک - با شور و شوق بیان ناپذیری "سورا" استقبال کردند. برخی دیگر - اگرچه بسیار - با بی میلی و بی تعاونی سری به علامت

"مواقف" نگان دادید، و عده ای هم ... بهتر است حرفشان را نزنیم!
اینک این یادواره به همت و تلاش پیگیر چندین ماهه عده ای قلیل، که شمارشان
حتی کمتر از نیمی از انگشتان یکدست است، در برابر چشم ریزبین و ذهن تیزبین و
دل حقیقت بین شما خوانندگان عزیز قرار دارد، خود قضاوت کنید، همی.

گرد آورنده

اسفند ۶۴

شریعتی از نگاه پدرش

(مصاحبه با استاد محمدتقی شریعتی)

زمستان ۱۳۶۴

س. - استاد بفرمائید تمایل دکتر شریعتی در دوران کودکی و نوجوانی به چه مسائلی
بود؟

ج. - دکتر شریعتی، برخلاف غالب بچه ها، بجای اینکه به یک بازی، مثل ورزش،
که یک بازی ساده ای است، اظهار علاقه کند، از همان کودکی تا دوره جوانی سخت
مشتاق مطالعه بود. من از ترس اینکه لکه روی چشمش، ممکن است برای او دردسری
درست کند، از مطالعه کردن منعش می کردم. ساعت ۱۲ شب می آمدم چراغ او را خاموش
می کردم، او هم ادب می کرد و به رختخواب می رفت. من به اطاق خودم می آمدم؛ ولی
بعد می دیدم چراغها روشن است و پرده ها آویخته شده و مشغول مطالعه است. وقتی
یک بچه دوره ابتدائی، یعنی کلاس پنج و شش، این چنین حریص مطالعه باشد، بحثاً
در دوره جوانی این شوق و حرص به مطالعه بیشتر و زیادتر می شود.

غیر از مطالعاتی که در روزنامه خراسان می نوشت، قبل یا بعد از دیپلم، کتاب
ابودر را به قلم حوده السحار ترجمه کرده است، که خیلی مورد توجه خوانندگان قرار
گرفت. حتی از افغانستان نامه ای آمد که این کتاب را تجدید چاپ کنید. یکی از علما
ترجمه کتاب ابودر را با شرح حال حر با هم چاپ می کند و بعد توضیح می دهد که یک
نوجوان در کلاس پنجم دبیرستان این کتاب را ترجمه نموده است. بعد از دوره دانشکده
ادبیات و رفتن به دانشگاه سوربن و اخذ دکترا در رشته تاریخ اسلام و جامعه شناسی،
باز یک قلم و نویسندگی فرقی نکرد. نوشته ابودر و حر با نوشته های سالیهای بعد،
به هم شبیه است، و اگر برای خواننده توضیح داده نشود، نمی تواند بفهمد که فاصله
زمانی این دو نوشته چقدر است. خداوند به دکتر مواهبی مرحمت فرمود، یکی جذابیت
بیان و قلم، و دیگری حافظه قوی و نیرومند. یکی از شعرای ایران در پاسخ دکتری که
می گوید این نوشته توتم برستی نثر نیست، بلکه شعر است، می گوید نه تنها شعر بلکه
سحر است. واقعاً قلم دکتر جذابیت خاصی داشت و بیانش جذابیت دیگری، و حسن
استیماطش خاص خود او بود. مرحوم طالقانی رحمه الله علیه فرموده بود: ما مطلبی را
بیان می کردیم، او با کمال دقت گوش می داد؛ بعد همان مطلب را با توضیح بیشتر و

مبارتی زیباتر و استقامتی کامل تر به خود ما بر می گرداند.

من - وسعت انتشار آثار دکتر در مقایسه با آثار سید جمال و عبده و کواکبی چگونه است؟

ج - با همه عظمت و اهمیتی که آنها دارند و مورد تحلیل و قبول می باشد، اما آثار زبانی و فقهی آنها مانند نوشته ها و گفته های دکتر انتشار جهانی نداشته است. در نامه ای که از سید جمال خواندم (نمی دانم مخاطبش یکی از اقوام او بود یا آن سربازی که در تهران داشت)، گفته است: من اشتباه کردم، زیرا خیال می کردم اگر سلاطین براه آیند رعایا را براه خواهند آورد، ولی نمی دانستم که سلاطین و زمامداران کشورهایچگاه سخن شنو و پندپذیر نبوده اند. اما مرحوم دکتر توده ها را طرف خطاب قرار داد نه سلاطین و زمامداران را، و همین کار باعث شد که صدها جوان دختر و پسر به وسیله او دین شناس و دین پذیر گشتند. و همین نکته هم باعث انتشار افکار او، چه به صورت کتبی و چه به شکل شفاهی، در همه ممالک دنیا، یعنی اروپا و آمریکا و کشورهای عربی و هندوستان و پاکستان و بنگلادش و افغانستان گردید. این کتابها همه حاظرمداران بسیاری دارد، به طوری که یکی از کسانی که در هندستان تحصیل کرده، با شاید هم در پاکستان، می گفت: حتی روحانیون سنی مذهب هم دنبال آثار دکتر بودند و هر وقت به یک یا دو تا از نوشته هایش دسترسی پیدا می کردند، آنها را به دقت می خواندند و باز در جستجوی کتاب و نوشته دیگری بودند. به هر قیمت می فروختند، می خریدند.

فردی می گفت: من وقتی در آمریکا تحصیل می کردم، دانشجویان ایرانی هر کدام به سهم خود پولی می دادند تا نوشته ها و سخنرانی های دکتر تجدید چاپ و تکثیر شود و به زبان انگلیسی ترجمه گردد، حتی افرادی بی بضاعت بهار نمی خوردند و پول بهارشان را در آن صندوقی که مخصوص تکثیر و چاپ کتابهای دکتر بوده می ریختند. یکی از اساتید دانشگاه تهران می گفت: قبل از رسیدن آثار دکتر، غیر مذهبی ها در خارج از کشور به ما حمله می کردند و ما مایه ای که بتواند وسیله دفاع شود، نداشتیم. ولی بعد از انتشار آثار دکتر، ما حمله کننده بودیم و آنها باید جواب می دادند. چند نفر از اساتید خود ایران هم در محمی می گفتند: قبل از انتشار آثار دکتر، هر کس می خواست خودش را روشنفکر معرفی کند، لگدی به اسلام می زد ولی بعد از نشر این آثار گراشها، بعضی از اساتید برای نشان دادن روشنفکریشان، در کلاس سخنی به نفع اسلام می گفتند. در این شکی نیست که صدها و هزارها جوان به وسیله دکتر متدین و علاقمند به اسلام شده اند. و پیدا است که چنین موقعیتی برای سید جمال - که سید بزرگواری بود - و کواکبی و عبده و دیگر برجستگان و نوایح، نه در زمان حیات و نه بعد از مرگ، نبوده است. با همه عظمتی که این بزرگان داشته اند، هیچگاه آثارشان اینهمه تأثیر در همه دنیا نداشته

است. خود دکتر می گفت: من دست خدا را روی شانه ام همیشه احساس می کنم، و حقیقتاً آنچه توجه و علاقه زیاد نسل جوان به دکتر، مربوط به همین لطف خدا بود و جز بسا ناخودآگاه پروردگار متعال امکانپذیر نبود.

من - بنظر شما تلفی ها و برداشتهای دکتر از اسلام، همان اسلام راستین است؟
ج - دکتر سعی داشت که حتی الامکان اسلام راستین را - و به تعبیر خودش: اسلام محمدی و تشیع علوی - تبلیغ کند. اگر احیاناً بعضی اشتباهات جزئی هم داشته است، نباید در حق او بی انصافی کرد. کدامیک از علمای بزرگ اشتباهی به مراتب بزرگتر از دکتر نداشته اند؟ بطور مثال، ابوزهره، استاد دانشگاه الازهر، که به اصطلاح شریعیات تدریس می کرده، گویا هر سال قلمش را وقف یکی از ائمه اسلام، مثل مالک، ابوحنیفه، احمد حنبل و شافعی ها می کرده است. بعد برای این چهار نفر امام اهل سنت، چهار کتاب بسیار سودمند تألیف کرده است. بعد از تألیف این چهار کتاب، کتابی در شرح حال این شیعه و ابن حزم، که ظاهراً از ائمه ظاهریه نبوده اند، نگاشته است. بعد به ائمه اهل سنت مثل زید بن علی بن حسین و امام جعفر صادق پرداخته و در مقدمه کتاب الامام زید تعریف و تمجید بسیاری از ائمه اهل بیت می کند مگر این که اگر من این بزرگواران را بعد از سایر ائمه اسلام آورده ام، حمل بر این نشود که آنها را کم ارزش تر از دیگر ائمه اسلام می دانسته ام، می خواستم در شرح حال امام زید و امام صادق اطلاعات بیشتری کسب کنم، و گرنه همه ائمه اسلام، مستقیم یا غیر مستقیم، شاگردان ائمه اهل بیت بوده اند. آنجا خودش سئوالی طرح می کند و می گوید، اگر کسی از من بپرسد حالا که تو به ائمه اهل بیت قائل هستی و به آنها عقیده کامل داری، چرا شیعه نیستی؟ می گویم علت این است که: اولاً شیعه معتقد به عصمت ائمه است و آنها را دارای علم لدنی می داند، در حالی که ما عصمت را خاص انبیا، آنهم بعد از بعثت، می دانیم و همچنین علم لدنی را خاص انبیا می دانیم، که از وحی استفاده می کردند. ما نمی توانیم برای ائمه نه عصمت و نه علم لدنی قائل باشیم. مطلب دیگر راجع به اخبار و روایات شیعه است، که چون به آنها اعتماد نداریم، نمی توانیم تشیع را بپذیریم. مثلاً ما به شش کتاب، بنام صحاح سته، معتقدیم، اما شیعه به چهار کتاب بنام اصول اربعه معتقد است. و برخاسته تر و مشهورتر از همه، گلینی، که در نظر شیعه در روایت حجت است، کسی است که قائل به تحریف قرآن است (مقصودش بحثی است که گلینی راجع به ائمه دارد، او می گوید همه قرآن در نزد ائمه است و آیات زیادی از قرآن اصلی برداشته شده است). آنوقت می گوید: ومن كان على هذا الضلال بل على هذا الكفر المبین كيف يقبل روايته،

حالا انصاف بدهید که اگر همه اشتباهات دکتر را جمع کنیم، به پای همین یک

اشتیاء مرحوم گلینی، که غیر شیعه را نسبت به تشیع به کلی بی اعتبار می‌کند، می‌رسد؟ اگر هم دکتر اشتیاهی داشته، یا تاریخی است یا ادبی، مواردی که بتوان گفت به اساس دین ضرر می‌زند، بسیار کم است و یا اصلاً نیست. فرد معترضی در محضر یکی از مراجع بزرگ، از دکتر انتقاد می‌کند؛ مرجع می‌فرماید: لازم نیست اینها را برای من بازگو کنی؛ دکتر مطالب بسیار مفیدی هم دارد، که اشتباهاتش در برابر آئینه مطلب قابل اعماسی است. شاید بتوان گفت قانون "ان الحسنات یذهبن السیئات" در این مورد خاص هم صادق است. البته کسی اشتیاء نمی‌کند که کاری نکند، و هرکس کار زیاد بکند خواهناخواه اشتیاء می‌کند، همانطور که از اشتیاء یکی از علمای بزرگ گفتم.

حسن دیگر دکتر این بود که همواره سخن شنو بود و اگر کسی اعتراضی بجا بود، بدون لجاجت و سرسختی آنرا می‌پذیرفت. همانطور که خودش در حسینیه ارشاد (کنفرانس میزگرد) به بعضی از اشتباهاتش اقرار کرد. در هر حال، دکتر حقاً "و انصافاً" فرد موثری بود. تأثیر من، نه از لحاظ عاطفی، که چون فقط پدرش هستم از شهادتش سخت متأثرم، بلکه برای این است که با اینهمه فعلاً و خطاً هنوز کسی جای دکتر را نگرفته است. این روایت معروف در مورد دکتر صادق است که: وقتی دانشمندی که در دین موثر است، از دنیا می‌رود، ثلثه و رخنه‌ای در اسلام پدیدار می‌شود که هیچ چیز آنرا ترمیم نمی‌کند، در هر حال، دکتر به لطف خدا بسیار موفق بود. درست است که من به حکم وظیفه، پدری در تعلیم و تربیت او کوتاهی نکردم، ولی او خواص و مواهبی داشت که مربوط به من و دیگر معلمانش نبود.

سخنرانی‌های او در ظرف چهار سال چند ماه کم، که در حسینیه ارشاد ایراد می‌کرد، به وسیله حسینیه چاپ می‌شد و انتشار می‌یافت. و این عجیب است که از دکتر صد و هشتاد جزوه و اثر، با قدری بیشتر، چاپ شد، که در بین نوابع چنین موفقیتی را نمی‌بینیم. کدامیک از این نوابعی که نام بردید از قبیل سید جمال و عبیده و کواکبی و امثال اینها صد و هشتاد اثر بیانی و قلمی داشته‌اند؟ و عجیب این است که همه اینها با لحن بیان و قلم بسیار جذاب طرح شده است. وقتی الان جوانان تحصیلکرده به آثار سید جلیل، سید جمال، نگاه می‌کنند، عباراتش موافق مذاقتان نیست. کتابی که در هندوستان در رد مادیون نوشته یا نوشته‌های دکتر در انتقاد از کمونیسم قابل قیاس نیست. البته تفسیر عبیده و تعلیقاتش بر نهج البلاغه بسیار جالب است ولی چون آنها عربی است، فارسی‌زبانانی که عربی نمی‌دانند، از آنها استفاده نمی‌کنند، البته اشعار اقبال لاهوری، فیلسوف دانشمند، برای همه فارسی‌زبانان قابل استفاده است، ولی آنها مثل نوشته‌ها و گفته‌های دکتر خواننده زیاد ندارد. دانشمند بزرگوار، آقای محمد رضا حکیمی، در مجمعی که فضلائجمع بودند و هر یک فضیلتی از دکتر نقل می‌کردند،

گفتند: "من معتقدم که همه فضلاء حوزه باید نثر دکتر را سرمشق قرار دهند و از این مزیت فوق العاده غفلت نکنند، چون واقعاً گرانسپاترین نثر فارسی است، و باید رواج باید تا آنهایی که مایلند از این روش سرمشق بگیرند.

همانطور که قبلاً گفتم، خداوند موهبت‌هایی به دکتر عنایت فرموده بود. دکتر به دین و مذهب - و با اصطلاح خودش: دین محمدی و تشیع علوی - حرص و شوق شدید داشت، و از این جهت شاید هم توارث بی تأثیر نباشد چرا که پشت دکتر علمای دین بودند. من هم خیلی او را تشویق می‌کردم، وقتی که می‌خواست از ایران پرواز کند، رویش را بوسیدم و به او گفتم: پسر جان، دیدی من در رشته تحصیلی تو اظهار نظر نکردم و گفتم از اساتید دانشگاه می‌پرسم و آنها هم همین رشته جامعه‌شناسی را - که مورد علاقه دکتر بود - پسندیدند. ولی آنچه که می‌خواهم به تو تاکید کنم، این است که می‌توانی با معاشرت مستشرقین بزرگ، مطالب بسیار جالب توحصیی از تحقیقات آنها همراه بیآوری، نه رسوم و عادات و روشهای ناپسند اروپا را. دکتر در همان آغاز ورودش به فرانسه، نبایش الکسیس کارل را ترجمه کرد و برای ما فرستاد، من هم مقدمه‌ای بر آن نوشتم و بعداً انتشار یافت. یعنی با این عملش خواست به من بفهماند که نصیحت شما را گوش کرده‌ام و عمل می‌نمایم. خوشبختانه رشته تحصیلی او مربوط به اسلام نبود، دکتر در مدت پنج سال توقف در اروپا و تحصیل در سوربن، دو دکتر گرفت: اول جامعه‌شناسی اسلامی، و دوم تاریخ اسلام. مطالعات فراوانی هم در رشته‌ها و مکشهای مختلف از قبیل ماتریالیسم و اومانیسم و غیره داشت، این بود که وقتی در سخنرانی - هایش مذاهب را رد می‌کرد، روی اطلاع و بصیرت کامل بود. سخنرانی‌های ارشاد مثل اسلام‌شناسی، که درس‌های او در دانشکده ادبیات مشهد بود، باز بر محور دیسن و مذهب بود. پنج شش سخنرانی درباره مولی امیرالمومنین داشت. دکتر سخت عاشق و شیفته مولی بود.

خانمش نقل می‌کرد که، نیمه شب بیدار شدم، صدای گریه دلخراشی را شنیدم. دویدم روی ایوان. فکر کردم صدای گریه از خانه همسایه می‌آید، چون پسرشان مختصر اعتلال روانی داشت، مادرش گاهی بدت گریه می‌کرد. من گوش دادم، دیدم صدای گریه از آنها نیست، بلکه از داخل عمارت خودمان است. آمدم توی هال دیدم صدای گریه از کتابخانه دکتر است. دویدم رفتم بالای سرش، گفتم علی چرا گریه می‌کنی؟ جایی از بدنت درد می‌کند؟ گفت گریه از درد و رنج نیست، بلکه من امشب با محمد (ص) و علی (ع) خدا حافظی می‌کنم. گریه‌ام نتیجه این خدا حافظی است. در آخر کتاب اسلام‌شناسی در خانمیت بحث می‌کند که از جمله ادله خانمیت تربیت افراد مستعد است و بطور نمونه ابوذر و امام علی را با آن عبارات زیبا نام می‌برد. این

نمونه ای از شیفتگی دکتر نسبت به دین و مذهب است.

متأسفانه دولت ستمشاهی نگذاشت که در فرصت بیشتری استقامتش را از قرآن و تاریخ بیان کند. بطور نمونه از سوره روم استقامت جالبی دارد. یا مثلاً "حسین وارث آدم را از همین دو جمله السلام علیک یا وارث آدم صفوه الله، والسلام علیک یا وارث نوح نبی الله، الهام گرفته است.

یک سفر با هم در حج بودیم. و یک سفر هم بدون کاروان تنها رفتم. دکتر مراکز بسیاری را مثل خانه امیرالمومنین (ع) و خانه ابویوب انصاری و مراکز بسیار دیگری را شناسایی کرد. در کاروانی که با هم بودیم، تمام کاروانیان با او راه می افتادند و او این مراکز را به آنها معرفی می کرد. ولی خودش تنها سر قبر ابودر در ریزه می رود و قلعه های خیر و بسیاری از مراکز و جاهای دیگر را جستجو می کند، که اگر یادداشت های آنها به دست آمد خیلی گرانها است. روحیات دکتر در این سفر عبادی عالی در کتاب حجت نمودار است. همه می دانیم که بعضی از بزرگان کتابی در این باره نوشته اند ولی هیچکدام به اهمیت این کتاب نیست. هر حاجی که این کتاب را خوانده گفته است: من قبل از خواندن این کتاب، هیچگونه اطلاعی از مراسم و مناسک حج نداشتم ولی پس از خواندن کتاب حج اهمیت این اعمال را فهمیدم.

می خواستم کتاب ابودر را ترجمه کنم. ولی مریض شدم. ضعف اعصاب پیدا کردم. چون می دانستم قدرت ترجمه او زیاد است و از عهده این کار بر می آید، به او دادم. البته در ترجمه کتاب ابودر، در متن گاهی اشکالی برایش پیدا می شد و به من مراجعه می کرد تا آنرا برایش برطرف کنم. ولی قلم، قلم خود اوست.

رفت و آمدی که فضلا و دانشمندان به خانه من می کردند و بحثهای علمی و مذهبی بی که خواه ناخواه مطرح می شد، شاید در او تاثیر کرده است زیرا او در این جلسات حاضر بود. او رعایت حال مرا خیلی داشت. از هر جهت مراقب من نبود، هیچگاه حاضر نبود کوچکترین تاثیری به من دست دهد. در موقع حرکت، که قصد هجرت داشت، در نامه ای به من نوشت: چون نمی خواستم قیافه متاثر شما را ببینم، قبلاً قدم را به شما نگفتم.

پس - یکی از خاطرات مهم نان را بیان فرمائید.

ح - خاطره مهمی که از او دارم، این است که در منزل مرحوم همایون، جمعی از فضلا از جمله آقای سید غلامرضا سعیدی، از او می خواهند که داستان حر را برای آنها بازگو کند. او هم همان سخنرانی مشهود را، که ضبط از نوار پیاده شده بود و همراهش بود، برای آقایان می خواند. همه او را تحسین می کنند. جناب آقای غلامرضا سعیدی حفظه الله می گوید: ما چهل پنجاه سال است پای منبرهای بسیار دانشمند بوده ایم.

ولی آیا شما آقایان از آنها شنیده اید و یا در کتابی دیده اید که داستان حر را سه این خوبی بیان کرده باشند؟ همه می گویند: نه، ما شنیده ایم. دکتر حسن استنباطی داشت که در هر موضوعی که پیش می آمد، بطور جالب و جاذب آنرا تشریح می کرد و توضیح می داد. عقاید خود را در اسلام شناسی مشهود که مآخذش از کتب برادران سنی ما، یعنی تاریخ طبری و سیره ابن هشام است، نقل می کند. مثلاً "قصه نماز ابوبکر را در آن طریح می کند. بعد عده ای معلوم الحال در آن زمان سر و صدای زیادی راه انداختند که چرا دکتر نماز ابوبکر را از قول اهل سنت نقل کرده است؟ خودش می گفت: اگر مال الارث را بین وراثت تقسیم کنند، کس دیگری می گوید سهم مرا هم بدهید؟ در این صورت از او می پرسند چه سنی با متوفی داری؟ اگر بگوید من همسایه متوفی بودم، در صورتی که وراثت بی فکری کنند و بگویند، تو همسایه نیستی، او می تواند شواهدی اقامه کند و مطلبش را اثبات نماید. ولی اگر وراثت بر مبنای عقل با او رفتار کنند و بگویند آری تو همسایه ای - بفرض هم همسایه نباشد - ولی مگر همسایه ارث می برد؟ مثل این می ماند که ما استدلال کنیم که نه، ابوبکر پیشنهاد نبوده است، در جایی که در این مورد اهل سنت به نماز ابوبکر استناد می کنند و از تاریخ و اقوال شاهد می آورند که پیشنهاد نبوده است. حتی به قول عمر استناد می کنند که سالها بعد از او گفت: ما کسی را برای رسامنداری دنیا مان انتخاب کردیم که خدا او را برای پیشوایی دینمان برگزیده بود. ولی اگر از اول بگوئیم، آری، او پیشنهاد بود، ولی مگر پیشنهادی با زمانداری یک کشور و یک مملکت وسیع تناسب دارد؟ ممکن است یک مرد از کار افتاده را، که خودش را نمی تواند اداره کند، به علت این که با تقوی است و برای پیشنهادی صالح و لایق است، به دوش بگیرند و بیاورند به محراب عبادت، پیغمبر در چند سفری که از مدینه خارج شد، این ام مکتوم را، که مردی فقیر و نابینا بود، برای پیشنهادی مسلمین تعیین کرد. حال آیا این ام - مکتوم انصافاً می تواند مملکت پهناوری مثل کشور اسلامی را اداره کند؟ بغلاوه دکتر پس از نوشتن نماز ابوبکر، که از کتب اهل سنت نقل می کند، می گوید: کیفیت انتخاب خلفای سه گانه نشان داد که مردم به دخالت پیغمبر نیاز شدید داشتند، زیرا در انتخاب خلیفه اول در سقیفه فقط دو نفر از مهاجرین - عمر و ابوعبیده - بیش نبودند و بقیه مهاجرین و بالخصوص اقوام نزدیک پیغمبر و هاشمیین وجود نداشتند، انصار هم بنا بر رقابت هاشمی که نسبت به هم داشتند، به ابوبکر رای دادند. و عمر به توصیه ابوبکر خلیفه شد. عثمان هم با شورشانی که عمر درست کرد، به خلافت رسید. پس هر یک از سه نفر با کیفیتی خاص به خلافت رسیدند که نیاز امت را به دخالت پیغمبر کاملاً می فهماند. به علی که می رسید، او را می ستاید و داستان غدیر را مطرح می کند. و نزول آیه "الهیوم اکملت لکم دینکم" را بیان می کند. بنابراین اگر دکتر نماز ابوبکر را از قول برادران سنی

نقل کرد، ادله متقنی هم بر حقانیت امام علی و تعیین او به خلافت در داستان غدیر ارائه داده است. همچنین در موارد دیگری که از قول اهل سنت نقل کرده، عقیده خودش را هم گفته است.

بعد از این اسلام شناسی، قصد داشت یک اسلام شناسی مستندتر و مستدل تر و با ادله متقن تر بنویسد که بدبختانه با بسته شدن حسینیه ارشاد نتوانست مطابق میلش این کار را بکند. خدا لعنت کند دستگاه ظلم را که چنین موسسه ای را بنایق بست و بعد از مدتی من را و دکتر را زندانی کرد. یکسال و سیزده روز مرا و نوزده ماه دکتر را زندانی کرد، با این تفاوت که من در بین زندانی ها بودم و نهایت محبت را جوانان زندانی به من می کردند، ولی او در سلول انفرادی خود گمته بود.

یکی از رفقا از قول یک زندانی که بیست سال و اندی، از زمان دموکراتها ای آذربایجان، زندانی بوده، می گفت: همه طور زندانی از مبلغ، مجتهد، وزیر و وکیل دیده ام، ولی هیچوقت زندانی بی به محبوبیت شریعتی در بین زندانیان ندیده بودم. بعد از خلاصی از زندان، سازمان امنیت او را خیلی محدود می کرد، یعنی علاوه بر اینکه جلوی سخنرانی و چاپ نوشته هایش را می گرفت، در همه امور زندگیش هم دخالت ناجا می کرد. همین تعقیب های بی جهت، باعث شد که او مجبور به ترک ایران بشود و در آنجا به شهادت برسد.

چون از من درباره روش مطالعه کتابهای دکتر سؤال شد، عرض می کنم: اول هر دو اسلام شناسی را بخوانند. بعد امت و امامت و بترتیب آناری که درباره امیرالمومنین است، فاطمه فاطمه است، حسین وارث آدم، شهادت، پس از شهادت، زیارتنرسین روح پرستده و سایر مقالات را بخوانند. امیدوارم کتاب ها وسیله ای برای هدایت و سعادت خوانندگان باشد.

در خاتمه امیدوارم اجازه داده شود تا مجموعه آثارهایی که در دسترس علاقمندان و عاشقان دکتر نیست، بار دیگر امکان تجدید چاپشان فراهم گردد، والسلام.

دکتر شریعتی و روش علمی

(علامه عباس توسلی)

"بسم الله الرحمن الرحيم"

دکتر شریعتی، همانطور که همه می دانند، ابعاد متعدد و مختلف فکری و روحی داشت و اگر بخواهیم به خوبی او را بشناسیم، سوائی شخصیتش، هر بار باید مجدداً به آثار و گفته ها و نوشته هایش مراجعه کنیم و از آنجا که او برای تاریخ اهمیت خاصی قائل بود و در واقع صرف نظر از حرکت و نهضتی که او در جامعه ما ایجاد کرد به ریشه اصلی کارش که بارها از آن نام می برد و خودش را متکی به آن تلقی می کند و منبع اصلی فکری خودش را از آن استخراج می کند: یعنی جامعه شناسی و تحلیل تاریخ، در واقع می توانیم بگوئیم که یکی از زمینه های اصلی کار علمی دکتر شریعتی را تشکیل می دهد. در گذشته گاه و بیگاه شنیده می شد و شاید عده ای هنوز هم معتقد باشند که دکتر شریعتی بیش از هر چیز یک "هنرمند" است و با این حرف شاید بیشتر تأکیدشان بر این بود که کار او قدرت و قوت علمی لازم را ندارد و با هنر بیان و نویسندگی و فن اقناع، دیگران را تحت تأثیر قرار می دهد. معذرتاً با بررسی افکار و آثار دکتر شریعتی و توجه بی طرفانه و بی غرضانه به اثر بزرگی که از خود برجای گذاشته متوجه خواهیم شد که او نه فقط از یک تکیه گاه علمی قوی برخوردار بوده بلکه همواره از روشهای دقیق علمی استمداد می کند و به واقع باید گفت که هر کس غیر از او اگر در این مدت بسیار کوتاه این همه بی گفت و این همه می نوشت، شاید بقدری کارش سطحی و بی محتوا و فاقد روش علمی بود که از جهت بی محتوایی شهرت پیدا می کرد. در حالی که در مورد دکتر شریعتی عکس مطلب را می بینیم، به عبارت دیگر از یکطرف ملاحظه می کنیم که او در مدت بسیار کوتاهی که میتوانم بگویم در محدوده بین ۵ تا ۱۰ سال، بصورت بسیار فشرده و سریع بیش از ۲۰۰۰ - صفحه کتاب مدون که در هر صفحه اش و هر پاراگراف و سطرش فکری و ایده ای و روشی نهفته است توانست افکار خود را بیان و تدوین بکند و همه می دانند که این کار از هر کسی

ساخته است. از یک طرف کیمت کار که به طور متوسط در هر سال منظماً بین ۳۰۰ تا ۴۰۰ صفحه کتاب را به این جامعه تحویل داده و از سوی دیگر کیفیت بسیار بالای کارش که می‌توانیم بگوئیم جزء کارهای استثنائی و بی نظیر با بسیار کم نظیر تاریخ و فرهنگ ماست که او را در میان صاحب نظران ممتاز کرده است. او همیشه می‌گفت: "من معلم هستم و معلم بر این است که به صورت یک معلم، مسائل را مطرح و بیان کنم". از طرح این موضوع منظوری داشت، منظورش این بود که هدفش واقعا "ایجاد سخنرانی و وعظ و خطابه و امثال اینها نبود، بلکه بیشتر مطالبی گفتنی و شنیدنی داشت و بهایی که می خواست آنها را به جامعه و بالاخص به نسل جوان خود برساند. بنابراین اکنون می‌توانیم بگوئیم دکتر شریعتی متفکری بود، ادیب، و منقدی بود، هنرمند، این درست ولی او در عین حال تاریخ دان و جامعه شناس و احیاگر و مصلح بزرگ بود و خلاصه آنچه در موردش گفته می‌شد همه درواقع وجهه ای و جنبه ای از کاری بود که دکتر شریعتی به جامعه ما ارائه داد. بنابراین گستره آثار و افکارش بسیار وسیع و هرجه در کرانه های فکر او گام بر می داریم و حرکت می‌کنیم به انتهای تعریفیم. من جداگانه برای چندمین بار به آثارش مراجعه می‌کنم و احساس می‌کنم واقعا "که مطالب سطح پائین و احیانا "نامربوط از ساحت آثارش به دور است. بعضی ها که زیاد می‌نویسند، زیاد حرف می‌زنند و پرگوئی می‌کنند قهرا "مقدار زیادی از مطالبشان حاشیه ای است، و مطالبی است که فاقد اصالت و ارزش است. حتی در کتابهای درسی هم ما می‌دانیم دانشجو وقتی چیزی را می‌خواند مقداری از آنرا کنار می‌گذارد و مطالب را خوب و بد می‌کند؛ می‌گوید خوب این چیزی نیست که بخوانم. از مجموعه بحث چیزهای اصلی را که ارزش و اهمیت دارد انتخاب می‌کند. درواقع آثار دکتر شریعتی را هر قدر انسان بیشتر می‌خواند، مطالب تازه تر و معامین خالص تر و نگفتنی های بیشتری را که در آنجا گفته شده گانه می‌بیند. بنابراین باید کسی در این سطح فکری، متدی و روشی داشته باشد، اگر نه امکان ندارد کارش پیش رود. ما گاهی ممکن است بخواهیم یک نامه بنویسیم و یک هفته بر این نامه لنگ بیاخیم که این نامه را تمام کنم. خیلی به نظر ما ساده می‌آید که کتابی نوشته شود و در معرض افکار عموم قرار بگیرد. ولی نوشته های دکتر شریعتی مخصوصاً "با سبکی که دارد و آن سبک از نوع ستایش آمیز یا ترجمه ای و یا مونتازی و امثال اینها نیست، سبکی است فکری، شناختی، عاطفی که از اعماق روحش و از دردهای سفته اش نشأت می‌گیرد. بنابراین مسئله بسیار مهم و حساس است. من ابتدا اشاره ای به روش تحقیق در کار دکتر می‌کنم. همانطور که عرض کردم این قسمت جنبه "مقدمائی دارد و هنوز به مرحله تدوین نهایی نرسیده است و بعد بیشتر برخورد او را با تاریخ بیان می‌کنم.

اولین نکته که او در مقدمه کتاب امت و امامت ذکر کرده اینست که: هدفش از مجموع این کارها به زبان خیلی ساده قدم گذاشتن در سرچشمه های اصلی انقلاب اسلامی، ایجاد یک نهضت فکری اجتماعی شععی براساس قرآن و سنت و از طریق خاندان پیغمبر با دوشمار رهبری اجتماعی و عدالت، و آغاز تحول انقلابی به رهبری علما و مجتهدان راستین و آگاه اسلامی برای شناخت منطقی اسلام و قرآن و شناخت درست پیامبر و خاندان و صاحب نمونه و تاریخ اسلام و در یک کلمه تجدید حیات اسلامی... و بلافاصله در همینجا از خود می‌پرسد برای این کار چه باید کرد؟ جواب: خوشبختانه در قرن اخیر قلمروی علمی به ما نشان داده است که برای تحقیق در هر مسئله ای نخستین بار قبل از تیغ، قبل از استعداد، قبل از شهادت و ایمان و قدرت و گستاخی و فکر به متدی علمی نیازمندیم. بنابراین معلوم می‌شود که او واقعا "از آغاز توجه به متد و شیوه کار خود داشته است. به عبارت دیگر این کار عظیم را بدون شناخت و تعریف روش خود، نکرده است.

دکتر شریعتی چندین کتاب و جزوه و سخنرانی دقیقاً "در زمینه روش های علمی و روشهایی که خودش بکار می‌برد همراه با نمونه ها و معیارهای کاملاً محکم و روشنی ارائه می‌دهد. این کتابهای روشی را که نگاه می‌کنیم مثل متدولوژی علم و امثال آن و با مطالبی که در مقدمه اسلام شناسی جلد دوم نوشته و تدوین کرده است، همه جا روش کار خود را تشریح می‌کند. یا در درسهایی که در دانشگاه و یا حسینیه ارشاد اراو منتشر شده و در مقدمه بحثی که در نحوه تحقیق در قرآن و در تاریخ و سنت کرده، حتی با مثالهای عددی و روش و به صورت "کسر" و "درصد" این مسئله را نشان داده است، بنابراین می‌توانیم مطمئن باشیم که او دقت و احتیاط کاملی در زمینه انتخاب روش و متد کارش داشته است. من رئیس شیوه های متدی را که او در مجموعه آثارش به کار گرفته آنطور که من فهمیده ام به اختصار بیان می‌کنم. در نخستین وهله او به روشهای بنیانی که روشنگر و هدایت کننده کلی راه اوست می‌پردازد:

نخستین قدم: پیدا شدن شک عالمانه

اولین مسئله ای که در روش دکتر شریعتی و شیوه برخوردش با مسائل مورد بررسی و بحث می‌بینیم و شایان توجه و اهمیت است چیزی است که می‌توانیم آنرا شک عالمانه بنامیم. در متدولوژی علم این نکته فوق العاده مهم و جالب است، که عصر جدیداً با "با شک شروع شد. دکارت که بنیانگذار فلسفه جدید در قرن هفده است متدولوژی علم را

بنیانگذاری کرد و این متد، علوم را بر شک دستوری یا شک عمدی استوار کرد و در این زمینه خیلی پیش رفت تا جایی که حتی در وجود خودش هم شک کرد و با شک درخویش، وجود خود را ثابت کرد. چرا که شک کردن، فکر کردن است. و لازمه فکر کردن، وجود داشتن است. و بعد از همانجا شروع کرد تا متد حرکت فکری منطقی و صحیح را بنیان گذاشت. همانطور که می دانیم این شیوه تفکر او درست در مقابل متد و شیوه ای است که هزاران سال در اروپا رایج بود و به منطق ارسطویی یا منطق صوری متکی بود. در حقیقت بعد از رنسانس در اروپا آنچه عوض شد، همانطور که دکتر شریعتی در بحث رنسانس و موارد دیگر ذکر می کند، تغییر در متد هزار ساله ای بود که در اروپا رایج بود. ملاحظه می کنیم که دکتر شریعتی هم عیناً از ابتدا کار خود را با شک علمی شروع می کند. چرا شک می کند؟ ابتدا شک او در زمینه هدفی است که از یک دیدگاه کلی برایش مطرح شده است، شک او در حقیقت، شک تاریخی است. او تاریخ را مورد سؤال قرار می دهد. تمام مسائلی که در جامعه امروز و در جامعه گذشته و در تاریخ چند صد ساله اسلام و در تاریخ جهان باقی مانده است برای مردم عادی و حتی برای افراد صاحب نظر خیلی عادی جلوه می کند، مسئله ای برایشان نیست، موضوعات همینقدر که مدتی گذشت، به صورت سنت پذیرفته شدند طبیعی جلوه می کنند، یعنی هیچکس در مورد آنها سئوالی ندارد. شما این را می توانید در مورد کودکان ببینید، شاید اوایی که یک خورده سن ترها مثلاً "هواپیما، یا تلویزیون یا آثار جدید را می دیدند خیلی عجیب به نظرشان می آمد، صدها سؤال در مورد اینکه چگونه ممکن است آهن در آسمان حرکت بکند مطرح بود ولی برای کودکان امروز اصلاً چنین سئوالاتی مطرح نیست. برای اینکه همه چیز طبیعی و عادی است. در جامعه و در تاریخ هم مسائل به همین نحو می گذرد. مسائلی پیش می آمد، انحرافات بوجود می آمد، تغییر و تحولاتی رخ می دهد، بدعتهایی گذاشته می شود، جهت گیری هایی می شود و بعد مدتی که از آن گذشت همه چیز به صورت یک امر عادی و طبیعی، امری که به هیچوجه از سوی عامه مردم مورد سؤال نیست در می آید، مخصوصاً اگر بطور مستقیم یا غیرمستقیم عمدی هم در کار باشد. در جامعه ما این عمد در کار بوده که حقایق مخفی بماند، سیاست همواره پشت پرده مانده، حتی علم هم از معرض دید عامه مردم پنهان مانده و به خواص تعلق داشته است و سعی شده مردم از آن برکنار بمانند و تعداداً آنرا بپذیرند از این رو همه چیز برایشان کاملاً طبیعی و عادی جلوه کرده است. دکتر شریعتی این نوع را داشت که ابتدا همه چیز را مورد تردید و سؤال و شک قرار بدهد. یعنی همان شک عالمانه دگارتی را در اجتماعات و تاریخ پیاده کرد. توجه دارید که مسئله شک در معنای منفی نیست، در معنای مثبت است و آن شکمی است که راه هدایت را برای انسان باز می کند، پس او نخست برای خود شک عالمانه را مطرح کرد و سپس برای دیگران یعنی برای

عموم به طور وسیع مطرح نمود. تاریخ گذشته، بنش مردم نسبت به وضعیت اجتماعی و تاریخی موجود، قشر بندی های اجتماعی، روشنفکران، غرب، شرق، نظام سیاسی موجود همه چیز مورد سؤال قرار گرفت. او سعی کرد با طرح این پرسشها به یک تعریف تازه ای از واقعیات تاریخی دست یابد. در اینجا شما به متدش توجه دارید که اولین کاری که دکتر شریعتی در ابتدای آثارش می کند چیست. بد نیست همین مطالب او را که در وبزگیهای قرون جدید آمده است نقل کنیم.

"شک دگارتی یا تصحیح غلطیایی که در ذهن ما حالت عادی پیدا کرده سخت مؤثر است، تجدید نظر و شک دگارتی در این قضاوتهای عمومی لافل راه تازه، بنش تازه و نتیجه تازه ای ارائه می دهد و بدینصورت است که اندیشه ها تصحیح می شود (۱)". او اضافه می کند که: "هر قیدی که غیر علمی باشد بر سر تعقل بشری و علم انسانی ساعت رکود و مرگ علم و عقل می شود ولو این قید زنجیر مقدس مسیحیت باشد (در ۱۵۰۰ سال قرون وسطا چنین شد) و در رنسانس ممکن آن پیش آمد (۲)".

دکتر معتقد است - و این یک واقعیت است - که بسیاری از قضاوتهایی که به صورت بدیهی و رایج در آمده و هیچکس درباره اش تردید ندارد و بقدری عمومی شده است و همه کس آنرا تکرار می کند که هیچکس به فکر تأمل کردن و در آن باره اندیشیدن و شک کردن نمی افتد و همین باعث می شود که مسئله غلط که به صورت رایج در آمده و عقیده عمومی شده همواره غلط بماند و هیچکس تصحیحش نکند عبارتست از قضاوتهایی که ما در ساره مذهب، تاریخ، مسائل اجتماعی، مسائل فرهنگی، و اعتقادی و حتی مسائل علمی داریم (همان صفحه ۳۳)

دومین قدم: تعریف مفاهیم

همراه با طرح این شک است که دکتر در ابتدای هر بحث و گفتاری سعی می کند اصطلاحات و مفاهیم را دقیقاً از نو تعریف و تفسیر کند. یک مفهوم و یک اصطلاح که از گذشته به صورت طبیعی در یک معنای خاصی در اذهان جای گرفته و رسوب کرده است و به همان ترتیب مردم آن را درک می کنند و حتی شاید بتوانیم بگوییم در آن مورد مسترد تعصب دارند و به جز پیش داروییایی که دارند و به هیچوجه حاضر نیستند معنای دیگری از آن را بپذیرند همه این موارد در نظر دکتر سؤال انگیز است و قابل بررسی. در اکثر موارد می بینیم او با شدت به کسانی که معنای نادرست و انحرافی از مفاهیم تاریخی، از

۱- وبزگیهای قرون جدید (مجموعه آثار شماره ۳۱) صفحه ۳۳

۲- همان اثر صفحه ۳۵

اصطلاحات و معانی ساخته و پرداخته قرون و اعصار (حتی در زمینه* مذهب) در ذهن دارند و سعی می‌کنند آنرا حفظ و چارچوبش را آنچنانکه هست نگهدارند. شدیداً* جمله می‌کند. به هر حال او در نخستین برخورد، اولین بار با اصطلاحات و لغات درگیر می‌شود و این مسئله را روشن می‌کند که اگر در جامعه* ما عصر معنای خاصی دارد که بار منفی پیدا کرده، باید دید معنای قرآن و بار مثبت آن چیست. معلوم است که در اسلام عصر این معنا را ندارد، اگر تقیه در ذهن ما معنای خاصی پیدا کرده، اگر شهادت، هجرت و اگر تمام لغات و اصطلاحاتی که جزء* ذهنیات ما شده و تاریخ فرهنگی ما را تشکیل می‌دهد معنی و مفهوم خاصی و پذیرفته شده‌ای را به ذهن متبادر می‌کند، و جهان شناختی ما را بوجود می‌آورد و سپس رفتارهای ما را تنظیم می‌کند و درس‌نوشت جامعه ما موثر است، پس اولین مسئله که برایش مطرح می‌شود این است که در مفاهیم هرآنچه هست باید شک کرد، و به دنبال آن چیزی است که باید باشد یا آن چیزی که به حق هست. پس این اولین مسئله است. به نظر من اگر دکتر شریعتی این شک عالمانه را نکرده بود، در بسیاری از مسائل موفق نمی‌شد حق مطلب را ادا کند، یعنی مجبور بود با همان عبارات، همان اصطلاحات، همان لغات که معنی واقعی خود را از دست داده و در طول تاریخ رنگ باخته یا تحریف شده است، دنیای پیرامون خود را تعبیر و تفسیر کند و آن نوع تعبیر و تفسیر حتی اگر اصل تفسیر درست بود، ولی به دلیل اینکه کلید آن یعنی کلمات و عبارات و مفاهیمی که درونش بکار می‌رفت درست نبود، خود بخود انحرافی و نادرست و در اکثر موارد توجیه گر بود. بنابراین دومین قدمی که شریعتی بعد از شک علمی در متد برداشت: تعریف مجدد مفاهیم و اصطلاحات، و قرار دادن هر کلمه در جای خود.

سومین قدم: بی طرفی در تحقیق

به طور خلاصه باید گفت که در عصر جدید این موضوع در محافل علمی مطرح و پذیرفته شده است که وقتی ما مسائل علمی را طرح و در مورد آن تحقیق می‌کنیم نباید خالی الذهن باشیم و بیطرفانه قضاوت کنیم تا به حقیقت دست یابیم. دکتر شریعتی نیز شدیداً* از این اصل طرفداری و پشتیبانی می‌کند بخصوص در علوم دقیقه این اصل صادق است. اما، "مورخ یا جامعه شناس یا روانشناس کارشان به کشف در زمینه* متن اصلی ختم نمی‌شود بلکه این پدیده و نتایج بدست آمده از آن را باید در شرایط زمانی خودش پیاده کرد و آنرا انعکاس دهد". بله؛ درست است که باید بیطرفی علمی را رعایت کرد، چون

۱- وبژگنیای قرون جدید، مجموعه آثار ۳۱ صفحه ۲۱۰

اگر ما پیشاپیش در یک صحت علمی طرفدارانه قضاوت کنیم اصلاً* کار علمی نمی‌توانیم بکنیم. پیشاپیش تکلیف ما نیست به درک موضوع روشن است، جهت معلوم و مشخص است که چه می‌خواهیم بگوئیم. بنابراین تحقیق در این زمینه ها آن معنی و مفهوم را ندارد که در علوم دقیقه دارد. به نظر او در هر مرحله باید بیطرفی علمی و متد دقیق علمی را حفظ کرد (۱)، ولی وقتی مسئله آنچنانکه هست شناخته شد، آنوقت دیگر نمی‌توانیم به نتیجه کار بپندیشیم، یعنی نیست به موضوع نظر داریم. علمای جدید علم- الاجتماع و سایر رشته های علوم انسانی در عصر جدید معتقدند که مسئله* بیطرفی علمی را از ابتدا تا انتها در همه* مراحلش باید رعایت کرد یعنی حتی وقتی که نتیجه ای از مسائل بدست آمد، عالم حق دخالت در آن را ندارد و باز باید خود را از درگیری یا نتایج بدست آمده برکنار نگهدارد. مصلحین و دست اندرکاران در آن زمینه هرنتیجه‌ای که می‌خواهند بگیرند و هر نظر اصلاحی بدهند و مسائل را پس از شناخت علمی حل و فصل کنند. اینجاست که دکتر نقش محقق را که در زمینه* تاریخ، در زمینه* جامعه شناسی و در زمینه* سایر علوم انسانی کار می‌کند و می‌خواهند روش علوم طبیعی را عیناً* در آن پیاده کنند، انحرافی می‌داند، او معتقد است که در مرحله* دست یافتن به حقیقت باید بیطرف بود ولی فرد متعهد که سعی می‌کند بیطرفانه حقایق را کشف و درک کند، به محض اینکه حقایق برایش روشن شد مسأله مصلحت پیش می‌آید و منظور از مصلحت رابطه موضوع علم باعالم با توجه به اصل "مصلحت" (۲). از آن مرحله به بعد محقق خود باید بازبگر صحنه باشد، خودش که در جریان امور باشد، عمل شود و به دنبال راه حل باشد. به عبارت دیگر او علم (بالاخص علوم انسانی) را آنطور که می‌گوید به صورت مجرد و سبک انگولات سنتیکی که فقط به بحث و تحقیق وقت بگذرانند قبول ندارد، باید از این مرحله فراتر رفت و از علم به عمل پرداخت. از اصل حقیقت به جهت گیری و جهت یابی توجه کرد. این مسئله است که به توضیح زیادی احتیاج دارد که فرصت آن نیست و دکتر در بحث مستقلی زیر عنوان نقش محقق در تحقیق علوم انسانی به آن پرداخته است (۳).

چهارمین قدم: طبقه بندی و نوع شناسی

هر کار علمی نیاز به طبقه بندی دارد، سنجیت مسائل باید روشن شود که این هم

۱- همان اثر صفحه ۲۱۱

۲- همان اثر، صفحه ۲۱۰

۳- به همان اثر صفحات ۲۰۹ تا ۲۲۳ مراجعه شود. علاوه بر آن مراجعه شود به اسلام - شناسی (۱) مجموعه آثار ۱۶ صفحات ۲۱-۲۵ و نیز به مجموعه آثار ۲۸، صفحه ۵۳ به بعد.

سیار اهمیت دارد. او هر بحثی را که مطرح می‌کند دقیقاً "آنها طبقه بندی می‌کند، دسته بندی می‌کند، هر حرف و سخنی جغرافیائی دارد که باید بدان توجه کرد، همچنین نمونه ها یا تیپولوژی یا نوع شناسی را باید بشناسم و مقایسه را با این دو نوع بندی روشن کنم. اینها اصول کلی حاکم بر شیوه کار اوست و بر این اساس است که روشها و فنون بررسی خود را مبتنی می‌کند، مثلاً "در روش شناخت اسلام در مقایسه با سایر ادیان، به دلیل آنکه اسلام دینی چند بعدی است باید روشهای گوناگونی را به کار گرفت و در هر مورد متد مناسب را برگزید. او می‌نویسد: "مذهبی است برای شناخت اسلام نمی‌توان منحصر" یک متد انتخاب کرد، زیرا که اسلام دین یک بعدی نیست. اسلام دینی نیست که فقط مبتنی بر احساس عرفانی انسان و رابطه انسان و خدا باشد، بلکه این یکی از ابعاد دین اسلام است. برای شناخت این بعد باید متد فلسفی را پیش گرفت... بعد دیگر این دین مسئله ریستن و زندگی کردن انسان بر روی خاک است که برای تحقیق در این بعد باید از متد هایی که در علوم انسانی امروز مطرح است استفاده نمود. اسلام دین تکالیف فرد در زندگی کردن است. از طرفی اسلام دین جامعه ساز و تمدن ساز نیز هست که برای شناخت این بعدش لازم است متدهایی را که در جامعه شناسی و تاریخ مطرح است به کار برد" (۱) و برابر غایبه اسلام با سایر مذاهب پنج وجهه یا چهره مشخص آنها باید متجدد: ۱- خدا یا خدایان مذاهب ۲- پیامبر هر مذهب ۳- کتاب هر مذهب ۴- شکل ظهور مذهب و مخاطبانش ۵- و بالاخره دست پروردگان- انسانهای تربیت شده آنها که در "کارخانه مذهب تولید شده اند، آن گاه است که حق و باطل را دقیقاً می‌توانیم تمیز دهیم و روشن کنیم (۲).

پنجمین قدم: مخالفت با علم آزاد از ارزش

"با این مقدمه، مرادم مخالفت با عمومی شدن علم نیست، بلکه باز نمودن سرنوشتی است که علم، با عمومی شدن، به خود می‌خرد، که همیشه در نوشته ها و گفته هایم، از علمی که در خدمت انسانها قرار نمی‌گیرد از عالمی که مسئولیت اجتماعی ندارد بشدت انتقاد کرده ام و از "علم برای علم" و "هنر برای هنر" و "زیبایی برای زیبایی" و "ادبیات برای ادبیات" و از "بیطرفی علم" و "بی طرفی عالم" و آزادی تحقیقات علمی، بعنوان یک فاجعه بزرگ و یک فربس ضد انسانی یاد کرده ام "شعار بیطرفی علم" و "آزاد شدن

۱- روش شناخت اسلام (مجموعه آثار ۲۸) صفحه ۵۶

۲- همان اثر، صفحه ۵۶-۶۱ (نقل به اختصار) همچنین به توضیحات بعدی همان بحث مراجعه شود.

علم از خدمت ایدئولوژی ها و مفاید" را که امروز بشدت مطرح است شعاری می‌دانم که قدرتمندان جهان که همواره می‌کوشند تا با محروم داشتن توده های انسانی، علم، ابزار دست زر و زور باشد اعلام و عنوان کرده اند و چنان رنگ مردم فریشت رده اند و مسد کرده اند که حتی از دهان دانشمندان پاک اعتقاد هم شنیده می‌شود و مثلاً "استاد دانشگاه و دانشمند بی نظیر هم به عنوان عقیده شخصی خویش از پیوند و ارتباط علم، با عقیده و مذهب ضد مذهب و ایدئولوژی و طرحهای اجتماعی و به طور کلی عمل انتقاد می‌کند و معتقد است که علم را از اینهمه باید آزاد کرد و رسالت و انجام عمل خاصی را بر سر کرده علم و تحقیق علمی نیانداخت" (۱).

ششمین قدم: اولویت متد استقرائی

متد استقرائی یعنی از جز به کل بی بردن و از مشاهدات جزئی و عینی به دریافت قانون کلی نائل شدن. دکتر معتقد است که ما از بحثهای صرف منطقی، استدلالات ذهنی و صرفاً فلسفی، مخصوصاً در سطح مسائل تاریخی و اجتماعی طرف زیادی نمی‌بندیم و باید به روش هایی که دنیا را تغییر داده و منحرف به ابداعات و اختراعات و اکتشافات فراوان شده و مسائل جدید را مطرح کرده است بپردازیم. از همه مهمتر اینکه روش مشاهده در دسترس هر کسی هست، یعنی به تنوع خاصی احتیاج ندارد، پس باید از آن بهسره بگیریم و استفاده بکنیم. بنابراین استقرا به نظر او یک روش مطلوب نیست و برعکس روشی است که حتی در قرآن در کنار تعقل و تفکر مورد نظر بوده است چرا که قرآن کسریم همه را به مشاهده و دقت روی جزئیات زندگی و موجودات و آنچه در اطراف ما می‌گذرد جلب کرده است: انظر، فلینظروا، سیروا و امثال اینها دعوت به یک متد استقرائی است، دعوت و توجه به مشاهده، طبیعت است، اصلاً در زیر نویس یکی از آثارش "انظر" را به زبان فرانسه همان Observez او سروه یعنی مشاهده کنید، دقیق شوید ترجمه کرده است. می‌گوید فرق بین نگاه کردن و نظاره کردن، توجه کردن دقیق و علمی به مسائل است، شاید مناسب باشد عین سخن او را که در: "روش شناخت اسلام" و "متدولوژی علم" تشریح و بیان کرده است در اینجا نقل کنیم، (نقل به اختصار):

دو عامل انحطاط یکی "یونانی زدگی" یعنی تکیه بر منطق صوری به جای مشاهده و دیگری بی توجهی به دینا بوده، (اصولاً انسان در گذشته به کلیات، به ذهنیات، به مسائل عظیم و باوراء محسوسات توجه دارد و محسوسات را پست می‌شمارد...)

۱- ر.ک اسلام شناسی درس ۱۱ ص ۲۱۰-۲۱۱ و م ۳۱۰ ص ۲۸۳

به نظر دکتر شریعتی: "ذهنیت گرائی بیش از حد، به موهوم گرائی و خرافه گویی منحصر می شود و ما را از متد عینی منحرف می کند. او تدبیراً "مخالف منطقی غالی و خشک و برداختن به تعقل از طریق استدلال حرف و بدون توجه به جزئیات می باشد" (۱). او حتی فراتر رفته، تمدن جدید را موهوم تغییر متد فکر کردن از کلی نگری به جزئیات و مسائل عینی پیرامون، و تفکر در مواهب و پدیده های طبیعی می داند و اضافه می کند که سقوط و رکود قرون وسطی معلول تفکر در موهومات و کلیات است که هرگز انسان را لافل انسان امروز، انسان این فرسها به آن نخواهد رسید (مانند بحث ماهیت و وجود و هیولا و غیره) به نظر او این "یونانی مآبی" و همین "بیماری که غرب را منحط کرد" تمدن اسلام را هم فرا گرفت (۲).

در مقابل، پیش قرآن، متد استقرائی، عینی و تجربی است، چرا که هنگامی که بر سیده می شود روح چیست؟ جواب این است: "قل الروح من امر ربي" (بحای بحث در ماهیت آن) و در عوض به انسان خطاب می کند که: *افلا ينظرون الي الا بل كيف خلقت* (مشاهده) *قل ينظروا لانسان الى طعمه، سيروا في الارض فانظروا...*

او هنگامی که متد تحقیق در قرآن را مطرح می کند، می گوید: قرآن چنانکه مکرر گفته است مانند طبیعت است و خداوند همچنانکه با قوانین طبیعی جهان را تکوین کرده است به همان شکل و بر اساس همان قوانین طبیعی نیز این کتاب آسمانی را تدوین کرده است، این در کتاب همانند طبیعت و حیات تکوینی است بنابراین دارای نظام طبیعی است. به نزد آنکه جانش در تجلی است، همه عالم کتاب حق تعالی است.

او این روشها را در اسلام شناسی فصل اول، دروس دانشکده ادبیات مشهد (م. آ. ۳۰) و نیز در متدولوژی علم (م. آ. ۳۱) توضیح داده و در اثر اخیر همین روش را در مورد شناخت قرآن و طبقه بندی سوره ها به کار برده است حتی در کتاب امامت نیز می گوید: "برای اینکار چه باید کرد؟ و جواب می دهد: خوشخانه قرن اخیر قلمرو علم را به ما نشان داده است که برای تحقیق در هر مسئله ای نخستین بار قبل از نبوغ، قبل از استعداد، قبل از شجاعت و ایمان و قدرت و گستاخی فکری و همه چیز، به متدی علمی نیازمندیم..." و از خود می پرسد: در قرون اخیر چه چیز عوض شد؟ و جواب می دهد: به عقیده من تنها متد کار و متد تحقیق عوض شد.*

هفتمین قدم: بهره گیری از تب شناسی یا نمونه های عالی

سومین شیوه شناخت مراجعه به نمونه ها است که او مثال آنرا از سئوگرافی شخصی اخذ می کند. همانطور که برای شناخت یک فرد باید دقیقاً همه چیز را در مورد او خوب بدانیم، یعنی زندگی او، تحول زندگی، تولدش، تربیتش، محیط اجتماعی، محیط فکری اش، رفتارش، خلاصه تمام آن چیزهایی که سئوگرافی او را تشکیل می دهد و بعد از آن غیر از سئوگرافی آناری است که از او برجای مانده است. در زمینه اسلام وقتی این شیوه را مطرح می کند می بینیم مسئله همین است. برای اینکه ما اسلام را بشناسیم از تکلیف باید اصولاً سرگذشت و سرنوشت اسلام را مورد بررسی قرار بدهیم، قرآن را مورد بررسی قرار بدهیم. سنت را مورد بررسی قرار بدهیم و از طرف دیگر سئوگرافی بزرگانی که آنها را ما می توانیم تب یا نمونه این مکتب بدانیم. در هر مکتبی باید اصول حاکم بر آن مکتب را شناخت ولی این کافی نیست، چون ممکن است یک مکتبی اصول زیبا و ظاهر آراسته ای داشته باشد ولی هیچوقت قادر نباشد دست به تربیت افراد نمونه ای بزند که آن افراد شایسته باشند و شخصیت خود را در آن مکتب به صورت روشنی ارائه بدهند. در حقیقت چنین مکتبی به صورت یک طرز فکر فلسفی غیر عملی حلوه خواهد کرد ولی اگر تب یا نمونه عالی مکتب را ارائه بدهیم خود بخود این تب ها به ما خواهد گفت که نمونه های عملی آن مکتب چیست؟ مکتب تنها یک سلسله اصول کلی و مبانی طراحی شده نیست، طراحی های یک مکتب باید در عمل هم کاربرد داشته و قابل پیاده شدن باشد. به هر حال روش سئوگرافی و روش تب یا نمونه شناسی یکی از روشهایی است که دکتر شریعتی به آن ارجح زیادی می دهد و بخش مهمی از کار اسلام شناسی را به شناخت "نمونه ها" و "چهره های" مثالی مانند علی و حسن و زینب و ابوذر و سلمان و مقداد و حر و غیره صرف کرده است تا نشان دهد که اسلام محکم چیست و پیاده شدن اصول اسلام روی انسانها چه قدر ارزش انسانها را بالا می برد.*

هشتمین قدم: روش جامعه شناسی تطبیقی و متد تاریخی

روش کار دکتر شیوه ای است که مجموعاً می توان آنرا متد جامعه شناسی تطبیقی و تاریخی نام نهاد. او از جامعه شناسی فراوان بهره می گیرد و اکثراً خود را دانشجوی تاریخ و جامعه شناسی معرفی می کند. نخست مفاهیم جامعه شناسی است که غالباً بیان

۱- ویژگیهای قرون جدید (مجموعه آثار ۲ شماره ۳۱) صفحات ۵۲-۵۳-۵۴

۲- همان اثر صفحه ۵۵-۵۶

* امت و امامت صفحه ۱۲ و ۱۳

* به مجموعه آثار ۲۸- روش شناخت اسلام صفحه ۵۹ مراجعه شود.

و فکر او را تشکیل می‌دهد از قبیل مفاهیم از خود بیگانگی، مسئله فقرشنیدی اجتماعی، مسئله فقر روشنفکر و امثال اینها همچنین ناس، امت، مردم، جامعه، نکات فکسری و پیش‌ها و گرایشهای فلسفی و اجتماعی که مورد بحث است، اینها همه در حقیقت به صورت برداشت تطبیقی از جوامع اروپائی و جوامع غیر اروپائی اخذ می‌شود ولی ضمن انطباق با معانی و تبارهای جامعه اسلامی و با بهره گیری از مفاهیم تاریخ و فرهنگ خودی و قسار دادن مفاهیم جامعه شناسی در متن ارزشهای اسلامی و وقایع تاریخی مهم آن، مورد بحث و بررسی قرار می‌دهد. از آنجا که جوامع اسلامی کنونی با کمال تأمل به طرف یک نوع تقلید، دنباله روی از غرب گرایش دارند لازم می‌شود که تبیها و نمونه‌هایی که در غرب هستند، افکاری که در غرب هست، ایدئولوژیهای که هست، مکتبهای که هست اینها را برای جامعه ما به زبان ساده و بیان روشن تشریح نماید، نه به دلیل اینکه این مکاتب در جامعه ما بکلی ناشناخته بوده است، زیرا بسیاری از مکاتب غربی همانطور که می‌دانیم به عناوین مختلف در کتب، مجلات، روزنامه‌ها و در سخنرانیها مورد بحث قرار گرفته و می‌گردد حتی بالاتر از آن عمده زیادی از روشنفکران خود را طرفدار و حتی وابسته به این جنبشها و جریانها و مکاتب می‌دانند، مکاتب جدید از قبیل اگزیستانسیالیسم هم طرفداران خاصی داشت و کسانی به ترجمه آثار از این قبیل دست می‌زنند، معیذا می‌توانیم به جرات بگوئیم که تا قبل از دکتر شریعتی این مکاتب، آنطور که باید برای جامعه ما شناخته شده نبود، به عنوان نمونه اصطلاح "آلیناسون" یا از خود بیگانگی به کرات در کتابهای مختلف و در محلات مطرح و مورد بحث واقع شده ولی همه بحث‌ها بوی ترجمه داشت و برای هیچکس رابطه اش با جامعه کنونی خود روشن نبود و به زبان مفهومی بیان نمی‌شد. این مفهوم هیچگاه به صورتی که او در جاهای مختلف منجمله در انسان بی خود مطرح می‌کند و با بیان بسیار گیرا و شیوا این مسئله با خود بیگانگی و مفهوم آنرا در یک جامعه اسلامی و تحت سلطه روشن می‌کند و ابعاد مختلفش را به ما نشان می‌دهد، کمتر جوانان چنین برداشتی تا آن زمان از این مفهوم داشتند، بنابراین جای سؤال نیست که چرا دکتر بخشی از وقت خودش را صرف این تطبیق و صرف این مقابله به منظور نشان دادن ابعاد آن کرده است. از همه مهم تر او بهتر از هر کس دیگر قادر است حق مطلب را ادا کند، هر کجا که مکتبی مزایایی دارد آنرا به طور روشن می‌گوید، حتی برای معرفی مکتبها قدم به قدم همراه آن مکتب پیش می‌رود تا برسد به بیخ خطرناکی که از آنجا مکتب منحرف کننده است و با سببش اسلامی سازگار نیست و ما را از حقیقت دور می‌کند، از آن لحظه است که دکتر انتقادات شدید خود را شروع می‌کند و خود این انتقادات در حقیقت شکلی را که در زمینه مکاتب و در زمینه این بحثها هست در اذهان ایجاد می‌کند. چه کسی توانسته است بهتر از او مارکسیسم یا اگزیستانسیالیسم یا حتی اومانیزم را معرفی کند و

چه کسی بهتر از او توانسته است آنرا نقد کند؟ حتی برای اروپائین نیز این نوع نقدها جالب است، بحث "اسلام، مارکسیسم و مکاتب مغرب زمین" که درج آن در کیهان سرو صدای زیادی برآورد انداخت، جامعه شناسی تطبیقی او و بحثهایی است که در این زمینه‌ها دارد و شاید بخش مهمی از کارش باشد، و این یکی از قدمهای بسیار مهم و بسیار موثری بوده که دکتر شریعتی در طول حیات کوتاه ولی پربار خودش برداشته است.

نقد و تحلیل تاریخی

او هیچگاه تحلیل‌های تاریخی خود را در سطح، مطرح نمی‌کند بلکه تا اعماق تاریخ پیش می‌رود. تاریخ بستر حرکت و تحولات جامعه هاست، دکتر شریعتی یکی از ارکان هرمی که برای رسیدن به انسان ایده آل اسلامی طراحی می‌کند، فلسفه تاریخ اسلام می‌داند. پس باید روشن شود که منظور کدام تاریخ است و هدف از فلسفه تاریخ در اسلام چیست؟ در این مورد در قسمت بعد مفصلتر صحبت می‌کنم و فعلاً به عنوان یکی از شیوه‌های کار و برخورد او به همین اشاره اکتفا می‌کنم، و بر اصل دیگری که تفکر دکتر شریعتی را از لحاظ روش روشن می‌کند تکیه می‌کنم.

نهمین قدم: تکیه بر اصل تضاد در تاریخ

می‌دانید در مکاتب جدید این مسئله خیلی مطرح بوده و هنوز هم مطرح است و در فلسفه قدیم ما هم مسئله مطرح بوده است. دکتر شریعتی در واقع هدف دیگری از طرح این موضوع داشته است، تضاد در نظریات جدید اساساً متکی بر اصول مادی است که در طبیعت در بطن تاریخ موجود است یکی از مردمداران مارکسیسم بحث مفصلی در مورد وجود تضاد در طبیعت مطرح کرده است، مارکس نیز تضاد بین ابزار تولید، نیروهای تولید و روابط تولید را اساس قرار داده است، دکتر شریعتی تضاد را از این سطح فراتر می‌برد و وقتی که به تاریخ می‌پردازد، وقتی که روابط اجتماعی را مطرح می‌کند در سطح تضاد میان حق و باطل است، این تضاد در واقع همان است که ما در قرآن و سنت هم به آن برخورد می‌کنیم. تضاد بین حق و باطل، در حقیقت تضاد را از سطح روابط مادی طبیعی به سطح روابط معنوی و انسان ارتقا می‌دهد و می‌بینیم که چگونه این اصل در سراسر طول تاریخ اهمیت خود را حفظ می‌کند و در اینجا است که تاریخ به صورت حرکتی جاری مطرح است. بین حق و باطل یک جنگ دائمی وجود دارد، در هر مرحله و هر دوره که حق علیه باطل وارد نمرد می‌شود حق در لحظه ای پیروز می‌شود، ولی همیشه حق

پیروز می‌گردد انحرافات از نو شروع می‌شود حق را می‌پوشاند و حرکت از نو آغاز می‌شود. معیاد در نهایت، پیروزی حق قطعی است. بنابراین خود مسئله اعتراض و آنچه او "مذهب علیه مذهب" نامیده است نشان دهنده این حرکت متضاد تاریخ است که البته آگاهانه از سوی حق، هماهنگی ظاهری و چیرگی باطل را دچار آشفتنگی می‌کند. این متد به بحث بیشتری نیاز دارد که فعلاً فرصت بسط آن نیست و من از آن صرف‌نظر می‌کنم.

دهمین قدم: دیالکتیک نظر و عمل

بسیاری از مومنین، محققین، دانشمندان جدید، مورخین، حتی فلاسفه وقتی که به نظریه برداری دست می‌زنند آنچه را در واقعیات می‌گذرد فراموش می‌کنند، و برعکس کسانی که مردان عمل هستند تفکر و تعمق در تاریخ و آینده را کنار می‌گذارند و از درک نظری امور عاجزند. دکتر شریعتی از معدود کسانی است که هر طرح نظری که ارائه می‌دهد و هر بحث فکری و فلسفی را که طرح می‌کند بلافاصله جنبه های عملی، میزان ها و ضوابطی را که آن در عمل دارد و نحوه ای که باید در عمل پیاده بشود مطرح می‌کند. و شما در سراسر کتابهایش این دیالکتیک عمل و نظر را ملاحظه می‌کنید. در برابر کسانی که بیشتر از شیوه های عملی تمجید می‌کنند، او پاسخ می‌دهد که ما هنوز بسیار به تفکر و تأمل و گفتن و شنیدن نیازمندیم و باید بفهمیم و سپس در عمل آنها پیاده کنیم. از آنسو در نوشته های دکتر کمتر بحث فلسفی صرف می‌بینیم. به عبارت دیگر نه او علم رده است و نه عمل رده بلکه همواره بین عمل و نظر، بین حرکت فکری و حرکت عملی چه در جامعه امروز و چه در تاریخ همواره رفت و برگشتی دائمی دارد و این شیوه او را از دیگران ممتاز ساخته است، به طور خلاصه گفته هایش در عین آنکه جنبه نظری و تئوریک دارد، چنان راههای عملی را ارائه می‌دهد که می‌بینیم همراه با رشد فکری شاگردانش آنها بلافاصله به دنبال پیاده کردن آن افکار نیز هستند و از دنیای واقعیات خارج نمی‌شوند.

یازدهمین قدم: رابطه ایمان و علم

بالاخره در بحث او علم و ایمان به یکدیگر پیوند خورده و درواقع علم چیست دار برایش مطرح است با اصل ایمان و علم.

* نگاه کنید به نامه دکتر به پدرش که از جوانانی که فکری می‌کنند و بدنبال آن می‌روند تمجید می‌کند.

او در هیچیک از نوشته هایش، در هیچیک از گفته ها و در هیچ محتی، از علم مطلق صحبت نمی‌کند، از فلسفه محض صحبت به میان نمی‌آورد، از تاریخ به خاطر تاریخ صحبت نمی‌کند، از جامعه شناسی به عنوان یک علم نظری صحبت نمی‌کند. هرچا که از علم صحبت می‌کند جهت گیری و ایمان همراه آنست. در حقیقت در نظر او علم بدون ایمان، علم بدون تعهد ولو علم تاریخ یا جامعه شناسی فاقد ارزش و اعتبار است. چه آنچه برایش مهم است مکتب است و جستجوی جامعه ایده آل و انسان متکامل. این اصول کلی است که شیوه کار دکتر را نشان می‌دهد و اگر بخواهیم به جزئیات بپردازیم باید در هر زمینه و در هر موردی روشهای کلی و مشخص او را مورد بررسی قرار دهیم که متأسفانه فرصت ارائه آن نیست. به طور خلاصه باید عرض کنم که روش کار دکتر در سطح هر یک از دانشهای مورد نظر متفاوت است چنانکه در مواردی از بیوگرافی و تپ شناسی استفاده می‌کند و زمانی شیوه نقد و تحلیل تاریخی رایج کار می‌گیرد یا از نقد لغوی استفاده می‌کند و یا جامعه شناسی تطبیقی را به خدمت می‌گیرد. لیکن در اسلام شناسی همه این روشها وسیله ای برای شناخت بهتر و ایجاد تحرک و تفکر است، او برای شناخت اسلام یک متد را کافی نمی‌داند بلکه معتقد است از روایای مختلف و با مندها و شیوه های گوناگون باید به مطالعه اسلام پرداخت. روشهای قدیم و جدید هر دو ضروری است به عنوان نسخه نظر او را که در روش شناخت اسلام (مجموعه آثار شماره ۲۸) آمده است، در اینجا می‌آوریم. دکتر می‌گوید: "برای شناخت اسلام تنها یک متد را نمی‌توان مطرح کرد، زیرا که اسلام دین یک بعدی نیست، بعد عرفانی، بعد فلسفی، بعد تاریخی، بعد طبیعی، بعد تمدنی (جامعه و تاریخ) دارد، بعنوان نمونه مسائل تاریخی مربوط به اقوام و ملل و سرنوشت آنها و علت سقوط و زوال آنها که در قرآن بخصوص در سوره های بزرگ عنوان شده بسیار است که یک عالم تاریخ باید با دید علمی به آنها بنگرد..."

انگاه دکتر شریعتی به تاریخ

اکنون از این روشهای کلی بگذریم و به تکیه او بر تاریخ بپردازیم. می‌دانیم که دکتر شریعتی تأکید زیادی بر تاریخ دارد، چرا که در تاریخ، انسان خود را می‌سازد و سرنوشت خویش را تعیین می‌کند. انسان در عمل تاریخی و در مسئولیت تاریخش انسان می‌شود و قبل از آن سرنوشتش نامعلوم است. هیچ امتی تا در جریان تاریخ قرار نگیرد جهت خود و نحوه حرکت خود را نمی‌تواند مشخص کند. بنابراین ایدئولوژی وقتی در جامعه مستقر می‌شود، وقتی جامعه را فرا می‌گیرد که در یک حرکت تاریخی رشد کند، ایدئولوژی به نفع یک ارزش محسوب می‌شود لیکن یک ارزش متعالی، این ارزش باید در

جامعه پیاپی باشد و در روح انسانها نفوذ کند، در تاریخ جامعه ها پیاده بشود، شخصیت ها را فرا گیرد، اینکه ما نمونه هایی از یک ایدئولوژی داشته باشیم و تنبیهایی را ارائه بدهیم، برای مرحله کنال یک ایدئولوژی کافی نیست، باید هر ایدئولوژی در بستر تاریخ به معک آزمایش درآید و حقایقی را که در بطن خود دارد به صورت واقعیات تاریخی مبدع و موثر و به صورت مسائل اساسی که انسان و جامعه را عملاً دگرگون می کند آشکار سازد، پس هر مسئله ایدئولوژی که مطرح می شود حتی مسائل امروز (دکتر شریعتی اضافه می کند) حتی مسائل آینده و فردا را با مراجعه به تاریخ و با درگیر شدن با واقعیات تاریخی می توانیم درک کنیم، به همین دلیل بعد از متدولوژی علم و روش های علمی گسار او مستقیماً با استقامت تاریخی پیوند می خورد، قبل از هر چیز بنیمیم دکتر از تاریخ چه تعاریف مختلفی دارد، مقدمتاً می توانیم بطور خلاصه بگوئیم او بسیاری از تعاریف موجود را رد می کند و غیر قابل قبول می داند، و بیشتر به تعریفی می پردازد که پیش از آنکه بتوان به آن نام تاریخ داد می توان آنرا فلسفه تاریخ نامید، براین اساس او تاریخ را جریان پیوسته ای می داند که آغاز حیات بشر بر اساس رابطه علت و معلولی و بسا یک هدایت عمومی جریان پیدا کرده، سپس بشریت را به حرکت در آورده، رشد کرده مراحل مختلفی را پیموده و از مسیرها و پیچ های خطرناکی گذشته و بالاخره موجودیت کسونی جوامع را تشکیل داده است، بنابراین حرکت تاریخ که از گذشته شروع می شود، وضع فعلی را ایجاد و آینده را می سازد و اینطور نیست که تاریخ حوادث پراکنده ای از امور پیوج و بی معنا و حرکات و اعمال پایان ناپذیری باشد که هیچ کس از آن سر در نیاورد، برعکس به نظر دکتر، تاریخ، اصول و قوانینی دارد که باید آنرا شناخت و به آن پی برد و سپس از آن قوانین و اصول، درس عبرت گرفت (۱) *فهل ينظرون الى سنت الا ولین قلن تجد لسنن الله تدیلا* "فلن تجد لسنن الله تحویلا" (۲).

در این مورد در کتاب امت و امامت می نویسد: "علم تاریخ مثل هر علمی دارای قوانین علمی است که علل و روابطی را که میان حوادث اجتماعی، انسانها در طول تاریخ گذشته تا حال وجود دارد بیان می کند، وقایع تاریخی، حوادث و وقایعی است که در زمان گذشته صورت گرفته است و موضوع علم تاریخ است، بنابراین در طول تاریخ انسان در وجوه گوناگون زندگی تکامل یافته و یکی از برجسته ترین وجوه تکاملی انسان، تکامل پیوندهای انسان و روابط اجتماعی فرد با دیگران است." می بینیم او بینشی را در تاریخ مطرح می کند که تاکنون بر جنبه حرکتی و تکاملی آنست و این درواقع بیشتر فلسفه تاریخ

۱- به فرهنگ لغات و اصطلاحات، صفحه ۱۲۵ مراجعه شود.

۲- سوره فاطر آیه ۴۲، همچنین به آیات ۴۳ و ۴۴ همین سوره نگاه کنید.

است، "تاریخ حرکتی است که بسوی آینده در جریان است تاریخ عمر نوع انسان است، چنانکه یک فرد انسان واقعی است که در آن طی مآلهای زندگیش از تولد تا سنن بالا شکل گرفته و شخصیت یافته است، نوع انسان هم در مسیر عمرش یعنی در تاریخ چنین زندگی کرده و به شکل کنونی رسیده است"، در جای دیگر می گوید: "سالفه امیر نخواهد بود اگر بگوئیم انسان وجودی است که در تاریخ ماهیت می گیرد، بنابراین تاریخ آفریننده چگونگی انسان است و از این رو تاریخ سرگذشت انسان گشتن این حیوانی است که بر روی دو پایش راه می رود، بنابراین علم تاریخ علم، شدن انسان است،" از این نوع تعبیرات در آثار دکتر بسیار زیاد است، آنکه به تاریخ و توجه به تاریخ تنها یک مسئله علمی نیست، چه از لحاظ سنت ها که قوانین تاریخ را شکل می دهد و قوانین طبیعی اجتماع بشری را می سازد و چه از لحاظ توجه قرآن که همه جا ما را به نظاره کردن، به سر کردن در زمین به بازگشت به مروت افوام گذشته دعوت می کند، از این لحاظ هم توجه به تاریخ برای ما اهمیت دارد، براین اساس است که دکتر بخش مهمی از مباحث نظری را به تاریخ اختصاص داده و آثارش بر است از تجزیه و تحلیل تاریخ اسلام و تاریخ ملل و اقوام، زمینه های مباحث دکتر در تاریخ فراوان است که از هر کدام می توان درسها آموخت و نتایج مهمی استخراج کرد لیکن من با توجه به زمان محدود و ضیق وقت چند مورد را که به نظرم اهمیت بیشتری دارد ارائه می کنم.

اولین زمینه تاریخی مورد توجه دکتر، تاریخ اسلام است و درسهایی که می توان از آن گرفت، تاریخ اسلام را هم باید با تاریخ قبل از اسلام مقایسه کرد، او در کتاب تاریخ و ارزش آن در اسلام که شامل چندین مقاله است، در زمینه تاریخ قبل از اسلام، تاریخ پیامبران، تاریخ صدر اسلام، به بحث پرداخته است که شامل مقالات و کتابهای متعدّد است منجمله، مقالات بسیار جالب: از هجرت تا وفات، تاریخ سره نبوی حضرت رسول (ص) و ائمه اطهار (ع) که بخش مهمی از کارهای دکتر را تشکیل می دهد.

دوم- تاریخ زندگی و بیوگرافی بزرگان اسلام مثل ابوذر، سلمان، حر، و دیگران که از بخش اول جداناپذیر است و نیز در زمینه حرکت تشیع و مسئله امامت و به طور کلی استخراج بیششبعه در طول تاریخ.

سوم- بحث تاریخ ادیان بعد از تاریخ اسلام، دکتر بیشتر در زمینه تاریخ ادیان کار کرده و کتاب نوشته و این هم در جامعه ما کار بسیار جدیدی است یعنی در زمینه تاریخ ادیان کم کار شده است، البته در گذشته (کتاب ملل و نحل) و امثال آن نوشته شده ولی در عصر جدید به شکلی که جامعه شناسان و مورخان جدید کار کرده اند کمتر کاری انجام گرفته بود، توفیق دکتر در این بود که یک دوره تاریخ ادیان در درسهایی خودش تدوین کرد و در کتابهای خود مورد تحلیل قرار داد و با بینشی که او داشت این

کاری بسیار جالب و ارزنده شده است. و در این زمینه از تحلیل شرک و به قول خودتی جامعه شناسی شرک و مذهب شرک شروع می‌کند، سپس اسطوره شناسی، توتسم، می‌تی-تسم، تاووتسم، دین بودا، دین زردشت، ادیان توحیدی، بالاخره اسلام و تشیع که تحت این عنوان در تاریخ ذکر می‌شود، مورد بحث و بررسی و نقد و ارزیابی قرار می‌گیرد. چهارم - تاریخ تمدن و فرهنگ غرب، در این زمینه دکتر کتابهای متعددی دارد و شما با آنها آشنائی دارید از آن جمله است:

- تاریخ تمدن
- نگاهی به ویژگیهای قرون قدیم
- قرون وسطا و قرون جدید
- ویژگیهای قرون جدید
- مبانی فرهنگ و تمدن غرب
- تاریخ رنسانس و رفرم
- ریشه های اقتصادی رنسانس
- تاریخ علم
- اسکولاستیک جدید
- و نگاهی به تاریخ فردا و امثال اینها ...

پنجم - تاریخ تفکر جدید در اسلام، که در این زمینه هم دکتر بسیار کار کرده و آثار ارزشمند و بی نظیری دارد از آن جمله: در مورد سید جمال الدین اسدآبادی، کاشف العطا و امثال اینها که این خودش باز یک قلمرو و زمینه وسیع دیگر در تاریخ تفکر جدید است. و بالاخره از همه مهمتر و به عنوان نتیجه همه کارها بحثهای او در فلسفه تاریخ است که به نظر من اهمیتش از همه بیشتر است. چرا که در این زمینه، در واقع بیش کلی حاکم بر تاریخ را مطرح کرده و در واقع، بازشناسی هویت اسلامی در طول تاریخ را مورد بحث و بررسی قرار داده است. فلسفه تاریخ و مبانی عینی و ذهنی آن با توجه به فلسفه تاریخ در غرب، فلسفه تاریخ اسلام، فلسفه تاریخ تشیع و بالاخره نگاهی به تاریخ فرداست. از این قبیل باز هم نواری دیگر مثل تاریخ نقد ادبی، تاریخ هنر و چیزهایی نظیر آن که اگر بخواهیم وارد همه آنها بشویم می‌بینیم که شاید بتوانیم بگوئیم ۵۰۰ کتابهای دکتر، کتابهایی است که جنبه تاریخی دارد و اکثر نوشته هایش مستقیم یا غیرمستقیم به تاریخ مربوط می‌شود. بنابراین مسلم است که دکتر برای تاریخ اهمیت خاصی قائل است، ولی باید توجه کنیم که اهمیت دادن به تاریخ یک مورخ با عالم تاریخ روش مطرح نیست علمبرغم آنکه دکتر با دقت مقاطع مختلف تاریخ را بررسی کرده است. فی المثل شما همان تاریخ قبل از اسلام را اگر بخوانید می‌بینید قبایل عرب و

اقوام و مردمان عربستان را با بیش خاص خودش مورد بررسی قرار داده یا جزئیاتی در مورد تاریخ ادیان و تاریخ غرب و امثال اینها. ولی دکتر از وقایع نگاری تاریخی فراتر می‌رود، مهمترین مسئله اش درک بیش کلی حاکم بر تاریخ است. در حقیقت باید عرض کنم که دکتر شریعتی از تاریخ در جهت کلی حرکت تاریخ و رابطه آن با ایدئولوژی بهره می‌گیرد. اکنون می‌بینیم شوه کار او در این زمینه چیست؟ دکتر قبل از هر چیز به نقد تاریخ می‌پردازد. بالاتر از این او شدیداً با تاریخ درگیر می‌شود و این خیلی جورانه‌تر از کار یک مورخ عادی است، او تاریخ را مطرح می‌کند برای اینکه آنرا مورد سؤال قرار دهد و ناحق هایی که در تاریخ رخ داده و ظلمهایی که شده، پایبج ها یا تنگناها، لغزشها، خلط بحثها، تزویرها، رباها ... را برملا کند. تمام تاریخی که او نوشته است در واقع یک نوع "افشاگری در تاریخ" است که خیلی ها ساده از روی آن می‌گذرند، در گذشته نیز نظر مورخان و دانشمندان بسیاری به تاریخ جلب شده و تواریخ زیادی نوشته شده است. ما بسیاری از تاریخ نویسان و سیره نویسان در تاریخ اسلام داریم، سعدی، یعقوبی، ابن مسکویه حتی تاریخ ابن خلدون. به استثنای ابن خلدون، همگی یک توصیف نامی و نارسا و بی ارتباط ارائه کرده اند، آنها جز اینکه خلفا را توصیف کرده اند، جز اینکه وضع موجود را ستوده اند، جز اینکه مسائل عادی را مطرح کرده اند، چیز دیگری ارائه نکرده اند. به عکس دکتر شریعتی نه فقط از تاریخ درس می‌گیرد، واقعیت تاریخ را می‌یابد، سمل های آنرا استخراج می‌کند بلکه گوئی دکتر مستقیماً با تاریخ درگیر می‌شود، به تاریخ می‌چسبد، بازخواستش می‌کند، متهمش می‌کند و معایب و نقایص و نارسائی ها و اشتباهات (عمدی) را می‌نویسد و حتی اشکالاتی بر کار مورخین مختلف و حتی سر مورخین اروپائی وارد می‌کند، او فلسفه تاریخ، فلسفه تاریخ هگل را، فلسفه تاریخ مارکس و توش بی را به نقد می‌کشد و به اصطلاح زیر و رو می‌کند برای اینکه او نه بر تاریخ بلکه به حقیقت تاریخ به بن و اساس حیات تاریخی انسان نظر دارد. به عقیده او تاریخ واقعیت تلخی است که همیشه در برابر حقیقت مقاومت کرده، به عنوان یک جبر جلیسوی تحقق آنرا سد کرده است و حقیقت را مسخ کرده یا روی آنرا پوشانیده است. او نقد و تحلیل تاریخ می‌کند و فرماندهان زر و زور و تزویر را که مسیر تاریخ را به نفع خود منحرف کرده اند به محاکمه می‌کشد و پرده از روی چهره مسخ شده آنها بر می‌دارد.

کمیت کار دکتر در زمینه تاریخ: اگر نظری به بعضی آثار دکتر بیفکیم ملاحظه می‌کند که بحث مهمی از آثار او به تاریخ اختصاص یافته است و در کمتر مجموعه ای است که چندین بخش تاریخی وجود نداشته باشد. من صورت تمام کتابهایی را که دکتر در زمینه های مختلف تاریخی نوشته، آورده ام که از بحث صرف نظر می‌کنم ولی به عنوان نمونه چند مورد را فهرست وار عرض می‌کنم، تو خود حدیث مفصل بخوان از این مجمل: در

در مورد عرب پیش از اسلام موضوعات زیر را دگر به صورت دقیق بررسی کرده است :

جغرافیای فرهنگی عربستان شامل مرکز عربستان (نجد) ، (حجاز) ، (طهمانه) ، (صحرائ ربع الخالی) که به طرح جزئیات هر کدام پرداخته است ، عرب با دین شامل (عیالته) (قحطانی) و نیز تمدن یمن در رابطه با سوره قبل ، غسانیان ، عرب جاهلی ، عرب عدنانی ، (اصحاب اخدود) و غیره که می بینم تمام اینها را با بیان روشن و ساده در رابطه با تاریخ اسلام و آیات قرآنی در صفحات محدود (حدوداً ۴۰ صفحه بجای ۵۰۰ صفحه دیگران) نگاشته است ، و با نقد کردن و با شیوه خاص کارش به خصوصیات اجتماعی از قبیل وضع قبیله ، حکومت و امثال اینها نظر داشته و به بحث پرداخته است . در کتب دیگرش سیره نبوی ، برخی ویژگیهای شخصیت پیامبر ، از هجرت تا وفات ، بررسی پاره‌ای وقایع صدر اسلام ، ضرورت شناخت تمدن و تاریخ اسلام و امثال اینها ، به تفصیل آمده است . دکتر در تاریخ فقط به کتاب خواندن و کتاب نوشتن پرداخته ، عملاً سعی کرده که تاریخ را در جغرافیا پیاده کند . تعداد زیادی از کتب و آثار دکتر در سرزمین ظهور و رشد اسلام ، در رابطه با مناسک و عبادات اسلامی ، در حرکت اجتماعی عظیم حج که در عین حال یک حرکت تاریخی است ، این حج عادی مناسک و عبادات نیست ، او برای اینکه حج را بفهمد و معنای تاریخی آنرا بفهماند ، تاریخ را سباز (عمق یابی) می کند . مکان های تاریخی را یکی پس از دیگری بررسی می کند ، در معادگاه ابراهیم حاضر می شود ، به هاجر سری می زند ، در غار حرا به سخنرانی می پردازد ، در عرفات و منا شناسایی تاریخ و فرمانگاه اسماعیل را به ما می شناساند ، در منا ، معنی منا ، تاریخچه منا و خصوصیاتش را ذکر می کند ، ما را در صحرائ عرفات تا عمق تاریخ به عقب بر می گرداند و وقتی نگاه می کنیم تمام مکانهای تاریخی را که در جغرافیای اسلامی وجود دارد شرح می دهد و جامعه شناسی تاریخی مکانهای مقدس و تاریخ کاروان بشری در این سرزمین سه قیامت را محسم می کند ، کاری برارزش است که اگر مهلت و فرصت پیدا می کرد ، شاید این کارش را تکمیل می کرد و جز او چه کسی می توانست این راه برخار و پرفراز و نشیب تاریخ را ادامه دهد و کشف کند .**

بهیچوجه این بررسیها جنبه صرفاً نظری و کتابی ندارد بلکه دکتر در حرکت و در ضمن عمل این معانی را کشف می کند . در بازدیدها با سیر و سفر ، با رفتن ، با بررسی کلی ، به درک و فهم این مکانها موفق می شود . بسیاری از این آثار در همین رابطه نوشته

۱- مجموعه آثار شماره ۲۸ ، کتاب اول و ضامم آن مراجعه شود .

۲- معادنا ابراهیم - سخنرانیهای سفر حج در سالهای ۴۹-۵۰ (مجموعه آثار

شده است از قبیل : مدینه شهر هجرت (سخنرانی است که در مدینه انجام شده) تمدن شیخه منطقی مهاجرت همبطور ، بررسی انواع مهاجرت هجرت ، امت ، امامت (سخنرانی در مکه) ، تحلیل از مناسک حج ، اسلام محمد (ص) ، احیاء کننده دین ابراهیم (سخنرانی در منا) ، اسماعیلیت را فرمانی کن (سخنرانی در منی) ، وصایت و غورا (سخنرانی در منی) ، طرح گوشه هایی از زندگانی حضرت رسول (ص) ، (سخنرانی در غار خرا) و از این قبیل که من تمام اینها را نمی توانم بطور کامل ذکر کنم و باید انطباق دقیقی در این مورد صورت گیرد که دامنه اش بسیار وسیع است .

درسهای تاریخ

دکتر نیروی معنوی اسلام را در برابر تمام قدرت های مادی قدیم و جدید در بررسی تاریخ خود مطرح و ارزیابی می کند ، وقتی که بحث جنگ های ایران و روم را براساس سوره روم مطرح می کند آیه برایش یک تاریخ واقعی و حیات بخش را زنده می کند . نیروی صبر و شکمائی مسلمانان صدر اسلام که رمز موفقیت در برابر قدرتهای بزرگ و جهانی آن زمان بود ، مقاومت خدائی در برابر دو قدرت دنیای قدیم که جهان را در گام خود فرو برده بودند ، دو قدرت شرق و غرب که با هم درگیرند و این درگیری مانند همه درگیری های تاریخی دیگر آنها را از درون می بوساند و قدرت فراینده اسلام آنها را مضمحل می کند . این بیش بینی قرآن به تحقق می پیوندد ، دکتر برای اینکه نظریات خود را در طول تاریخ به بهترین وجهی بیان کند ، بیش از هر چیز سعی دارد فکر ما را از واقعیت (تاریخ) به حقیقت انسانی آن متوجه سازد و برای آن کوشش فراوان می کند . مظاهر تاریخی را استخراج می کند ، به سلسلهای تاریخی توجه نشان می دهد ، از آنجا که ما فرصت نداریم به جزئیات تاریخ بپردازیم ، می توانیم به افشای آن به بپردازیم ، مدعیان دروغین تاریخ را رسوا کنیم ، از جبهه های مرشسان تاریخ پرده برداریم ، آری تاریخ بشریت یک " نهضت واقعی " است که متولیان دروغین تاریخ آنرا به یک " نهاد " متحجر تبدیل کرده ، به نفع خود به آن رسمیت می بخشند . پس هر بار لازم می شود از نو " یخ تاریخ " شکسته شود و از حرکت تاریخ تحریر خارج شود ، باید سلسلهای تاریخ را شناخت و براساس آن فلسفه تاریخ را به حقیقت نزدیک کرد ، داستان هابیل و قابیل به عنوان مظهری از ملاقات و برخورد و باطل در طول تاریخ است ، این حرکت تاریخی ، ظالم و مظلوم را در برابر هم قرار داده است ،

* بسم الله الرحمن الرحيم : الم غلبت الروم فی ادنی الارض و هم من بعد غلبهم سیفون ، فی یقع منین لله الامر من قبل و من بعد . یومئذ یفرح المؤمنون (سوره روم آیات ۱-۲)

سلسله‌های دیگری چون (زر و زور و تزویر) فارون و فرعون و بلعم باعورا ، ملا و مترقی و امثال اینها به عنوان سبیل‌های منحرف کننده تاریخ برایش اهمیت دارد ، چرا که این سبیل‌ها چهره واقعی تاریخند ، ملاحظه می‌کنید که برای دکتر ، این تاریخ به نفس نیست که اهمیت دارد آنچه مهم است پرتوی است که او بر تاریخ می‌افکند و علائمی است که بر سر راه قرار می‌گیرند و از آنجا اصولی را استخراج می‌کند ، او از تاریخ درس می‌گیرد . در نهایت این تاریخ است که به حیات یک امت که در حال رفتن و شدن ابدی به سوی تعالی مطلق است و با تلاش و صبر و فرمان دادن‌ها همراه است ، معنی می‌دهد و آنرا از بی‌هدفی و بوجی خارج می‌کند ، مراجعه مکرر و مستمر دکتر به تاریخ نقطه قوت دیدگاه اوست که نشان می‌دهد او تصدیق بدون تصور نمی‌کند و فکر بدون نقشه را اراغ نمی‌دهد ، بعد تاریخی آثارش او را از انتزاعی فکر کردن ، به واقع‌بینانی که بشر قرن‌ها از آن رنج کشیده است هدایت می‌کند ، از مباد با ابراهیم تا حسین و ارث آدم ، همه جا یک بعد تاریخی بسیار قوی ملاحظه می‌شود که به صحنه فکر دکتر میدان می‌دهد ، او اصولیسم مذهبی را با رألیسم تاریخی پیوند زده و شهادت را با انتظار بهم مرتبط ساخته است این شده است که او را از مسائل انتزاعی و صرفاً فکری کاملاً کنار می‌برد ، حتی در آنجا که می‌خواهد عامل حرکت روح یک نهضت را در طول تاریخ کشف کند ، بنابراین او حتی به تاریخ فردا فکر می‌کند و آنرا می‌نگارد ، انتظار عامل حرکت روح یک نهضت در طول تاریخ و در توالی سبیل‌ها و مصراعات و شکننده بن‌بست‌ها و نیروی غلبه بر شکست‌ها و پادشاه و نارمانه‌ای که تاریخ را از ایستادن و ترسیدن و عاجز ماندن و به قهقرا رفتن ساز می‌دارد و از اعماق تاریکی‌ها و از ورای توطئه‌ها و ضعف‌ها به پیش می‌راند و روح انتقام ، پیروزی و انگیزه حق جویی و آرمان عدالت طلبی را همواره زنده نگاه می‌دارد . در نهایت برای بازگشت به خویش جز شناخت تاریخی حرکت امت ، شناخت صحیح تاریخ از سبیل‌ها ، راه دیگری وجود ندارد ، چون برای دکتر این سؤال مطرح است که بازگشت به کدام خویش و او از خود سؤال می‌کند بازگشت به کدام تاریخ ؟ بازگشت به کدام مذهب ؟ بازگشت به کدام تشیع ؟ برای اینکه برای او مهم است که از همان ابتدای تاریخ در مقابل علی ، امیر مومنان هم خودش را شیعه علی تلقی می‌کرد ، لیکن او و خاندانش تاریخ را منحرف کردند و باطل را به جای حق نشانیدند و این جز با مطالعه صحیح تاریخ ، جز شناخت حرکت تاریخ میسر نیست که ما بازگشت به خویش را روشن کنیم و در حقیقت دریابیم که به کدام خویش تاریخی خویش بازگردیم .

والسلام علیکم ورحمة الله و برکات

جایگاه دکتر علی شریعتی در احیای اندیشه اسلامی

(محمد مهدی جعفری)

بسم الله الرحمن الرحيم

گفتم خیرایه اخرجت للناس ثامرون بالمعروف و تنهون عن المنکر و تومنون بآلله (آل عمران / ۱۱۰) سخن از شخص نیست ، سخن از یک حادثه نیست ، سخن از سرنوشت جریانی است فکری که از هزاران سال پیش از این به حرکت در آمده ، در مسیر خود فراز و نشیب‌ها داشته ، موانع و عقبات را پشت سر گذاشته است و همچنان در طول تاریخ جریان دارد . سخن از کسانی است که این سرچشمه را پاسداری کرده اند ، جویباران را به حرکت در آورده اند و گهگاه گل و لای ایجاد شده بر سر راه این آبها را برکنار کرده اند . در این فرصت کوتاه و مطلبی بدین اهمیت ، جز طرح مطلب و جز طرح برخی سئوالها چیز دیگری نمی‌تواند باشد ، و لذا از ابتدا به همه عزیزان حاضر اعلام می‌کنم که انتظار به دست آوردن مطلبی که درخور چنین شبی باشد ، نداشته باشند ، بلکه سئوالهایی مطرح می‌شود که چه بسا جواب آنها را خود شما بهتر بدانید و بهانه ، یاد از یادآوری است که در روزگار ساهی‌ها و تباهی‌ها چون مرغ حق در نیمه شبها " حق حق گفتن هایش " احتیاج به علی بزرگ را پیوسته یادآوری می‌کرد ، ما نیز در این دوره نیاز به وجودی چون او را پیوسته احساس می‌کنیم . در هر زمان ، چه در زمان پیروزی‌ها ، چه در زمان ناکرادی‌ها ، چه در زمان تلاطم‌ها و حصادها و در همه زمانها ، برای همه سلسله‌ها و عصرها وجودش ضروری بود . و این تجمع به یاد کسی است که آمد تا خواب به غفلت افتادگان و آسایش به خواب رفتگان را برهم ببرد . آرامشها را به ناآرامی تبدیل کند . آمد تا قبرستان را بشویند تا در قبر خفتگان کفن پاره کند و رستاخیزی از نو برپا سازد . و آری برادر!

موفق هم شد . اما مسئولیتی برای افراد پس از خود باقی گذاشت که آنان نگذارند این شور و این احساس تعهد ، بمرود و از بین برود . چگونه می‌شود ، چگونه از بین می‌رود ؟

با قبول آنچه که وجود دارد، با تسلیم شدن در مقابل جریانی که از حادثه هابسل و قابیل وجود داشت و همچنان وجود دارد که علی بزرگ فرمود:

"لئن امرنا لطل لقدیم" فعل، و لئن قل الحق فلیرما و لعل

(نهج البلاغه، ط ۱۶)

از روزگار کهن باطل امر بوده است و پیوسته برگزیده مستضعفین شمه کشیده است اما در طول تاریخ کسانی هم بوده اند که مستضعفین را از تسلیم به وضع موجود بیرون آورده اند و آنها را با خبر کرده اند.

سخن از "جایگاه دکتر علی شریعتی در احیای اندیشه اسلامی است" جایگاه او کجاست؟ زیرا پیوسته در طول ظهور اسلام تاکنون کسانی بوده اند که به احیای کمر همت بسته اند. نگذاشته اند که این جریان بمرد و خاموش شود و این چراغ از بین برود.

صرفاً می خواهم بینم که او چه جایگاهی دارد. و برای روشن شدن این مطلب - که مسلماً با یک صحبت یک ساعته روشن نخواهد شد - مطالبی طرح می شود که انشاء الله بدنبال آن دیگران حرکت کنند و این جایگاه به حق را بشناسند. چه، این افراد همیشه سرنوشتی مشابه داشته اند. علی، تحسین ایمان را، گروهی کافر دانستند و توبه کردن را بر او واجب شمرند، و عده ای خدایش خواندند. همیشه کوشش این بزرگان آن بوده است که جایگاه حقیقی افراد را نشان بدهند. معیار نشان بدهند که باز به گفته علی بزرگ - که این شما، شماهای اوست، و پیوسته همه محالست به یاد او تشکیل میشود - حق را باید معیار قرار داد نه اشخاص را تا بتوان با معیاری روشن شخصها و شخصتها را شناخت و آنها را در جایگاه حق خود گذاشت.

شاید در این مدت کوتاه هفت سال، بعد از این که ما این برادر را از دست دادیم، نه در آن روزگار و نه در این روزگار قدرش را شناختیم. نه کسی تا این اندازه ظلم نشده است. هم از ناحیه دوست نادان و هم از ناحیه دشمن مغرض. و لذا اگر از حاصل این تلاشی نشان دادن جایگاه واقعی او باشد شاید کاری به حق کرده باشیم.

سابقه تاریخی احیا

به هر حال، مسأله احیای اندیشه اسلامی مسأله نئی نیست. پیغمبر اکرم پیوسته نگران مردن این فکر بود، که این فکر خود نمی مرد آن را می میراند. می فرماید: "بدا الاسلام غریباً، و سيعود غریباً" که بدا، طوبی لغرباً، امتی، الذین یصلحون ما افسد الناس.

این حدیث را هر دو فرقه سنی و شیعه نقل کرده اند. اما آنچه که من گفتم متنی

است که صحیحین: (صحیح بخاری و صحیح مسلم) و ذیل آن را ترمذی نقل کرده است: "السلام غریب آغاز شد، و همانگونه که در ابتدا بود، غریب خواهد شد، خوش به حال عربیان است من: و آنها کسانی هستند که سنت فاسد شده و تباه شده، مرا احیا می کنند، سخن بر سر همین رنده کردن است که علی بزرگ هم سخن از احیا می رند و می فرماید: الا و فی غد - و میانی غد بما لا تعرفون یاخذ الوالی من شهرها عمالها علی مساوی اعمالها، و تخرج له الارض اقلید کبدها، و تلقی الیه سلماً" مقالیدها، فیریکم کیف عدل السیره، و یحیی میت الکتاب و السنه.

(نهج البلاغه / بخشی از خطبه ۱۳۸)

آن کسی که همه در انتظار اویند، آن کسی است که باید سنت نبوی را تحقق مینی بخشد و به اجرا در آورد، یکی از نشانه های آن اینست که پاره های جگر زمین در اختیار او قرار می گیرد: همه، دینه ها، همه آنچه که بالقوه می تواند یک مجتمع انسانی را اداره کند و به حرکت در آورد، و سلم و صلح و آشتی و مسالمت کلیدهای ورود را در اختیار او قرار خواهد داد: راههای از بین بردن اختلافات و کشمکشها و ریشه ها و علت های آنها را در دست دارد و می داند.

یک رفتار عادلانه، آنچنان که پیغمبر گفته است، و آنچنانکه علی در راه آن شهید شد، به شما نشان خواهد داد، و آنچه از کتاب و سنت را که مرده است زنده می کند، و باز می فرماید: وظیفه امام، هر امامی، هر پیشوایی و هر رهبری در هر زمانی این است: "انه لیس علی الامام الا ما حمل من امریه"

امام وظیفه ای جز آنچه که از فرمان پروردگارش بر عهده او گذاشته شده است ندارد که آن وظائف اینها است: الابلاغ فی الموعظه، والا جتهاد فی النصیحه، والاحیاء للسنه، و اقامه الحدود علی مستحقها، و اصدار السهمان علی اهلها.

(بخشی از خطبه ۱۵۵ / نهج البلاغه)

در موعظه، در رساندن آنچه که باید انسانها را رشد دهد، کوتاهی نگردد: در نصیحت تلاش فراوان به خرج دهد: سنت را زنده نگه دارد: و حدود را درباره کسانی که استحقاق آن را دارند اجرا کند و سهم هرکس را آنطور که باید و شاید و اهلش هستند در اختیار آنان قرار دهد. ما می بینیم که هنوز کفن پیغمبر خشک نشده که این جریان منحرف می گردد و برای احیای این سنت هر کسی راهی در پیش می گیرد و علی تا آنجا که حق بطور کامل منحرف نشده به سکوت می گزاید. دکتر شریعتی می گوید: علی سخنان رسای فراوانی دارد، چه آن مقدار که در نهج البلاغه گرد آمده است و چه آن مقدار که در نهج البلاغه نیامده است. ولی به نظر من از همه آنها رساتر یک سخن است: و آن سکوت اوست. سکوتی بسیار گویا و سازنده، و ما می بینیم که زاویه انحراف وسیع تر

می‌شود، ابوذر فریاد می‌کشد، و وقتی که هیچ ابزاری برای انصراف و برگرداندن محرمان نمی‌بیند، به استخوان شتری متصل می‌شود و آن را بر سر ایندولوک بزرگ خلیفه کعب الاحبار می‌کوبد و نمی‌گذارد برای وجیه المله تروتمندی چون عبدالرحمان بن عوف رحمت خدا خواسته شود. این یک سخن بیش نیست، اما نتایج انحرافی بزرگی دارد. اگر آنچنان که عثمان و کعب الاحبار می‌خواهند بگویند که می‌توان به هر شکلی که شده تروتی اندوخت و با دادن زکات و سهم امام و سهم سادات، از باقیمانده آن کاخی ساخت خشتی از طلا و خشتی از نقره، حیرانی بوجود می‌آورد که کاخهای سبز شام و کاخهای مرمر در هر گوشه و کنار به دنبال آن بالا می‌رود، و دیگر نمی‌شود آن را تعدیل و اصلاح کرد. پس از یک شورش که در نتیجه ناراضایی عمومی است، عثمان به قتل می‌رسد و علی خود زمام امر را به دست می‌گیرد. در سال ۳۵، درست ۲۵ سال بعد از رحلت آن پیامبر بزرگ، اعلام می‌کند: اوضاع شما به همان وضعی برگشته که خداوند پیغمبرش را در آن روز مبعوث کرد، اخلاق جاهلی و همان ضد ارزشهایی که حاکم بود و خدا با مبعوث کردن پیامبرش آنها را از میان برداشت و ارزشهای انسانی و خدایی را حاکم کرد، مجدداً به میان شما بازگشته است. به حق همان حقیقتی که اراده‌اش اقتضا کرد آن وضع زیر و رو شود و آن اوضاع دیگرگون شود و ارزشهای تازه‌ای جانشین آن گردد، چاره‌ای جز این نیست و آینده شما چنین خواهد بود که شما زیر و رو می‌شوید، غربالی می‌شوید و مانند موادی که در دیگ ریخته باشند برای اینکه در نه دیگ به صورت فشری و طبعی‌ای به تاحق و ناجا بگرد و نجسد، باید با کفگیر زیر و رو شوید. این برنامه من است. اگر تحمل آن را دارید بفرمائید. این برنامه یعنی احیای سنت. ولی دیدیم که در آن ۴ سال و ۹ ماه تمام تلاش علی برای تفهیم همین حقیقت است و نتوانست او، خود بزرگترین توانستن بود. به قول دکتر، مذهبی برای ما باقی گذاشت که ما برای همیشه بتوانیم آن مذهب را دنبال نکنیم؛ مذهب عدل. نتوانستن او در زمان خود شیوه‌ای را احیا کرد که در هر روزگاری، هر توانستی می‌تواند آن را دنبال کند. همیشه اوج و قله را باید در نظر داشت. رهرو باید پیوسته چشمش به قله باشد، به هر جای آن که رسید وظیفه خود را انجام داده است، و پس از او، حسن، حسین، امام صادق، امام رضا، همه را می‌بینیم که همین شیوه را دنبال می‌کنند و همه آنان به ظاهر شکست می‌خورند، اما همه آنان راهنمایی برای رهرو باقی می‌گذارند که هرگز در این راه کم نمی‌شود.

این مسأله چیزی نیست که تنها شیعه به آن معتقد باشد، بلکه همه فرقه‌های اسلامی منتظر منجی هستند. بطوریکه حتی حدیثی منسوب به پیامبر اکرم هست که چه بسا با خنکی باشد و آن حالت درونی و طبیعی که همه داشته‌اند منعکس کند و شاید هم حقیقت داشته باشد. بیشتر از منابع برادران اهل سنت نقل شده که در رأس هر صد سال مجددی خواهد

آمد و این دین را احیا خواهد کرد، کسانی را هم نشان می‌دهند. در هر صد سال اول: عمر بن عبدالعزیز، در هر صد سال دوم: ابوحنیفه و در هر صد سال کسی را نشان می‌دهند؛ بعد گفتند که مجدد قرن پنجم: امام ابن حزم، مجدد قرن هفتم: ابن تیمیه، مجدد قرن نهم: ابن حجر عسقلانی، و امام محمد بن علی الشوکانی مجدد بیسی در قرن دوازدهم، و همچنان ادامه دارد. این نشان می‌دهد که همه احساس کرده‌اند این سنت برده است و همه خواستار احیای آن سنت هستند و لذا هر کس به شیوه‌ای خواستار احیا است، این شیوه‌ها گوناگون است، بقول برادرمان دکتر مروش که شش شیوه برای احیا بر شمرده است: ۱- شیوه پیرایش؛ خرافه زدایی از دین ۲- بافتاری کردن بر ابعاد و جوهی که مورد غفلت قرار گرفته است ۳- برگزشتن اندیشه‌های خوب دیگران و افزودن آن اندیشه‌ها به مکتب بدون توجه به سازگاری آن اندیشه‌ها با سازگاری آنها که شیوه التماسی است ۴- یکباره به همه چیز نه گفتن و با هرچه توانست از در خصومت در آمدن ۵- افکار نورا در علم و سیاست و احتیاج شناختن و از قرآن آیات و شواهدی برای آنها دست و پا کردن، که بیشتر نوعی خود با خنکی است. وقتی یک چیز تازه‌ای دیدیم، بگوئیم ما هم در اسلام داشته‌ایم، اسلام و فلان. که انواع و اقسام الحمدلله نوشته شده است و بیش از شصت یا هفتاد عنوان نوشته شده است که بعدها گفته‌اند ما هم در اسلام داشته‌ایم عروشی که بر مانی و آموزشهای اصل مکتب احاطه و تسلط یافتن و با تعدیه از مسائل دینی و استخراج استادانه پاسخ آنها از مکتب، به رشد و قریب‌بینی و توانایی مکتب کمک کردن.

بحث ما بر سر همین نوع ششم است. اصلی که در مذهب تشیع وجود دارد، اصل اجتهاد است. تا کی باید مسائل جدیدی که در طول تاریخ پیش می‌آید، در برابر آنها دست این سفر را گرفت و پا به پا برد؟ این دین خاتم ادیان است، نبوت ختم شده است امامت هم دوره خاصی دارد و در دوره قیامت باب اجتهاد مفتوح نمی‌گردد. یعنی که در برنو کتاب و سنت و با ابزار عقل راه را پیش بردن، در برخورد با حوادث آنها را شناختن، تجزیه تحلیل کردن و با احاطه‌ای که به مکتب و مانی و اصول آن دارند، پاسخ نسوی و درخوری برای آن پیدا کردن، بدون خود با خنکی، بدون تغییر اصل، بدون مهیا و پروا داشتن از سرزنش سرزنش کنندگان محافظه کار، یکی از خصوصیات احیا کنندگان و مصلحان شهابت آنهاست که اگر این شهابت را نداشته باشند، در اولین قدم با مخالفت محافظه کاران و سنت گرایان حامد برخورد می‌کنند و باید در همانجا بسوزند و به کناری بگذارند. و علت مخالفت با مصلحان همین است. حفظ وضع موجود از جانب متولیان و سنت گرایان حامد و راه جدید نشان دادن از جانب مصلح. معلوم است کسانی که یک اندیشه فعال دارند و نمی‌توانند وضع موجود را تحمل کنند گرد آن مصلح جمع می‌شوند و همین جمع

شدن باعث کسادى بازار متولیان می‌گردد و آن برخورد را تجدید می‌کند. و همچنان این دو ادامه دارد. بدون اینکه آن مصلح بخواهد اعلام جنگ با اینها بکند، اینها خواه ناخواه به جنگ او بر می‌خیزند، اگر آن مصلح در میدان، ابتکار عمل را از دست بگذارد و به تدافع بپردازد تمام زندگی او صرف دفاع از عقیده خودش می‌شود و باز هم می‌بازد. باز هم نمی‌تواند در میان این اندیشه‌های تدافعی آنچه را که می‌خواسته بگوید، مریان نشان دهد و رهروان را به حرکت وادارد.

یکی از برجسته‌ترین مصلحان قرون گذشته، از نظر برادران اهل سنت، ابن تیمیه است که مذهب حنبلی را ترویج می‌کند و جز آن را بدعت می‌داند، آنچه را که در آن مذهب آمده سنت رسول الله می‌خواند و غیر از آن را بدعتیایی که در این سنت گذاشته شده است و لذا خود را موظف می‌داند به کشتن آن بدعتها. این طرز تفکر در طی قرون تکامل پیدا می‌کند. تا اینکه در قرون جدید نوزاد نامشروعی از او می‌زاید که اگر چه به منظور و نیت دیگری بیان شده ولی دست افزار استعمارگران می‌گردد و در کشورهای عربی در دوران تسلط امپراتوری عثمانی، وهابگری از آن به وجود می‌آید. احمدیه یا فادیانیه سیکری در شبه قاره هند، و نا اندازه ای البته نه تحت تاثیر آن بلکه با جریان جداگانه ای ولی شبیه با آن، بابیگری در ایران، که آن هم زاده اخباریگری است، زیرا اخباریگری هم بدعت اشعری، یعنی سطحی نگاه کردن به مسائل اسلام است و با هر چه تعمق و تفکر و تعقل است مخالفت می‌کردند و آن مکتب اشعری قرن سوم و چهارم را زنده کردند و در ایران هم اخباریگری سابقه داشت ولی در زمان صفویه تشدید شد و در زمان قاجاریه بعد از آن شکستها و آن اوضاع اجتماعی و سیاسی، مجدداً "رواج یافت، و این اخباریگری بود که منجر به بابیگری و بعداً به بهائیت شد، که همه اینها آلت دست استعمار بودند و نمی‌توان اینها را دین گفت، و شاید همان وهابگری هم ساحت مذهب سنت را آلوده کرده است. اما به هر حال این جریانهای بودند که پیش آمدند.

احیای اندیشه اسلامی در دوران معاصر

جریان دیگری نیز به وجود آمد که نقطه مقابل آن جریانهاست و آن بیدارگری و احیای اندیشه اسلامی است که از سید جمال الدین اسدآبادی شروع شد. سید جمال الدین اسدآبادی از هندوستان گرفته تا مصر را زیر پا گذاشت و صدایش در تمام جهات اسلام منعکس شد و خود برای درمان برخی از دردها به پاریس و لندن می‌رود و تمام دسای آن روز را زیر پا می‌گذارد.

سید جمال الدین به بعد استعمار روزگار خود را به خوبی شناخته است؛ استعمار،

استعمار و استبداد که در واقع هر سه وسیله استعمار انجام می‌گرفت. این ابعاد را خوب شناخت و با آنها به مبارزه برخاست. در هندوستان به سید احمد خان برخورد می‌کند. سر سید احمد خان که دانشگاه علیگره را پایه گذاری می‌کند و مفسر قرآن است، خود ساخته فرهنگ غرب است، خودباخته تجدد است و لذا تمام آیات را طوری تاویل و تفسیر می‌کند که با فرهنگ جدید بخورد. بی پدری عیسی و سایر معجزات انبیاء را توجیه می‌کند. و از آن طرف، استعمار انگلستان را برای از بین رفتن اختلاف هندو و مسلمان بسیار مفید می‌داند. استعمار انگلستان را تشویق می‌کند که در هندوستان بماند تا این اختلاف از بین برود. سید جمال الدین اسدآبادی به او احمد خان بهادر خطاب می‌کند. در مقاله ای که در عروه الوثقی درج شده خطاب به او می‌گوید: این احمد خان بهادر اگرچه تحت تاثیر غربیها است ولی غربیها اقلاً "مروق و غیرت ملی دارند ولی او غیرت ملی هم ندارد و آنها را تشویق می‌کند که بیایند و در هندوستان بمانند. خیلی با او مخالفت می‌کند که بعدها می‌بینیم جریانش به کجا منتهی می‌شود و اقبال هم مخالفت شدیدی با او می‌کند، زیرا اقبال هم در شبه قاره هندوستان است و درست افکاری ضد افکار سید احمد خان دارد. آیه الله طالقانی نیز در تفسیر پرتوی از قرآن، و دکتسر شریعتی در آثار خود همگی افکار او را مورد مخالفت قرار داده اند. ولی سید احمد خان حریانی است که تمام شبه قاره هند را در خود گرفته است. چراغ علی که رشته ای تراز سید احمد خان است و مهدی علیخان و حالی از شاگردان او هستند و افکار او را در آنجا ترویج می‌کنند و استعمار هم که بیشتر آن افکار را دامن می‌زند. در مصر شیخ محمد عبده و در سوریه کواکبی تحت تاثیر سید قرار می‌گیرند که البته هر یک از این افراد روشنی خاصی خود دارند.

بحث بر سر جایگاه دکتر شریعتی در میان این احیا کنندگان بود. لذا باید روشن آید این مشخص شود و روشن گردد که چگونه عمل می‌کردند:

سید جمال الدین اسدآبادی یک رهبر سیاسی است بیش از آنکه یک رهبر اعتقادی باشد و بر عکس او، شیخ محمد عبده و شاگرد شیخ محمد عبده رشید رضا، اندیشمندانی هستند که بیشتر به مسائل اعتقادی می‌پردازند و کمتر رهبری سیاسی را به عهده می‌گیرند و کمتر به مسائل سیاسی روز می‌پردازند. و این موج بسیار بسیار وسیع است که به علت کمی فرصت فهرست وار گفته می‌شود:

در سوریه جمال الدین قاسمی تحت تاثیر این افکار قرار می‌گیرد که البته ایشان شاگرد وفادار سنت نوحسلیان است و حالت وهابگری دارد و ضد شیعه است. رشیدرضا هم متأسفانه اینطور بود. آنان در احیای خود برای اینکه بدعت را بگویند و از بین ببرند، شیعه را، تسبیح و بدون اینکه تحلیل عمیقی بکنند، از بدعت گذارانی میدانند

که سنت را از بین برده اند ولذا سخت به شیعه حمله می کنند. طاهر الجزائري، عبدالقادر مغربی، شکیب ارسلان و محمد کرد علی در سوریه هستند که شخص آخر، محمد کرد علی، در سال ۱۹۵۳ در حدود سی سال پیش فوت می کند. در مصر محمد عبده، و شاگردان او رشید رضا و محمد فرید وحیدی و محمد مصطفی المراغی هستند. شخص اخیر دومین مدیر دانشگاه الازهر و یکی از کسانی است که در جهت وحدت بین شیعه و سنی خیلی کوشش کرد. ولی منافقانه استعمارگران تمام تلاشهای این مرد بزرگ را از بین بردند بواسطه فکر "التقريب بين مذاهب الاسلاميه" در مصر بوسیله او شروع شد، و بوسیله استاد و رئیس بزرگ دیگر الازهر، شیخ محمود شلتوت ادامه یافت و شیخ شلتوت فتوا داد که می توان به مذهب شیعه اثنی عشری مانند مذاهب چهارگانه سنت و ریدیه عمل کرد. در ایران این فکر بوسیله آیت الله بروجرودی دنبال شد. اما دارالتقريب بصورت نهادی را که و بی خاصیت درآمده بود؛ نشریه ای هم داشت که گاهی هم چیزهایی می نوشتند ولی به نتیجه ای، جز آن فتوای تاریخی شیخ شلتوت نرسید. احمد امین آخرین شخص از احیائگران در مصر است که منافقانه احمد امین هم به همان ورطه وهابگری می افتد.

در تونس بشیر صفر، شیخ محمد الطاهر بن عاشور، پسرش محمد الفاضل بن عاشور، در الحزب الاسلامی، مبارک العلی، و طیب العقی هستند که طیب العقی هم به علت اینکه کودکی و جوانیش را بیشتر در حجاز گذرانیده بود تحت تاثیر وهابیت قرار می گیرد. محمد البشیر الابراهیمی، و احمد توفیق المدنی نیز از اصلاح طلبان الجزایر هستند.

در مراکش ابوشعیب الدکالی و ابن العوف از پیروان نهضت اصلاح طلبی هستند که دیرتر از دیگران به میدان آمدند. علاوه بر این دو نفر، علال الفاسی هم ادعای اصلاح طلبی داشت و حزب استقلال را پایه گذاری کرد، ولی بیشتر سیاستمدار بسود و خصوصیت احیاکنندگان را کمتر داشت.

در ترکیه منافقانه با اینکه مرکز خلافت عثمانی است، و تلاشهای فراوانی هم برای اصلاح و احیا می شود، ولی به علت اینکه خلافت عثمانی بوسیده است و جز کشورگشایی در دوره ای، و فساد و تباهی در دوره متد دیگری کاری ندارد، می بینیم این سنت در آنجا بیشتر می شود و بعد که فکر احیا در آنجا به وجود می آید از طرف رهبران غیرمذهبی است. کسانی هستند که بیشتر مسائل سیاسی، مسائل ناسیونالیستی، یا ترکست و این چیزها را مطرح می کنند و بالاخره سرانجامشان به نهضت بان ترکیم آتاترک و ایجاد ترکیه جوان کشیده می شود.

در ایران هم البته دو جریان وجود دارد: یکی جریان سید جمال الدین اسدآبادی است و دیگری جریان میرزا ملکم خان که هماهنگ با جریان دوم میرزا فتحعلی آخوندزاده،

میرزا یوسف خان مستشارالدوله، طالب اف آذربایجانی که کتاب احمد یا سفینه طالبی را می نویسد، زین العابدین مراغه ای که سیاحت نامه ابراهیم بیگ را می نویسد حرکت در می آیند. اما خود سید جمال الدین وقتی که در ایران هست بیشتر با سید صادق طباطبائی که مدتها رئیس مجلس شورای ملی بود و با میرزا نصرالله اصفهائی ملوک - المتکلمین تماس می گیرد و آتنی در درویشان از جهت فکری برپا می کند. یکی از شاگردان او هم میرزای رضای کرمانی است. شاهزاده قاجار میرزا ابوالقاسم شیخ الرئیس کمرساله اتحاد اسلام را تحت تاثیر او می نویسد، به هر حال بعد می بینیم که نهضت مشروطیت پیش می آید، در نهضت مشروطیت علمای مذهب، تحت تاثیر سید جمال الدین اند - آبادی هستند و بعد که مشروطیت به پیروزی می رسد که آن هم خود جریان مصلحتی دارد مانند جریان علمای مشروطه خواه و علمای ضد مشروطه مثل شیخ فضل الله نوری و طرف مقابلش مثل آخوند خراسانی، ملا عبدالله مازندرانی، علامه شیخ محمد حسین نائینی - همه تحت تاثیر مکتب سید هستند و همه از احیاکنندگانی می باشند که می خواهند راه او را ادامه بدهند.

در هندوستان هم که عرض کردم غیر از آن جریان از کسانی که سخت تحت تاثیر سید جمال الدین اسدآبادی هستند، اقبال است.

خود سید جمال الدین اسدآبادی در آخر عمر می گوید ای کاش بجای تلاشی که در تمام این سالهای با ارزش کردم، از این دربار به آن دربار رفتم که شاید سلطان عبدالحمید و ناصرالدین شاه و این شاه و آن شاه را وادار کنم که دست از ظلم و استبداد بکشند و با مردم کنار بیایند، از همان ابتدا روی مردم کار می کردم، یعنی روش خودی را خودش اصلاح می کند. منشا در آخر عمرش هست که این توجه را می کند. اقبال توجه بیشتری به این مساله دارد. او هم عارف است و هم عالم، هم سیاستمدار است و هم مصلح، یعنی شخصیتی است. بقول دکتر شریعتی، سید بعدی، دکتر می گوید: شخصیت علی واری است که ابعاد مختلف و گاه متناقض را در وجود خود جمع کرده است. شیعنی دکتر به اقبال بیشتر به همین علت است، زیرا می بیند او در یک بعد حرکت نمی کند. یک بررسی که دکتر از احیاء اندیشه اسلامی دارد، و نظری به نهضت اصلاح طلبی اسلامی و رهبران آن سید جمال الدین اسدآبادی، شیخ محمد عبده تا این دوران معاصر می اندارد، در آنجا نشان می دهد که این رهبران هر کدام در یک جهت حرکت کردند، اما اقبال شخصی است که در جهات گوناگون به حرکت درآمده است. البته به قول خود دکتر، ما باید جغرافیای حرف را در نظر بگیریم؛ یک مساله علمی، جغرافیای علمی، در همه جای دنیا حقیقت علمی ثابت است، اما یک حرف سیاسی و یک حرف اجتماعی جغرافیا دارد. باید ببینیم در کجا گفته می شود، چه بسا حرفی که بیانش در مصر درست

باشد، در ایران نادرست باشد، در هندوستان زبان آور باشد و نتیجه، عکس بدهد و لذا ما باید همه این بزرگان را در موقعیت تاریخی و در جغرافیای سیاسی خودشان مورد توجه قرار بدهیم.

جایگاه دکتر شریعتی در روند احیای اندیشه اسلامی

در این مختصر طرح بعضی از مطالب را عرض می‌کنم، والا اگر بخواهیم شخصیت دکتر را از جهت احیای تفکر اسلامی نشان بدهیم مسلماً هم من ناتوانم و هم فرصت بسیار کم است. شاید آن شاء الله در شبهای دیگر برادران نا اندازہ ای حیران کردند، به هر حال ما می‌بینیم که دکتر با توشه‌ای پربرابر از اندیشه اسلامی راهی اروپا می‌شود. او به مغرب زمین که می‌رود برای گرفتن یک دانشنامه دکتری در رشته تاریخ با جامعه‌شناسی نیست، بلکه او رفته با افکار امروز از نزدیک آشنا شود. آشنائی او هم در گوشه کتابخانه و فلان آکادمی نیست، بلکه در صحنه اجتماع است. رفتن او به اروپا مصادف با اوج مبارزات آزادیخواهان مردم الجزایر است. و لذا بجای اینکه در گوشه‌ای بنشیند و مقاله‌ای حداکثر در نائید مسلمانان آزادیخواه الجزایر بنویسد، عضو جبهه آزادیبخش الجزایر می‌شود و در آن راه فعالیت می‌کند. به زندان می‌افتد و در زندان با کسان دیگری آشنا می‌شود. کسانی که مبارزه آزادیخواهانه می‌کنند اما از اسلام کمتر اطلاع دارند و لذا به آنها فکر اسلامی می‌دهد. در مبد، به اصطلاح، آزادیخواهی که افکار سوسیالیستی، افکار مختلف در آنجا وجود دارد، فرانتس فانون کتابی می‌نویسد به نام "دورخشان زمین" و در آن کتاب فرهنگ غرب و تمدن غرب را به باد ریشخند و انتقاد می‌گیرد. مارتین لوتھر بعد از سالها سیر در مارکسیسم و اکزستانسیالیسم از تازیانه این سبزه‌بوس مارتنیکی بیدار می‌شود، او از آمریکای مرکزی و یکی دیگر از مستعمرات فرانسه آمده است و در جبهه آزادیبخش الجزایر علیه دشمن مشترک مبارزه می‌کند و اصولاً وطن نمی‌شناسد. وطن او تمام کشورهای مستعمره است و دشمن او همه استعمارگران. از تازیانه این شخص بیدار می‌شود و مقدمه‌ای برای این کتاب می‌نویسد. بعد که دکتر با فانون آشنا می‌شود درواقع برادری را پیدا کرده است که وقتی بالای مقبره دستجمعی بردگان سازنده اهرام مصر نشسته خطاب به او "آری این چنین بود برادر" را می‌نویسد یکی از همان برادران را پیدا می‌کند. و وقتی که افکار خود را با هم در میان می‌گذارند، می‌بینند یک هدف را دنبال می‌کنند. راهها مختلف است، ولی هدف یکی است. بنا مارکسیسم آشنا می‌شود، با سوسیالیسم آشنا می‌شود، نه مانند آنان که از دور نشسته‌اند و کتابی را با به دست ترجمه درباره مارکسیسم می‌خوانند و معلوم نیست آیا تحریف

شده یا نشده، و بعد بدون اینکه اسلام یا مارکسیسم را شناخته باشند، می‌خواهند مارکسیسم را رد کنند، بلکه دکتر با شناخت عمیق از هردو، وقتی که به ایران می‌آید، دست به اصلاح و شورشیدن می‌زند. این را خود بهتر می‌دانید روشی که او انتخاب کرد، روش پیامبران بود و ما در قرآن می‌خوانیم که: "هیچ پیامبری نیست که رسالت خود را به زبان مردم خود بیان نکرده باشد، پیغمبر باید زبان مردمی را بداند. زبان مردم این نیست که موسی زبان عبری بداند، عیسی زبان آن روز فلسطین را بداند و پیغمبر اسلام زبان عربی را؛ اینکه مساله‌ای خیلی بدیهی است، علاوه بر این، باید بداند که سوار مردم چیست و به زبان آن مردم صحبت بکند نه در عالم لاهوت و ناسوت فلاسفه و سافای علوم تجربی، فرمولهایی بگوید که اصلاً مردم نفهمند چه گفت؛ به زبان اجنه صحبت می‌کند یا به زبان دیگری صحبت می‌کند، او برای خودش چیز دیگری بگوید و مردم برای خودشان تعبیر دیگری بکنند. زبان مردم را که زبان فطرت و زبان روز است، درک کرد و با آن صافی بی که داشت، و با آن توشه‌هایی که اندوخته بود، بدون اینکه خودباخته غرب شود، بدون اینکه در اسلام اسیر جمود و تعصب گردد، بلکه حرکت زلال اسلام را می‌بیند و با شناخت مبانی و اصول، پاسخهای بسیار مناسبی برای دردها و سارهای روز مردم انتخاب می‌کند و لذا شما می‌بینید که در حسینیه ارشاد افرادی در کنار هم نشسته‌اند که نه از نظر سن با هم تجانس دارند و نه از نظر شغل و نه از نظر درس خواندن و میزان تحصیلات و نه از جهت طبقه اجتماعی با هم تجانس دارند، اما همگی در یک چیز با هم مشترکند، و آن درد شناختن حقیقت و راه مبارزه با عقب ماندگیهای فکری و رکود است.

بعضی از افراد ایراد می‌گرفتند که حسینیه ارشاد در شمال شهر است و این فقط برای شمال شهری‌ها ساخته شده است، با آن لوسر و با آن ضدالهیها و با آن ترشحات، اصلاً کسی به آنجا نمی‌رود. ولی ما می‌دیدیم که بیشتر شنوندگان او از جنوب شهر می‌رفتند. همان کسانی که عده‌ای ناور نمی‌کردند که بول ناوارشان را به کرایه ماشین می‌دادند و به حسینیه ارشاد می‌آمدند، غیر از کسانی که از شهرستانهای دور و نزدیک می‌آمدند، چرا؟ برای اینکه یک کسی را پیدا کرده‌اند که دست روی درد آنان گذاشته و درد آنان را شناخته است و لذا می‌بینیم در سلسله این احیاءکنندگان، در سلسله این سیدارگران، او مانند همه سیدارگران است. شاید چیزی بیشتر ندارد اما این امتیاز را دارد که با مردم خودش و به زبان آنان صحبت می‌کند و با درد آنان آشناست که خود گویی دارد این درد را لمس و احسان می‌کند، خود او تعمیرات خاصی در این زمینه دارد، در پاسخ این انتقاد که چرا دیر می‌آیی و چرا بیش از یک ساعت یا مدتی که برای صحبت گذاشته شده صحبت می‌کنی؟ می‌گفت من درد دارم که می‌نالیم، آها شما می‌توانید

برای یک بیمار وقت تعیین نکنید که فقط نیم ساعت یا یک ساعت سال؟ و این سالیان برای این نبود که مجلسی را گرم کند و یک سخنرانی بکند برای خالی نمودن مریضه. او سراپا درد بود و خودش بارها می گفت: من فکر می کنم وقتی که این میکروفون و ایسن تریسون به دست من آمده دیگر فرصتی به دست نخواهم آورد. و لذا هرچه دارم می گویم، و اگر می پسند در سخنرانی دیگری مطالب تکراری وجود دارد، بدان جهت است که فکر می کردم دیگر فرصتی پیدا نمی کنم. حالا این فرصت را پیدا کرده ام، باز هم همان مطالب را می گویم. اما می بینم که باز این تکرارها به رنگ دیگری است، باز یک درد دیگری را مطرح کرده و درمان دیگری درست در خور با آن درد بیان کرده است، و لذا او سنت مرده را به شکل خاص خودش احیا می کرد.

به هیچ وجه کسی نمی خواهد دکتر شریعتی را مطلق کند و یا دکتر شریعتی را معصوم بداند، اما همانطور که عرض کردم جغرافیای حرف و شرایط سیاسی - اجتماعی آن روز را باید در نظر گرفت و این سخن بدان معنا نیست که دیگر ما امروز به آن حرفها احتیاج نداریم و یا فردا احتیاج نخواهیم داشت. بلکه همیشه تا درد هست این درمانها جذابت دارد، و باید بیان بشود. از این جهت، بیان اندیشه دکتر شریعتی، بیان دردهاشی است که در طول تاریخ احساس می شود. او فرهنگی به این جامعه داد که این فرهنگ دنیاله همان فرهنگ اصیل اسلام است. فرهنگی بی حجاب و بی نقاب. فرهنگی زنده از تمام پرده های مفرصانه یا جاهلانه، جایگاه دکتر شریعتی جایگاهی است خاص خود او که اگر نخواهیم او را در هر جایگاه دیگر بگذاریم، اشتباه کرده ایم و به او ظلم کرده ایم و او را چنانکه هست، ندیده ایم.

رسالت روشنفکر از دیدگاه دکتر شریعتی

او می گفت رسالت روشنفکر، حکومت و رهبری اجرایی و رهبری سیاسی مردم نیست؛ کار روشنفکر: "بیدار کردن وجدان جامعه، خودآگاه کردن عوام، تفسیر و تحلیل مسلکی و ایدئولوژیک شرایط اجتماعی موجود، تبیین ایده آلها و خط مشی ها و وارد کردن واقعیتهای بدعجار و ناهنجار زندگی اخلاقی و فرهنگی و اجتماعی به احساس و آگاهی مردم و استخراج منابع مکتوم و خام انرژی های معنوی و فکری در تاریخ و فرهنگ ملت، و بالاخره تعلیم و تربیت سیاسی و ایدئولوژیک توده است"، او خود به همین اصل وفادار ماند. اگر روشنفکر متعهد، یعنی کسی که رسالتی دارد، رهبری اجرایی و سیاسی را به عهده نگیرد و غرق در کار اجرایی شود از عهده تحلیل و تبیین ایدئولوژیک وضع موجود برخواهد آمد و خود در کودالی فرار دارد که نمی تواند همه اطراف را ببیند.

احاطه بر اطراف ندارد، او وظیفه دیگری دارد و به وظیفه اجرایی خود عمل می کند و اگر توجه به آن تجربه و تحلیل های مفیدتی نکند، خود را گرفتار یک بعد از عمل و عمل زدگی کرده است. و اگر آن کسی که رسالت دارد و آگاه است، بخواهد کار اجرایی انجام بدهد، باز هم جامعه را از وجود سودمند خود بی بهره کرده است و نمی تواند بستر آن وظیفه جامعه عمل بیوانند.

با این مساله باز هم من مثالی در ذهنها مطرح می کنم که خود احتیاج به تجربه و تحلیل فراوان دارد. پس از سرنگون شدن حکومت بنی امیه بوسیله ابومسلم و دیگران پیش از هر کسی، به امام صادق پیشهاد حکومت شد، اما امام صادق نپذیرفت. حتی یک وسوسه مذهبی و مقدس مآبانه برای او مطرح کردند که اگر نپذیری و دیگری کس صلاحیت ندارد، بپذیرد، هر حمایتی بکند گناه آن به گردن توست. امام صادق بارهم نپذیرفت و گفت که نه تنها گناه او به گردن من نیست، بلکه اگر من بپذیرم تمام جنایاتی که بنی امیه کرده اند، گناهش به گردن من خواهد بود. زیرا می دید که علی تنها با ۲۵ سال فاصله از رحلت پیامبر و ۲۵ سال انحراف نتوانست مردم عادت کرده به سنت پس از پیامبر را زیر و رو و غریبالی کند و آنان را به سنت نوی برگرداند. چگونه او بعد از یکصد و سی سال و با وجود انحرافهای فراوان که بنی امیه به وجود آورده است می تواند چنان کند؟ و اگر مقداری از آن انحراف ها را بپذیرد و بعضی چیزها را تغییر دهد، جرم همان مقدار را که پذیرفته گردن او را هم خواهد گرفت، و اگر بخواهد همه را برگرداند، امکان پذیر نیست، زیرا با طبیعت انسانها محین شده است و احتیاج به یک انقلاب فرهنگی دراز مدت دارد، و این انقلاب فرهنگی رسالت افراد آگاه و مسئول است، و وظیفه احیاکنندگان، و یکی از کسانی که در این جایگاه خوش درخشید و ستاره بحری وار بعد از مدت کوتاهی غروب کرد، دکتر شریعتی بود.

سخن از جایگاه دکتر شریعتی در روند "احیای اندیشه اسلامی" است. این جایگاه از سه جهت مشخص می گردد: الف - از لحاظ ویژگیهای شخصی؛ ب - از لحاظ شیوه عمل؛ ج - از لحاظ محتوی.

از لحاظ ویژگیهای شخصی می توان او را چنین وصف کرد: حاس، درد آشنا، دردمند در دین، شدیداً مردمی بودن، مجهز بودن به علم روز، آشنا با زبان مردم و استاد در بیان دلنشین مفاهیم و تعابیر. از لحاظ شیوه عمل می توان کار او را زدودن و بپرستن دانست، زدودن دین از آلودگیها، بپرستن حقایق مذهبی و سنت از خرافات؛ جدا ساختن حقایق ناب از عادات و موهومات عوام؛ و سرانجام برکار ساختن پرده های حیل و غش و سوداگری و دکانداری و توطیهای اختکاری از چهره کتاب و سنت.

و اما از لحاظ محتوی، باید کار او را زنده کردن مفاهیم مرده، کتاب و سنت دانست، مفاهیمی که در طی قرن‌ها ورد زبانها بودند، در کتابها نوشته می‌شدند و ظاهراً "مورد توجه و احترام قرار داشتند، لیکن به شکلی انحرافی و مسخ شده و از حیز انتفاع افتاده. برای مثال:

۱- عترت که "در تشیع صفوی به عنوان یک خانواده و اصلی برای بزرگوار کردن سنت پیغمبر، و در محاق گرفتن سعی پیغمبر و تعطیل شدن قرآن؛ و حتی خدشه دار شدن توحید و توجیه ارزشهای نژادی و اشرافیت خونین و ارشی "مورد استفاده بسود، بوسیله" دکتر چنین بیان گردید:

"تشیع علوی عترت را از خود "سنت" گرفته است. اصل "عترت" نه در "برابر" سنت است و نه در "برابر" قرآن، و حتی "در کنار" این دو نیز نیست، بلکه "راه" منطقی و مستقیم و مطمئن شناخت قرآن و سنت است.

۲- وصایت که در تشیع صفوی "یعنی اصل حکومت انتصابی موروثی و سلسله‌ارشی تنها بر مبنای نژاد و فرات خانوادگی" بوسیله" دکتر چنین بیان گردید:

"وصایت یعنی توحیه" پیغمبر، به فرمان خدا، برای نشان دادن لایق ترین، دئی حق ترین، بر مبنای علم و تقوی که در خاندان اویند."

۳- امامت که در تشیع صفوی "یعنی اعتقاد به دوازده اسم معصوم و مقدس ماورای طبیعی "فوق انسانی" و تنها وسیله "تقرب و توسل و شفاعت... " چنین معرفی گردید:

"امامت یعنی رهبری پاک انقلابی برای هدایت مردم و بنای درست جامعه و بردن اجتماع به سوی آگاهی و رشد و استقلال رای و شخصتهائی که "انسان مافوق" اند و جسم عینی مذهبند برای شناختن و پیروی کردن و آریان آگاهی و تربیت یافتن" (۱).

۴- ولایت، ۵- عصمت، ۶- شفاعت، ۷- اجتهاد، ۸- تقلید، ۹- عدل، ۱۰- دعا، ۱۱- انتظار، ۱۲- غیبت، ۱۳- تقیه، ۱۴- سنت و نفی بدعت، ۱۵- شهادت، ۱۶- هجرت، ۱۷- جهاد و حج و بسیاری دیگر از مفاهیم و معارف اسلامی که همگی زندگی بخش، بر- انگیزاننده، انسان ساز و تحرک آفرس بودند، و به صورت مفاهیمی برای سلب مسئولیت از خود و رکود و وادادگی و حمود و جهل مورد سوء استفاده قرار داشتند، گردردائی کرد و جلا داد و اسلام عامل تحرک و مولد و مارر و جاویدان گارا و هماهنگ با همه عصرها و سلسله را به نسل جوان و شفته" حقیقت معرفی کرد.

اگر ما به حق نتوانیم جایگاه او را بشناسیم، نتوانیم سخن او را درک کنیم، نتوانیم

۱- مطالبی که در بالا در میان گیومه نقل شده، از کتاب "تشیع صفوی و تشیع علوی" (مجموعه آثار شماره ۹) گرفته شده اند.

به دور از حب و بغض ها، افراط و تفریط ها، سیاست بازبهای روز، متولیکریهای دکان داران، و یا محب مال و بغض قال (چه دوستدار گرافه گوی و چه دشمن بیراهه بوی)، دور از اینها به شناخت افکار احیاءکننده و سازنده" دکتر شریعتی بپردازیم، شاید حق او را که در گردن همه" ماست، تا اندازه ای ادا کرده باشیم. در پایان این شبهای مبارک، در این شبائی که علی بزرگوار، مراد و الگو و اموه" بزرگوار او، شهید عدالت شد و در این راه هرجه داشت داد، امیدواریم که ما بتوانیم شناختی نسبت به اسلام پیدا کنیم که بدون هیچ چشمداشتی و بدون هیچ حبی و بغضی، تنها بخاطر آن شناخت و تنبها آن معرفت را در مقابل خود داشته باشیم و راهی را که این بزرگان در پیش پای ما گذاشتند ادامه بدهیم. والسلام علیکم ورحمه الله.

هگل از دیدگاه شریعتی

(نصرالله حکمت)

به نام خدا

مقدمه

بررسی یک فرد از دیدگاه فردی دیگر فی نفسه کاری دشوار است؛ به خصوص اگر فرد مورد بررسی کسی مانند هگل باشد یا همه پیچیدگیها، غوامض و گاه بیراهه رویهایی که در طرح اندیشه اش وجود دارد و با همه ظرافتها، ژرف اندیشیها و باریک بینیها که در تبیین فلسفه خود به کار برده است، و به ویژه اگر شخصی که می خواهیم دیدگاهش را ارزیابی کنیم، کسی همانند شریعتی باشد. همگام شدن با شریعتی در پیمودن راهی که انجامش شناختن فردی چون هگل است، با اندیشه گسترده و ذهن مواج و خروشان که شریعتی دارد، چندان آسان نیست. برای رسیدن به چنان مقصودی قبلاً باید خود شریعتی را بشناسیم و درکش کنیم. البته معنای این سخن آن نیست که هگل در شریعتی، رنگ او را گرفته و چیز دیگری شده است، بلکه شریعتی مانند تمام متفکران و اندیشمندان، در ادوار مختلف زندگی، اندیشه های گونه گون داشته است، چنانکه خود می گوید:

"متفکران و دانشمندان که دارای نبوغ برجسته ای هستند، بیش از افراد عامی - که گاهی چنان منجمدند و در چهارچوب تعصب ها و قالب های موروثی، با تقلیدی، می مانند و چنان می میرند که زاییده شده اند - دوره های مختلف دارند و در بحرانیهای گوناگون تغییر جهت و اندیشه می دهند و حتی در کل مکتب اعتقادی شان دگرگونی ایجاد می شود (۱)".

و در جایی دیگر می گوید:

"اشکالی که در تحقیق زندگی و آثار بزرگان علم و ادب است، بی توجهی به دوره های گوناگون و حتی متغیر زندگی آنهاست (۲)".

و به دنبال مطلب فوق، ابوالعلا معری را به عنوان مثال ذکر می کند که بحث اجمالی ما تاب آن تفصیل را ندارد. از نظر شریعتی بعضی از متفکران سه مرحله و سه دوره در زندگی

۱- ص ۷۷ و ۷۸، م. آ. ۱۷.

۲- ص ۷۸، م. آ. ۱۷.

خود دارند که در هر دوره تفکری مناسب با همان دوره خواهند داشت. در مورد مارکس هم می‌گویند: "مارکس نیز مثل هر شخصیت بزرگ دیگری، این سه مرحله را گذرانده است (۳)".

بنابراین طبیعی است اگر نظر شریعتی در مورد هگل صریح و یکواخت نباشد.

نکته مهم دیگری که در بررسی یک فرد، یک مکتب، یک عقیده و... از دیدگاه فرد دیگر وجود دارد، این است که فضای فکری بی که در آن به نوشتن، گفتن و حتی اندیشیدن پرداخته شده، در نحوه ترسیم خطوط چهره آن فرد یا... تأثیر خواهد داشت. به عبارت دیگر وقتی می‌گوئیم: "هگل از دیدگاه شریعتی"، این عنوان کمی مبهم و تاریک است. چرا که شریعتی، یک شریعتی نیست، او ابعاد گوناگون دارد و از روایای مختلف، هگل را نگریسته است. گاه در یک فضای عرفانی و با یک روح لطیف و لیسریز از شور و شوق و حذبه و عشق، شغف می‌کند، می‌اندیشد و سخن می‌گوید، که بی تردید در این فضای مطراکین از رابحه دل انگیز عشق، و در این هوای سرشار از نگاه بار، هگل برای او شکل و شمایل خاصی خواهد داشت. و گاه در چارچوب یک پیش‌حنک علمی، فلسفی یا تاریخی به دیدن هگل می‌نشیند که آنگاه هگل، دیگر خواهد شد. این نکته در اظهارنظرهای شریعتی در مورد هگل کاملاً مشهود است و بدان اشاره خواهد شد.

بی تردید عده‌ای هستند که توانایی آن را دارند که صریحاً و بدون هیچ ابهامی رای نهایی خود را در مورد کسی ابراز کنند و سرانجام با او را مجموعاً و بدون چسبون و چرا بپذیرند و مهر تأیید بر او زنند، و با یکجا مردودش شمارند، تکفیرش کنند و به یکسو بپندش. این کار به همان اندازه که ساده و بی تکلف است و آسان صورت می‌پذیرد، بی ارزش، خالی از محتوی و گاه همراه با کمی چاشنی عوام‌فریبی و اظهار فضل و لحیة است. زیرا کمتر کسی وجود دارد که بتوان برای مجموعه اندیشه او یک حکم صادر کرد. ممکن است کسی ترکیب اندیشه اش، یعنی منظومه فکری او منطقی و قابل پذیرش باشد، در حالیکه مفردات آن و حداقل برخی از آنها قابل قبول است. عکس آن نیز صادق می‌باشد. یعنی ممکن است ترکیب یک سیستم فکری، منطقی و قابل قبول باشد، در حالیکه در ضمن مفردات و اجزای آن، عناصر بدیهی البطلان هم وجود داشته باشد.

علاوه بر اینها مطلقاً که در برخی از تحقیقات می‌تواند رهگشای پاره‌ای از مشکلات باشد، التفات به این نکته است که تاریخ تمدن، تفکر، مذهب، فلسفه و عرفان، نه‌همین است که گفته و نوشته شده است، گرچه تفکر زیاندار و گویا همین است. اما یک تاریخ‌ساز و خاموش و مظلوم هم داریم که همان نابوخته‌ها و ناگفته‌هاست، یعنی همانها که جوانان داعی جگرسور بر دل حاملان نشان بسته و پان آهی سوران بر لبان خشکیده تان

ظهور کرده و گاه هستی حامل را به خاکستر نشانده است، چرا که زمان، ظرفیت پذیرش آنها را نداشته و حامل آن اندیشه، مخاطبی را با چنان وسعت مشرب و سعه صدر که بتواند تحمل کند نیافته است تا سخنش را با او بگوید. (همانجا که علی (ع) با چاه می‌گفت و در گجا ضبط شده است؟ آیا کسی می‌داند؟ همانند او بسیار گمان بوده‌هستند که سوز دل داشته و دارند اما به کسی ابراز نکرده اند). پندار من این است که این ناگفته‌ها، نابوخته‌ها و نابشوده‌ها فرهنگی عظیم و پربار را تشکیل می‌دهد.

البته این نکته نمی‌تواند در کاوشها و تحقیقات، یک عامل مقتدر به شمار آید. زیرا دایره اش گسترده و احتمالاتی که در آن وجود دارد چندان زیاد است که راه را بر فهم یک اندیشه سدود می‌کند، ولی همینقدر ارزش دارد که مورد توجه باشد و گهگاه در حل پاره‌ای از مشکلات، پژوهشگر را یاری رساند.

مطلب دیگر آنست که برای بررسی هگل از دیدگاه شریعتی، قبلاً نیاز به آن هست که احتمالی از هگل را به دست دهیم - گرچه احتمالی از هگل، چندان معنا ندارد، چرا که هگل را با همه تفصیلش نیز مشکل می‌توان فهمید - اما از آنجا که در این نوشتار قرار ما بر اختصار است نمی‌توان به سیری در هگل پرداخت و این می‌ماند برای یک بررسی مفصل و مستقل. در عین حال برای خالی نبودن این مقال از آشنایی با هگل علی الاحتمال، مطلبی را که "هنری توماس" در کتاب "بزرگان فلسفه" آورده است، در اینجا نقل می‌کنیم: "در دانشگاه نویسنده تحصیل کرد و در دانشگاه‌های پنا، نورمبرگ، هایدلبرگ و برلین فلسفه تدریس نمود. درباره آثار او اختلاف نظر فراوان است، عده‌ای از فلاسفه او را متفکری مرتجع، عده‌ای دیگر محافظه کار، و بالاخره بعضی متفکری تندرو و افراطی می‌دانند. آزادخواهان او را الهامبخش هیتلر و موسولینی می‌دانند و محکومش میکنند، فاشیستها نیز او را پیشرو مارکس و لنین می‌شمارند و محکومش می‌کنند، و جالب این است که هر دو دسته حق دارند. اجازه بدهید به این فلسفه بفرج، دقیق و متافض، نظری بی‌فکیم. هگل در آغاز عاشق آزادی بود، در دوره انقلاب فرانسه در میدان موسمی نویسنده "درخت آزادی" کاشت، اما بعد، در پنا و نورمبرگ تحت تأثیر افسون فیخته و تجاوز طلبی پروس که شعارش "آلمان فوق همه" بود قرار گرفت. در نظر هگل آلمان ملت غایبی آفرینش جهان بود، زیرا دنیایی که اکنون هگل می‌دید کنش متضاد آن بسرای ایجاد هماهنگی بود، "هستی بر اصل تضاد قائم است". هر آنچه در عالم خلقت می - بینیم دارای صدی است، غیرممکن است بتوان روی سکه‌ای را تصور کرد، بدون آنکه در همان حال پشت آن به تصور در آید. هر رویی پشتی دارد شما نمی‌توانید به بی نهایت بدون نهایت، به زندگی بدون مرگ بماندیشید، مرد مرد است زیرا زن نیست، هر شیء تنها بدان سبب خود آن است که چیز دیگر نیست. از این گذشته حد هر چیز در خود

آن است. هر قطبی قطب مقابل را در خود دارد. همبطور گرما، سرما، عشق، نفرت، روز، شب، و حیوانی، پیری را دربر دارد. هر وضعی Thesis دارای وضع مقابل Anti thesis خود است.

تا اینجا بیت و اندیشه هگل کاملاً روشن است، اما در اینجا ناگهان هگل اعلام می‌کند که هر چیزی نه تنها ضد خود را دربر دارد بلکه ضد خود است. هستی، نزاع، نوازی مخالف است برای ترکیب آنها به صورت وحدتی غالبتر. وضع از یک سو، وضع مقابل از سوی دیگر با هم در کشمکش هستند و از کشمکش آنها وضع جامع synthesis نتیجه می‌شود. نزاع اجزاست برای تشکیل کل، و کشمکش متفرقات است برای جذب شدن در مطلق. در فلسفه هگل تنها پس از گذشتن دربابی خون به جزیره مشارک مطلق توان رسید. اما به چه قصد؟ به قصد آنکه وضع جامع یا انجذاب در مطلق، به ما آزادی می‌بخشد. این هدف معقول و خوسی به نظر می‌رسد، اما در همین جا هگل حکم غریب دیگری اعلام می‌کند. مطلق را با دولت — اما نه دولت جهانی بلکه دولت پروس — عینیت می‌دهد و آزادی را محدود به قدرت مطلق آن دولت می‌کند. نازیبا که فلسفه خود را بر بنای تفسیر اهریمنی فلسفه هگل نهاده بودند، عقیده داشتند که آزادی یعنی تسلیم به قدرت حیار. هگلر به اقتضای از هگل می‌گفت: "همه عالم می‌دانند که آلمانیها آزادند." — نه برای آنکه از اراده و وجدان خود پیروی می‌کنند، بلکه برای آنکه به حکمران و دیکتاتور خود تعظیم می‌کنند. آزادی به این صورت تحریف شده. در کشور دیگری نیز به کار رفته است. لنین و پیروانش نیز می‌گفتند که همه روسها آزادند زیرا با بر عقیده نازیبا و کمونیستهای هگلی معنای سربیزی در برابر قدرت دیکتاتورها سازره و جنگ است، و فرمانبرداری از آنها معنایش صلح است. وضع جامع ناشی از اجتماع شیر (وضع) و بره (وضع مقابل)، اما در فلسفه هگل بره سازمان در دل شیر قرار می‌گیرد و نه در کنار آن.

برگردیم به خود هگل. هگل که فلسفه نژاد برتر فیشته در او آتشی روشن ساخته بود، اعلام داشت که تمام جهان بر حاده انحطاط و زوال است جز آلمان، تنها آلمانیها هستند که مشعل تمدن را به پیش می‌برند. از این رو به عقیده هگل، سرنوشت چنین است که آلمان بر تمام دنیا تسلط یابد. "فروغ معنویت تاریخ، چون "فروغ طبیعت" — یعنی خورشید — از مشرق به مغرب سیر می‌کند. آسیا — "شرق معلوم" است، آغاز مطلق تاریخ از آنجاست، و آلمان "غرب معلوم" که مقصد مطلق تاریخ آنجاست. هگل می‌گوید دورانیهای بزرگ تاریخی سه بیش نیست: دوران شرق، دوران یونان و روم، و دوران آلمان. در دوره اول روح بشر هنوز در خواب است و از ساقی درونی خود برای آزادی ناآگاه است. در دوره دوم روح بشر نیمه بیدار است و فقط تا حدی از عطش

فریزی خود برای آزادی آگاه است. از این رو، در این دوره تنها بعضی از مردم، نه همه آنها آزاد هستند. در دوره سوم، روح کاملاً بیدار است و از شور و نیروی خود برای آزادی آگاهی کامل دارد. "آزادی خودآگاهانه" ربابای آلمانی در اطاعت از شاه آلمان (و آزادی شاه آلمان در سوق دادن ربابای خویش به نام وطن Vaterland — به تجاوزه جهان) — نمونه این آگاهی است. زیرا به اعتقاد هگل، تنها آلمان روحاً رنده است. بقیه جهان مرده اند. هگل روحیه زنده آلمان — یعنی Gemuth — را به ربانی که بیش از آنکه معنی دار باشد گنج گنده است. این طور توصیف می‌کند: "گوت آن مجموعه نامتکامل و نامتمیز خواستهایست که ترضیه آن، به تناسب، از راهی کلی و نامعین سر است."

یک فراسوی می‌گوید حوصله خواننده آلمانی حتی از اسپام و پیچیدگی زبان نویسنده آلمانی بیشتر است. مع هذا، فلسفه بفرنج و پیچیده هگل که بر تصورات بی-اساس گذاشته شده و با هاله غلیظی از رازوری احاطه شده بود، یکی از اساسی شد که تاریخ جهان ملهه دست ناسیونالیسم آلمانی گردد. در نتیجه اسپام نوشته های هگل هرکس و هر دسته ای به نفع خود از فلسفه او بهره برداری کرد، اما بیشتر از همه کس، فلسفه او روح توحش و تجاوز در مردم پروس دمید.

مجموعه آثار هگل که الهامبخش کابوسهای اهریمنی، چون "سرد من" هیتلر بود، پس از مرگش در هیجده مجلد به چاپ رسید (۴).

آنچه از هنری توماس نقل کردیم بیشتر به غایت و پیامدهای فلسفه هگل پرداخته بود تا مانی فلسفی هگل. گویا همه از ورود به قلمرو فلسفه هگل شانه خالی می‌کنند.

نکته پایانی این که با توجه به موانع جنسی و نبود فرصت کافی، نمی‌توان در این متن یک ارزیابی تفصیلی، همه جانبه و کامل ارائه کرد. از این رو این سراجطالی و ناقص را بپذیرید. بر سر آنم که این موضوع را به در آینده — به طور گسترده و مفصل بسطرسی کم، اگر دست برآید و انشاالله.

* * *

۴ — بزرگیان فلسفه — هنری توماس — ترجمه فریدون بدره ای — ص ۲۲۹، ۲۳۰ و ۲۳۱

شریعتی در مباحث گوناگونی که مطرح کرده، جای جای اشاره ای به هگل دارد که گاه کوتاه و گذرا و گاه تفصیلی و گسترده است. در این اشارات، نوشتن و نیش به هم آمیخته، در یک جا هگل را می‌شناید و کار را به حاشی می‌رساند که فلسفه، او را "همسایه" دیوار به دیوار فلسفه، خداشناسی و انسان‌شناسی^(۵) می‌داند، و در جای دیگر او را زیر شدیدترین ضربات قرار می‌دهد و می‌گوید: "از نقل موارد استاد و نتیجه گیریهای عینسی و اجتماعی و سیاسی او شرم دارم"^(۶). روشن است که نمی‌توان گفت این برخورد ناقص-آمیز است زیرا از ابعاد گوناگون می‌توان هگل را نگاه کرد، و هر نگاهی اقتضای حکمی خاص دارد. پس باید دید شریعتی در کجا آن را می‌گوید و در کجا این را. در این متن، ابتدا نظر کلی شریعتی را در مورد هگل در فضای فلسفی غرب می‌آوریم، آنگاه برخی از مسائل خاصی را که او از هگل برداشت کرده است، مطرح می‌کنیم و در پایان یک نتیجه گیری کلی براساس استنباطی که خود از نوشته های شریعتی در مورد هگل داریم، ارائه خواهیم کرد.

* * *

شریعتی هگل را "از میخ های اصلی خیمه فکری و فرهنگی غرب معاصر"^(۷) می‌داند و نیز فلسفه تاریخ او را بزرگترین فلسفه تاریخ قرون ۱۹ و ۲۰ معرفی کرده و معتقد است که بسیاری از مکتب های فکری و فلسفی امروز دنیا تحت تاثیر اندیشه های هگل قرار دارند. می‌گوید: "بزرگترین فلسفه تاریخ قرون ۱۹ و ۲۰ از آن هگل است"^(۸). یا: "افکار هگل در بسیاری از مکتب های فکری و فلسفی امروز دنیا است"^(۹). و سپس می‌افزاید: "حتی فلسفه های ضد هگلی مثل مارکسیسم خود زاده هگل و متأثر از فلسفه او می‌باشد"^(۱۰). بنابراین از نظر شریعتی، فلسفه هگل در قرون ۱۹ و ۲۰ فلسفه ای مقتدر و مسلط است که بر بسیاری از مکاتب فلسفی و اجتماعی بعد از خود تاثیر نهاده است. حتی مارکسیسم که به قول شریعتی بزرگترین و "نیرومندترین ضربه را به هگل وارد کرده است"^(۱۱) دقیقاً همان اندیشه های هگل است که قدری گسترش یافته و جهتش را تغییر داده است. یعنی مارکس ماده را بر ایده مقدم داشته و فلسفه هگل را "از آسمان به زمین آورده و زمینی کرده است"^(۱۲).

این، مطلبی است که شریعتی آن را به عنوان یک واقعیت در تاریخ فلسفه غرب می‌بیند و بیان می‌کند. اکنون بحث را از کلیت و بیان مآوقع خارج کرده و در برخی مسائل خاص وارد می‌شویم که شریعتی در مورد هگل طرح کرده است.

او در اسلام شناسی می‌گوید هر مکتبی شالوده ای و پایه هایی دارد. شالوده و زیر-بنا، جهان بینی آن است و پایه های مبنی بر آن عبارتند از: انسان شناسی، جامعه شناسی و فلسفه تاریخ. شریعتی هیچگاه در قلمرو جهان بینی فلسفی هگل و نحوه نگارش او به هستی وارد نشده است. به عبارت دیگر مبنای فلسفی هگل را طرح نکرده و درگیر مکتب منطق او قدم نهاده است. روشن است که شریعتی خواسته از دیدگاه فلسفی صرف، هگل را بنگردد بلکه با دیدی جامعه شناسانه به او پرداخته است. مبنای فلسفی هر اندیشه بیشتر جنبه نظری و انتزاعی دارد و آنچه روینای این مبنای فلسفی است نه عمل نزدیکتر است و بدینگونه هرچه از مبانی صرفاً "فلسفی یک اندیشه فراتر روم و به رویناها و فرآورده های آن بپردازیم به عمل نزدیکتر شده ایم و طبعاً فضاوت در مورد آن آسان تر و عینی تر خواهد بود. و شریعتی چنین کرده است یعنی بیشتر به نتایج و غایات فلسفه هگل پرداخته تا مبانی فلسفی او. یعنی بیشتر در زمینه تاریخ، فلسفه تاریخ و انسان شناسی هگل وارد شده است. همانگونه که در خود هگل انسان شناسی و فلسفه تاریخ همچون دونهی است که در یک ستر جریان دارد.

اکنون هنگام با شریعتی از نیمه راه وارد سرزمین اندیشه هگل می‌شویم. یعنی از همانجا که هگل از ریختن شالوده های فلسفی و آتچنایی خود فارغ شده و به نهی دادن پایه ها پرداخته است. سخن را با تاریخ، جبر تاریخ و اصالت آن آغاز می‌کنیم. شریعتی در مورد تاریخ، بسیار سخن گفته است. در یک جا می‌گوید:

"انسان با شناخت تاریخ، جبر تاریخ را می‌پند و با کشف چگونگی "شدن" خویش، "شدن خویش" را به دلخواه خویش در قبضه قدرت خویش می‌گیرد و بدینگونه انسان نه تنها به خودشناسی بلکه به خودسازی می‌رسد و این موجود مخلوق آفریده دست های طبیعت و تاریخ، آفریدگار خویش می‌گردد و خداوندگار طبیعت و تاریخ خویش و اینجاست که سخن مذهب که انسان جانشین خدا و خویشاوند و همانند خداست و سخن نیجه که انسان خدا شده است و سخن هگل که خدا در انسان تجلی می‌کند و آرزوی امانه ای یونان که همواره با خدایان رقابت می‌کردند و بالاخره پایان رنج جاویدانسان این نیمه خدایی که زندانی نیروهای فاجر طبیعت است، تحقق می‌یابد و انسان به خدا باز می‌گردد و بهشت گمشده اش را باز می‌یابد"^(۱۳).

۵- ص ۱۴۶، م ۱۶۰

۶- ص ۸۵، م ۱۳۰ (چاپ اول)

۷- ص ۱۸۴، م ۲۰

۸- ص ۱۵۲، م ۱۶۰

۹ و ۱۰- ص ۱۴۱، م ۱۲۰

۱۱- ص ۱۷۷، م ۱۶۰

۱۲- ص ۱۵۲، م ۱۶۰

در این فرار شریعتی تلویحا "دیدگاه تاریخی هگل را تأیید می‌کند و خود را همراهو هم‌آوای او نشان می‌دهد. در جایی دیگر نظری مشابه ابرار می‌دارد:

"اما تاریخ چه مسئولیتی بر دوش من می‌گذارد؟ و چه قوانینی در تاریخ وجود دارد؟ فلسفه‌های تاریخ مختلف وجود دارند. فلسفه تاریخ هگل، به آن شکلی که او بیاناش داده - ضد خدات - بسیار متزلزل است. اما توجه دیگری باید از آن بکنیم: هگل در عین حال که ضد خدات (به اعتقاد همه مذهب‌ها و به اعتقاد خودش) و در عین حال که فلسفه اش را در آخر به ابتدال گشاده، ولی من با وجود دستکاریهای بدون اجازه خودش، فلسفه تاریخ هگل، بلکه اصولاً فلسفه هگل را با فلسفه‌ای که از انسان در قرآن استنباط می‌شود، بی نهایت نزدیک احساس می‌کنم. هگل به طور خلاصه می‌گوید که خداوند یک روح مطلق بوده اما ناخودآگاه! (دیگر این قسمت هایش خیلی فیلسوفانه است!) بعد آن روح مطلق در طبیعت وارد شده، در اشیا طبیعی تکامل پیدا کرده بعد وارد موجودی به نام انسان شده و در انسان تکامل پیدا می‌کند و ما هرچه بیشتر به خودآگاهی می‌رسیم، بیشتر به عقل می‌رسیم، بیشتر به فهم می‌رسیم، دائماً بیشتر به خدا می‌رسیم، تا بجایی که انسان در مسیر تکاملی خویش بار به آن روح مطلق باز می‌گردد. یک نوع فلسفه "انالله و انا الیه راجعون" در فلسفه هگل هست که اگر تعبیراتش را و نوع برداشت‌هایش را عوض کنیم و استخوان بندی فلسفه تاریخ و انسان شناسی هگل را استنباط و استخراج کنیم، درست این فلسفه را می‌گوید" (۱۴).

نیز در جای دیگر چنین می‌گوید:

"اگر اصطلاحات و تعبیرات هگل را در فلسفه تاریخ و در ایده آلیسم تاریخ انسانی خاصش خوب بفهمیم و تحلیل دقیق بکنیم و از گستاخی اصطلاحاتش و از بدی و زننده بودن تعبیراتی که انتخاب می‌کند - که به شدت ضد مذهبی است - بپراسیم و یک وسعت مشرب علمی داشته باشیم، آنوقت می‌فهمیم که در پشت این چهره ضد خدا و کفرآمیز مکتب هگل، حقیقتی نهفته است که همسایه دیوار به دیوار فلسفه خداشناسی، انسان شناسی است، در رابطه انسان و خدا، آنچنان که در مذهب ما مطرح شده است" (۱۵). در قسمت های فوق، تأیید صریح شریعتی از فلسفه تاریخ و انسان شناسی هگل به خوبی آشکار است. اما این تأیید، مطلق نیست بلکه معلق بر شرط است: مثلاً می‌گوید: "ولی من با وجود دستکاریهای بدون اجازه خودش... یا "اگر تعبیراتش را و تسووع تعبیراتش را و نوع برداشت‌هایش را عوض کنیم... یا شرط‌های دیگری از قبل: خوب

فهمیدن و دقیق تحلیل کردن اصطلاحات و تعبیرات"، "بپراسدن از گستاخی اصطلاحات و بدی و زنده بودن تعبیرات" و "داشتن وسعت مشرب علمی". از لحن این شروط چنین بر می‌آید که شریعتی نمی‌خواهد هگل را آنگونه که هست بپذیرد بلکه به تعبیر خودش می‌خواهد فلسفه او را "دستکاری" کند و نوع برداشت‌هایش را تغییر دهد تا قابل پذیرش باشد. و لازمه چنین دستکاریها و تغییراتی، بپذیرفتن هگل من حیث هو هگل، یعنی منظومه و سیستم فکری هگل است که در نتیجه گیری پایان بحث، اشاره خواهیم کرد. اکنون بسیم نظر شریعتی در مورد اصالت تاریخ و "ایستوریسم" هگل چیست:

"هگل ایستوریست است و به اصالت تاریخ معتقد است. اصلاً هگل می‌گوید: خدا در تاریخ به آگاهی الهی می‌رسد (پس دیگر چرا اسم آن را خدا و اسم این را تاریخ می‌گذاری؟ بگو که: تاریخ خداست) او حتی می‌گوید که خداوند است که به تاریخ نیازمند است و آنوقت همه اینها برای چه؟ برای اینکه نژاد ژرمن، به عنوان عالیترین نمونه تجلی خدا و مظهر تجلی خدا در قله تاریخ سر می‌شود، و مظهر تجلی نژاد ژرمن، به عنوان برترین نمونه خلقت، حضرت پیشواست، دولت است، بعضی از نبوغ‌ها اینطور مصرف می‌شود" (۱۶).

در این بخش، نفادی شریعتی از ایستوریسم هگل متوجه غایت و پایان آنست، یعنی این تاریخ شکوهمند و خداگونه‌ای که هگل ترسیم کرده است، اگر به پایان آن و سرانجامش ننگیم، می‌توان آن را به نحوی توجیه کرد که قابل پذیرش باشد، اما خوشبختانه هگل با بیان غایت این تاریخ، پرده از ماهیت آن برداشته و ذات و حقیقت آن را بی پرده نمایان کرده است. چرا که معنا، جهت، ارزش و ماهیت هر اندیشه‌ای را غایت آن مشخص میکند. چه با دو اندیشه مشابه، به خاطر اختلاف در غایت، معنا، ارزش و ماهیت متفاوت خواهند داشت. در اینکه خدا به تاریخ، نیاز دارد، هگل سخن همانند "ابن عربی" می‌گوید که حق تعالی به خلق نیاز دارد، اما نیاز حق تعالی به خلق نه مانند نیاز خلق به حق است، چرا که نیاز خلق به حق نیازی ذاتی و وجودی است و در نتیجه وجود خلق، وجودی وابسته، تعمی و ظلی است از قبیل نیاز ظل به ذی ظل در حالیکه نیاز حق به خلق از لحاظ ظهور و تجلی است، یعنی خلق، مجلا و مجرای تجلی اسماء و صفات حق تعالی است و از آنجا که خلق، فعل حق است، پس حق، به حق نیاز دارد آن هم نه در ذات، که در تجلی و ظهور اسماء و صفات. پس در بیان ابن عربی، ما هر لحظه اوج می‌گیریم و فراسوی سایه‌ها می‌رویم و در نهایت، وجود موجودات چیزی جز تجلی حق نخواهد بود. این غایت، به اندیشه ابن عربی ماهیتی خدائی می‌دهد. اما هگل وقتی می‌گوید خدا

به تاریخ نیاز دارد. همه تلاشش این است که واقعیت نزاد زمین، و ناماییده آن یعنی دولت، و نیز راس این هرم را که حضرت پیشواست، معقول و حقیقی جلوه دهد. پس هیتلر می‌شود مطهر و مجلای خدا که اگر او نباشد خدا هم نخواهد بود. چه وحشت آور زده‌ت بار است. او انسان را براج هستی و متغ وجود می‌نشانده و از آنجا به حسی دره هولناک عدم و نیستی جهان برتاب می‌کند که برای یافتن لاشه درهم کوفته و گدیده او باید در لجنزار متعفن نازیم غوطه خورد.

اکنون که این کتاب را از پایان، آغاز کردیم و اوراق سیاه و تاریک آخر را خواندیم به میانه آن نیز قدم نهم و بیستم شریعتی، تاریخگری هگل را چگونه تحلیل کرده است:

"هگل فیلسوفی ایستوریست است. در ایستوریسم، انسان یک "ممکن" است که در تحول و تکامل و حوادث و توالی قرن‌ها و عصرها - یعنی در مسیر تاریخ - انسان می‌شود. چگونه؟ آنچنانکه قوانین حیرت تاریخ اقتضا کند و علل موجود در تاریخ، ما را - بعنوان معلول‌های خود - بسازد. پس اگر من مذهبیم و اگر مسلمانم به این دلیل است که مسلمانان ایران را فتح کردند و اگر به فارسی سخن می‌گویم به این علت است که قرن‌ها پیش از این حکومت‌های معلی، زبان فارسی دری را به زبان ملی تبدیل کردند. پس اگر هنرمندم، اگر فارسی زبانم، اگر مذهبیم، اگر شیمی‌ام، اگر ضد مذهب و ضد اسلام - هر چه و هر که - همه این "من هستم" ها عبارت است از "او هست" یعنی تاریخ من. پس من عبارت از هیچ چیز، در اختیار تاریخ، و او - تاریخ - آنچنانم می‌سازد که خود می‌خواهد. پس اگر من چنینم به خاطر آنست که من مجموعه صفات و خصوصاتی هستم که جریانهایی جاری از گذشته‌های دور در من فرو ریخته‌اند و مرا ساخته و پرداخته‌اند. پس هر کس سارترست از دفتر سفیدی که گذشته، آنرا نگاشته است" (۱۷)

"انسان از دید ایستوریسم چنانکه هگل می‌گوید و چنانکه بنیشتی از اگرستانسیا - لیس می‌گوید: "برآیند حیرت جریانهایی است که از گذشته بهم گسره خورده و او را ساخته‌اند". بنابراین من به وسیله جریانهایی که از گذشته ادامه داشته است سر بهم داده و شده‌ام "من" و سی این و غیر این نمی‌توانم چیزی باشم، چرا که من ساخته تاریخی هستم که در آن نمی‌توانم دخالت کنم، پس در "خود" نمی‌توانم دخالت کنم، و بنابراین "من" هیچ چیز نیستم" (۱۸).

به خوبی مشهود است که افق دید شریعتی در مسئله جبر تاریخ و اصالت آن بسا

دیدگاه هگل به کلی متفاوت است. اساساً شریعتی با هر نوع تفکری که انسان را از انسانیت خویش تهی کند و او را از جایگاه وجودیش واپس زند و ملغمه دست عوامل - هر چه باشد - معرفی کند، مخالف است، چرا که هرگز نمی‌تواند بپذیرد که موجودی، "انسان" نامیده شود ولی انتخاب نکند. در صفحات ۳۵ تا ۴۰ مجموعه آثار ۱۷، بحث ایستوریسم از دید هگل و نقد و بررسی آن آمده و مسئله جبر و اختیار به گونه‌ای بدیع، کند و کاو شده است که این محفل، تاب تفصیل آن را ندارد. بد نیست برای آشنا شدن بیشتر با پیش‌شریعتی در مورد انسان و آزادی و انتخاب او به مطلب زیر توجه کنیم:

"اما فلسفه‌های امروز هم که به وسیله بنیشت علمی مسح شده‌اند بار انسان را برای شناخت انسان کمک نمی‌کنند، چگونه؟ بهمان گونه که در گذشته، مذهب‌های قدری و حیرت آدم را "البنه" می‌کرد یعنی به رنجبر می‌کشید - انسانی را که تواناست، انسانی که می‌تواند عصیان کند، انسانی که می‌تواند حتی در برابر حیر طبیعت و حتی در برابر اراده خداوند عصیان کند (چنانکه ما در مذهبمان داریم و به آن معتقدیم: قصیه آدم) - باز در فلسفه‌های جدید، همین انسانی که اینقدر تعالی و عظمت دارد، انسانی می‌شود که به "حیرت تاریخ" معتقد می‌شود. به این معنا که انسان یک تکه سنگ می‌شود و به طور ناخودآگاه و سی اراده و سی آنکه در سرنوشت خودش دخالت بکند، اسیر حیرت اصواج سلی می‌شود که در حرکت است و او را می‌کشاند به هرجا که خاطر خواه است. پس وقتی که من نتوانم خودم را بسازم، وقتی که نتوانم خودم سرنوشت خودم را در دست بگیرم و بالاخره وقتی که نتوانم خودم را بنایم و مستقل باشم، در اینصورت چه فرقی می‌کند که بازجه دست "حیرت الهی" باشم - چنانکه کاتولیکها و بعضی از فرق اسلامی تحت تاثیر مذاهب سابق می‌گویند - و یا اینکه در قید جبر علمی گرفتار باشم؟ وقتی که انسان بوسیله "جبر" نفی می‌شود، اگر در این حالت، نفی کننده هر چه باشد فرقی نمی‌کند، زیرا که دیگر "انسان" منتفی است، انسانی که عشق و اراده و آگاهی و قدرت دارد و می‌شواست بسازد و بسازد و خداگونه است در زمین، وقتی که این عنوان از او نفی شد، دیگر چه به وسیله "جبر علمی" باشد و چه بوسیله "قدرت الهی" در هر حال "انسان سروده" است" (۱۹).

اینک بحث تاریخ، فلسفه تاریخ و اصالت آن را به یک سو می‌نهم و می‌پردازیم به انسان شناسی هگل از دید شریعتی.

شریعتی آنگاه که بحث "روح مطلق" و "ایده مطلق" و تحلی او در انسان را از نظر هگل طرح می‌کند، از گفتارش چنین برمی‌آید که شیفته هگل است، کوئی حرف دل خود

را از زبان هگل می‌شنود. سربای سخن او را در این مورد تأیید می‌کند و خود را سا او موافق و هماوار می‌بیند. نقطه اختلاف را تنها در شیوه بیان و عبارت برداری می‌داند و می‌خواهد بگوید: "عبارت‌آشتی و حسنگ واحد". در اینجا شریعتی در یک حال و هوای عرفانی و در فضائی سرشار از شور و شوق سخن می‌گوید. از زبان خودش بشنوم: "من با هگل موافقم، اختلاف در تعبیر است؛ به عقیده من، در آینده اراده خداوندی هرچه بیشتر در انسان تجلی می‌کند، و به عقیده او انسان به روح مطلق می‌رسد و بازگشت می‌کند" (۲۰).

در "هیوط" آنجا که سخن از پیوستن دوباره انسان به خداست می‌گوید: "چه راست می‌گفت حلاج: "در جبهه من جز خدا کسی نیست" خدا رهائی مطلق، وجودی بی بند، بی پیوند، آفریدگار خویش و همه آفرینش؛ او که نه معلول است و نه مخلوق و نه فرزند. و چه زیادت سخن هگل؛ روح مطلق؛ من مطلق؛ و انسان بدانجا می‌رسد که اراده مطلق می‌شود، روح مطلق در او تحقق می‌یابد، خودآگاهی مطلق می‌شود" (۲۱). در جای دیگر چنین می‌آورد:

"هگل معتقد است که در آغاز، در آن ازل، روح مطلق، ایده مطلق بود، یعنی خداوند (می‌توانم نامش را خداوند بگذارم، اما خدائی با همه عظمت خدائی ولسی ناخودآگاه). این روح مطلق، برصنای به پایه دیالکتیک، تجلی وجودی پیدا کرد و طبیعت مادی خلق شد، روح مطلق در طبیعت مادی تجلی کرد، طبیعت به صورت گیاه، نگام پیدا کرد، و گیاه نگام پیدا کرد در صورت حیوان و حیوان نگام پیدا کرد در صورت انسان. و بنابراین آن روح مطلق ازلی، آن ایده مطلق، آن من (Le moi) مطلق بتدریج که طبیعت نگام می‌یابد، در صورت های متکاملترش تجلی روشن پیدا می‌کند و به خودآگاهی نزدیک تر می‌شود، تا به انسانی می‌رسد که بیش از همه تجلی آگاه و شاعر پیدا می‌کند، چرا؟ زیرا انسان موجودی است از میان همه موجودات طبیعت که به خودش شاعر است، به طبیعت آگاه است، می‌اندیشد، اراده می‌کند، انتخاب می‌کند، علیه یک قانون عصیان می‌کند و سنت جبری طبیعت را تعبیر می‌دهد، نظام ساخت خویش را می‌خواهد و می‌کوشد تا بر نظام موجود تحمیل کند، می‌سازد، می‌آفریند، ویران می‌کند... می‌بینم که به شکل خدا عمل می‌کند گرچه با خدا شبه نیست. در هستی فقط خداوند هست که می‌تواند ساندیشد و آنچنان که می‌خواهد تصمیم بگیرد، می‌آفریند،

۲۰- باورهای م. ۲۸۹. ۲۴. ۲۱- م. ۷۸. ۱۳. (هیوط)

انتخاب کند، بپیراند و متولد کند. همه کاشات، موجودات طبیعی مادی، حامد و زنده همه عبارتند از مصالح ناخودآگاه مجبور در دست اراده خداوند، با جبر طبیعت صادی از خود و به خود هیچگونه اراده ای و شناختی ندارند... همه بی آنکه بتوانند، بی آنکه بدانند و بی آنکه احساس کنند، برده قانونی هستند که براساس آن قانون ساخته و منظم شده اند، اما انسان برخلاف همه موجودات کاشات، اندیشمند و آفریننده و بدعت‌گذار و عصیانگر و خودآگاه و جهان آگاه است" (۲۲).

و سپس می‌افزاید: "این اراده همان روح مطلق است، آن خداوند است که در کاملترین نوع در جریان کمال طبیعت که انسان است تجلی پیدا کرده و به خودآگاهی رسیده است" (۲۳). اما همه سخن، تطبیق این فکر بلند و این اندیشه مترک است، اکنون باید دید این روح والا و متعالی، این همه عظمت و جلال به کجا می‌رسد؟ شریعتی می‌گوید هگل پایان فلسفه خود را به ابتدال کشانده و در پی این فلسفه عظیم، به یافتن لاطائلات نژادی پرداخته است:

"و بعد از اینجا دیگر هگل به لاطائلات نژادی می‌پردازد و اشعار قومیت جاهلی می‌سراید و افسوس! که آن روح مطلق مسیر خود را در طبیعت با انسان دنبال می‌کند و انسان که حامل روح مطلق خدائی است خود در مسیر تاریخ، تکامل معنوی می‌یابد و تکاملش که همان خودآگاه تر شدن و جهان آگاه تر شدن (که غافل و معقول در فلسفه او یکی است) روح مطلق است، به صورت خودآگاه تر شدن و منطقی و عقلی تر شدن ایده و خود ذهنی انسان تحقق می‌یابد، و چون در بین انسان ها شرقی ها بیشتر احساسی هستند و الهامی و اشرافی هستند و به ناخودآگاهی بیشتر می‌پیوندند، ناقص ترند، و انسان اروپائی به مرحله عقل و تجزیه و تحلیل و منطق و تفکر خردمندانه و به خود آگاهی دقیق تر رسیده، تجلی آن اراده مطلق در او بیشتر است و در دوره کنونی (از رنسانس) که مرحله پایان یافتن عصر مذهب و آغاز عصر عقل یعنی فلسفه است، و شرقی عرفانی و مذهبی، و غربی عقلی و فلسفی است، ایده مطلق فعلاً در اینجا متغیول تجلی و تکامل عقلی است. و بنابراین روح مطلق با خدای ازلی در انسان غربی است که تجلی بیشتر می‌کند و از انسان های غربی، ژرمنی ها (آلمانی ها) از همه بیشتر فلسفی و دماغی و منطقی اند. و لابد توی ژرمنی ها قوم و خویش های خود آقای هگل، دانش و عمویش و مامانش و اینها بیشتر، آن روح مطلق عالم ازل را تجلی داده اند؛ بخندید!

۲۲- م. ۲۵۸ و ۲۵۹. ۲۴. ۲۳- م. ۲۶۰. ۲۴.

این را من می‌گویم، حرف خودش خنده دارتر است، می‌گوید: و از جامعه، ژرمنی، حکومت است که تجلی گاه بیشتر روح ملی یعنی بارزترین جلوه روح مطلق است و از حکومت ها سلطنت فعلی آلمان بیشتر از همه و از همه کائنات، و چون طبق این فلسفه خدای مطلق با سیر دیالکتیکی طبیعت و به وسیله انسان به خودآگاهی می‌رسد، به قول خودش "خدا است که به انسان نیازمند است نه انسان به خدا" و بنابراین خداوند در فلسفه هگل می‌شود یکی از پروردگان دربار سلطنت خدای پرور آلمان، و این نشان می‌دهد که نبوغ‌های شکست معجزآسایی مانند هگل، گاه چگونه تابع خودخواهی های بومی و محلی و خانوادگی می‌شوند و چنین لغزش های مضحک می‌کنند. و آیا این حادثه ما را، شاگردان متوسط هگل و تحصیلکرده های نیم بند را خیلی نمی‌ترساند که آیا ما مصون هستیم؟ (۲۴)

می‌بینیم که این فلسفه "نژادپرستانه" هگل چگونه شریعتی را به آن موضع گیری خصمانه و آن برخورد تند و خشن و تفسیرآمیز می‌کشاند، در جای دیگر با همین لحن چنین می‌گوید:

"فیلسوف عظیمی چون هگل، فلسفه وجودی خود را چگونه ای ساخته و پرداخته است که اساساً "خلقت عالم به خلقت تاریخ بشری می‌پیوندد و تکامل آن به ایجاد نژاد آلمانی می‌رسد که غایت آفرینش است" (۲۵)

باحث گسترده و قابل بررسی دیگری نیز هست که شریعتی در آنها به کسب و کاو نشسته و نظریات هگل را نقد و تحلیل کرده است از قبیل: دیالکتیک، الیناسیون، قبرمان پرستی، هر، شاگردان هگل و غیره که فعلاً "جای طرح آنها نیست".

در پایان این قسمت از بحث مناسب است مقایسه ای را که شریعتی میان فلاسفه جدید غربی متجمله هگل و عرفا و حکمای شرقی کرده است نقل کنیم تا دیدگاه کلی او روشن تر شود:

"انسان تاریخی به گفته هگل، انسان عاطفی و اشرافی بوده است. یک نوع آگاهی مبهم احساسی نسبت به خویش و نسبت به جهان داشته است. تا می‌رسد بدوران پیروزی عقل، عصری که فلسفه جای مذهب را می‌گیرد، یعنی اندیشیدن و تحلیل کردن و شناختن و نتیجه گرفتن جای تعبد و عشق و الهام و عواطف و احساس را. در اینجا بر آن نیستم که موارد اشتراک و اختلاف خودم را با هگل طرح کنم، همینقدر کافی است بگویم که سیر کلی ایده آلیسم هگل را - با تغییراتی در تعبیرها و تلفی ها - بسیار عمیق و قابل تأمل و به اعتنای درست می‌دانم، اما مثال ها و مصداق هایی را که نشان می‌دهد چندان

باور نکردنی و عجیب می‌بینم که ناچارم با به جهل او منسوب کنم یا به غرض او، این است که با همه اهمیت که برای اندیشه او فائلم حتی از نقل موارد استاد و نتیجه گیری های عینی و اجتماعی و سیاسی او شرم دارم، اگر انسان شرقی و احسان و مذهب را همچنان که او می‌فهمد و می‌شناسد فرض کنیم، سخت درست است، بی شک دوره جدید که عصر پیروزی عقل است، انسان به خودآگاهی و تجرد ذهنی صریح تری رسیده است، اما من هرگاه قصه شکست خلقت آدم را در تورات و قرآن و متون ادیان ابراهیمی می‌خوانم، در سبای اوپانیستاد، یا اندیشه های عمیق و باریک فلسفی را در فرهنگ روشن و انسانی ودائی و بودائی می‌بینم و عرفان خودمان را ارزیابی می‌کنم، می‌بینم که مساله "انسان، حیات، من، جهان، وجود" اساسی ترین اموری است که اندیشه و روح شرقی همواره بدان مشغول بوده است و بازگشت به خود و خودشناسی انسانی و ذهنیت نام و متعالی، شاخه های اصلی فرهنگ و فلسفه ماست. و مظاهر عقلی امروز غرب، کتی برکه گسارد، یا سیرس، هایدگر، سارتر، گنون، پساگال، برگسون، هابری پل سیمون، بکت، کاسو، اریک فروم و دانته همه از انسان و خودیابی که سخن می‌گویند، در برابر لائوتزو، مهابو، بودا، نویسندگان اوپانیستادها، فلوپین، نرالی، مولوی، ابن عربی، شیخ اشراق، سپهروردی، عین القضاة و ملاصدرا جوانان فیلسوف هوشمند و تازه باسی می‌نمایند که در غلظت دود و دم فضای زندگی مصرفی و بهشت ابله فریب بورژوازی جدید، بوی خوش "کل صوفی" را از دور استشمام کرده اند" (۲۶)

و در همین رابطه نکته ظریفی را از علامه اقبال لاهوری نقل می‌کند:

"کسی که ایدئولوژی هگل را به عنوان یک استاد می‌شناسد (اقبال) - و نه اینکه ترجمه چرند دروغی را که مترجم هم نفهمیده است بخواند و بگوید - می‌آید و می‌گوید که تمام هگل مثل تخم خروس ندیده ای است که فقط برای تیغ و پوست، در برابر مولوی که یک خورشید است و چراغ موشی ها در مقابلش" (۲۷)

او بدین صراحت، شتون بودن هگل و بالذات بن بست فلسفی غرب را اعلام میکند و نیز در جایی دیگر و به هنگام مقایسه هگل و اقبال می‌گوید:

"... و سر "خودی" اقبال این است، جز اینکه "آگاهی عرفانی - دینی" در مقایسه با "آگاهی فلسفی - علمی" از نوعی دیگر است: آنچه آن را مشخص می‌سازد این است که آن "آگاهی" با به عنصر: "درد، عشق" و "عمل" سرشته است: به عنصری که فلسفه پیچیده هگل و "چشم خشک علمی" فرانسس بیکن از آن محروم اند" (۲۸)

۲۶- ص ۸۵ و ۸۶ م. ۱۳۰۲ (هبوط)

۲۸- ص ۱۷۲ م. ۵۰۲۰

۲۷- ص ۵۵ م. ۲۰۲۰

۲۲- ص ۲۶۰ تا ۲۶۲ م. ۲۲۰۲

۲۵- ص ۸۷ م. ۲۷۰۲

از مجموع اظهار نظرهای شریعتی در مورد هگل چنین استنباط می‌گم که هگل من -
 حیث هو هگل برای او قابل پذیرش نیست. چرا که گلچین کردن و پذیرفتن بعضی از
 عناصر یک اندیشه هیچگاه مستلزم تصدیق یک مجموعه نخواهد بود. میانی یک اندیشه و
 رویاها و محصولات فرضی آن، همه و همه حلقه‌ها به هم پیوسته یک منظومه هستند که
 به طور منطقی از یکدیگر سر بر می‌آورند. وقتی پای شوه "نوه من بعضی و نگفر بعضی"
 یعنی گریختن و انتخاب به میان آمد، به معنای رد و انکار سیستم است، گرچه بخشی از
 آن مورد قبول باشد. بدیهی است که هیچ سیستم فکری وجود ندارد که مطلقاً "باطل و
 کاملاً" نهی از عناصر با رگه ورده‌هایی از حقیقت باشد. و سرانجام وقتی برخورد ما
 با یک مجموعه فکری و فلسفی، برخوردی گریختی بود، دیگر این گریختگر است که به
 تناسب چارچوب فکری خویش، آنچه را می‌خواهد می‌پذیرد، و آنچه گریخت شده است
 - اگر هیچگونه دستکاری نشده و تغییری هم نکرده باشد - دیگر نه آنست که فی نفسه و
 در جای خویش بوده است، بلکه آنست که رنگ گریخته را به خویش گرفته است. از
 همینجاست که می‌بینیم در مکاتب و اندیشه‌های مختلف و متعارض، مشابهات فراوانی
 هست، ولی مشابهت در رویاها، خواسته‌ها، شعارها، موضعگیری‌ها و حتی صرفاً "در
 غایات، لزوماً" به معنی وحدت ماهیت یا میانی نیست. گاه دو مکتب و دو شوه تفکر
 که به لحاظ ماهوی متعارضند، در یک مقطع، خواسته یا شعار مشترکی دارند. شریعتی
 علاوه بر گریختن و گلچین کردن هگل، برای روبراه شدن و مقبول افتادنش، آن را
 دستکاری و به تعبیر خودش "اسلامیزه" می‌کند. خوب این کاریست که هگل را از عقیسم
 بودن و نازا نشی نجات می‌دهد، اما دیگر هگل نیست. هگل همین است که هست، اگر ما
 بخواهیم در نوع تمیزانش و برداشت‌هایش یک دگرگونی و تحول پدید آوریم و اصلاحش
 کنیم، او را از هگل بودن نجات داده ایم. دقیقاً مانند همان کاری که مارکس کرده
 است. او نیز هگل را چنانکه بود نپسندید و مقبول طبعش نیفتاد، او را گرفت، دستکاریش
 کرد، روبراهش کرد، "مارکسیزه" اش کرد و آنگاه برایش پذیرفتی شد.

گاه احساس می‌شود که در قضاوتی که شریعتی در مورد برخی از عناصر اندیشه هگل
 دارد، کمی اضطراب وجود دارد، البته مفداری از این اضطراب، طبیعی است، چرا که
 با فلسوفی مواجهیم که فیلسوف، "کشف" است نه "وضع"، او حتی در منطق خود که
 همان میانی فلسفی اوست، براساس متعول "وضع" است، و همین "وضع"‌ها کار را بدینجا
 کشاند که در پایان فلسفه اش دیدیم، در نهایت نیز "وضع" کرد. فیلسوف باید کاشف
 باشد نه واضع، اگر گاه "وضع" می‌کند باید در مسیر یک "کشف" باشد در حالیکه هگل
 برای وضع، وضع می‌کند.

از سوی دیگر فلسفه‌ای که تمام تلاشش این است که سخن آخر را بگوید، نمی‌تواند

از یک نجات درونی برخوردار باشد، و از درون خود را غنی می‌کند، چرا که زمینه تکامل،
 پویایی و حرکت هر اندیشه‌ای را باید در "ایمان به غیب" جستجو کرد، و ادعای این که
 من حرف آخر را می‌زنم و "این است و حرامش نیست" و کشف الفلم، یعنی همه چیز در
 کلام من به پایان رسیده است و دیگر چیزی برای بودن، وجود نخواهد داشت و این غنی
 خویش را در خود مستتر دارد.

به هر صورت بسیاری از مطالب، ناگفته ماند و در حقیقت این نوشته یک فهرست
 است از عناوین قابل بحث و بررسی که بعداً به طور مفصل و گسترده در یک رساله
 مستقل ارائه خواهم داد. انشاء الله.

عصر صفویه، تونل وحشت تاریخ ایران

(محمود حکیمی)

در بیشتر پارکهای دنیا که خانواده ها برای گردش بدانجا می روند، تونلی وجود دارد به نام "تونل وحشت"، کودکان، همراه پدر و مادر خویش در قطارهایی کوچک می نشینند و آنگاه قطار در روی ریلهایی باریک حرکت می کند. طول این ریلها زیاد نیست ولی کودکان در همان راه کوتاه مناظر جالبی را می بینند. قطار از کنار استخریاری رد می شود و سپس وارد یک جنگل مصنوعی می گردد و از میان دو ردیف از درختان فشرده می گذرد. اما جالب ترین بخش این سفر کوتاه مدت، گذشتن از تونل وحشت است. در این تونل وحشت چند اسکلت مصنوعی و آدمهای ساختگی که ماسکهای وحشت انگیز بر چهره دارند قرار گرفته که گاه با صدای بلند می خندند. بچه ها، مخصوصاً "آنهاکه برای بار اول از تونل می گذرند، ابتدا سخت وحشت می کنند، اما با سخنان آرام بخش والدینشان و نیز خنده بقیه مسافران از وحشت بیرون می آیند. پس از بیرون آمدن از تونل مشاهده مناظر زیبای پارک موجب می شود که خاطره تونل وحشت را فراموش کنند. آدمی وقتی در تاریخ ملتها سر می کند و به مطالعه حوادث تاریخ و اوضاع اجتماعی و شرایط زندگی مردم در اعصار مختلف می پردازد، عیناً مانند مسافری است که در قطار سوار شده و در طول تاریخ حرکت می کند. حرکت در مسیر تاریخ همچون سوار شدن بر یک قطار پارک گاه موجب مسرت و زمانی موجب اندوه می شود. اما گاه شاهد حوادثی آنچنان هول انگیز و هراسناک می شود که فراموش کردن آن حوادث، که برآستی اتفاق افتاده اند، برایش دشوار است. حوادث دوران انگلیزیسیون در تاریخ اروپا و ماجراهای هراسناک عصر صفوی در ایران از این گونه حوادثند.

حوادث عصر صفویه و جنایات هولناک پادشاهان در این دوره از تاریخ ایران ساختگی نیست. در این عصر هراسناک مردم از هیچ حقوق اجتماعی برخوردار نبوده اند. پادشاهان سفاک این سلسله شوم قبل از هرجیز مردم عوام را به ستایش خویش وامی داشتند. آنان در پناه جهل مردم و استفاده از احساسات مذهبی، جهنمی از فساد و تباهی پدید می آوردند.

مطالعه تاریخ ایران نشان می‌دهد که خشونت پدیده‌ای جدا نشدنی از حکومت شاهان ایران بوده است، اما دردناک آنجاست که بسیاری از این خشونت‌ها در زیر نقاب مذهب انجام می‌گرفت؛ در حالی که بی‌تردید آموزش محبت و تلطیف روح خش و پرهیزش انسان از اهداف اصلی پیامبران بوده است. انسان در طول تاریخ به تدریج از حالت توحش و بربریت به عصر تمدن رسید. مطالعه این سیر تحول، این واقعیت را آشکار می‌سازد که هیچ عاملی مانند ظهور پیامبران الهی در آشنا ساختن انسان با اخلاق و خوی سازش و مسالمت موثر نبوده است. با رسیدن تعالیم انسان ساز پیامبران به انسان، او فهمید که برای زندگی در مجتمعات بشری باید روح بربریت و رفتارهای خشن و تفسد را کنار بگذارد و زندگی مسالمت آمیز با دیگر انسانها را بیاموزد.

در این میان آنان که رفاه خویش را در پناه استثمار از دیگران می‌جستند، گاهنان و پادشاهی‌ها و کشیشان و نیز پادشاهان و حاکمان زورمند و با به تعبیر دکنر شریعتی مثلث "زور و زور و ترس" توده‌های وسیع مردم را به اسارت گرفتند و آنان را از راه پیامبران دور ساختند.

در ایران، بویژه ایران عصر صفوی پرستش شاه بجای پرستش خدا رایج ترین شکل برده سازی توده‌های وسیع مردم بود. آنچه یک پژوهشگر تاریخ را به سختی رنج می‌دهد آن است که این برده سازی اسبابها و وادار ساختن آنان به زانو زدن در مقابل شاهان استعمر در لباس مذهب و به نام تشیع انجام می‌گرفت. یعنی مذهبی که در طول چند قرن بزرگترین نقش را در بیدار ساختن مردم و دعوت آنان به پیکار با ظلم و ستم خلفا و پادشاهان داشت.

کوشش برای وادار ساختن مردم به ستایش شاه از دوران سلطنت اولیسن پادشاه صفوی یعنی شاه اسماعیل آغاز شد.

آنجلو سفیر حکومت پادشاهی ونیز که در عصر شاه اسماعیل در ایران بوده است، می‌نویسد:

"تقریباً" می‌توان گفت که همه این شهریار جوان را به حد پرستش دوست می‌دارند؛ به ویژه لشکریانش که بسیاری از ایشان زره نیوشیده گام به میدان جنگ می‌نهند؛ معمولاً "این گروه با سینه" عریان وارد میدان می‌شوند و غریب یا شیخ یا شیخ آنان به آسمان بلند است. مرادشان از این لفظ "خدا" است. گروهی دیگر او را پیامبر خدا می‌دانند و به طور قطع همگان معتقدند که او هرگز نخواهد مرد... (۱)

۱- سفرنامه سوداگر ونیزی به نقل از کتاب "تاریخ سیاسی و اجتماعی ایران، از مرگ تیمور تا مرگ شاه عباس" تألیف ابوالقاسم طاهری.

این پرستش در عصر بنیه پادشاهان صفوی ادامه داشت. ویل دورانت درباره شاه طهماسب اول می‌نویسد:

"شاه طهماسب اول ترویجی پیمان شکن، خوشگذرانی سودایی مسزاج، پادشاهی نالایق و هنرمندی باذوق بود و (به ظاهر) شیعه‌ای مومن و بالاخره بت مورد ستایش ملتش بود (۲)".

شاه عباس سفاکترین پادشاه صفوی نیز آنچنانکه خواهیم دید به گونه‌ای رفتار میکرد که مورد ستایش و پرستش مردم قرار گیرد. وی گاهی به عنوان اینکه از مردم شرمسار است می‌گریست اما در عین حال مردی بسیار بی رحم بود. حایات هولناک عصر شاه عباس اول آنچنان هراس آور و شرم انگیز است که حتی گزارشگر جایلوس و بشیرمی چون اسکندر بیگ ترکان را به شگفتی وامی‌دارد. اسکندر بیگ، از منشیان مخصوص شاه عباس درباره اخلاق و رفتار شاه عباس می‌نویسد:

"به هرکس خدمتی رجوع فرمایند، پاری آن ندارد که لحظه‌ای در آن تاخیر نماید. مثلاً "اگر به پدری حکم قتل پسر می‌فرماید، همان لحظه فرمان قضا و قدر به امضا می‌رسد، و اگر پدر از روی شفقت ابوت (پدری) تاخیر در قتل جایز دارد، حکم برعکس آن می‌فرماید، و اگر او نیز تعلل (مستی) نماید، دیگری به قتل هردو می‌پردازد، و بدین جهت نقلاً از امرش مرثیه "اعلی یافته احدی را زهره" (جروئت) آن نیست که لحظه‌ای از فرمان قضا جریانش تخلف تواند کرد... (۳)".

نصرت‌الله فلسفی که تحقیقاتی مفصل درباره حکومت و اوضاع اجتماعی عصر شاه عباس اول دارد، در این باره می‌نویسد:

"شاه عباس برای کشتن و شکنجه کردن و گیلگردادن مقصران و گناهکاران در خیماں خاص داشت. عدد جلادانش، که همه را از مردان درشت استخوان قوی، هیگلی و بلند قامت و بد روی برگزیده بود، به پانصد تن می‌رسید. افراد این دسته گلاهای بزرگی، که دستاری سرخ گرد آن پیچیده می‌شد بر سر می‌نهادند، و ریش تراشیده و سبتهای بلند خنجرآسا داشتند. رئیس ایشان یا میرغضب باشتی، مردی زشتخوی و خونخوار و بیرحم به نام شیخ احمد آقا بود...

۲- تاریخ تمدن ویل دورانت جلد ۳۰ صفحه ۹۹.

۳- عالم آرای عباسی. مقاله هشتم.

این مرد و دستیارانش همیشه در آستانه بارگاه شاهی منتظر فرمان بودند تا به یک اشاره شاه گناهکاران را بسزا رسانند. گردن زدن و چشم گندن و زیر لگد گشتن و زبان و گوش و بینی بریدن، از کارهای عادی و معمولی ایشان بود. گاه نیز شاه عباس چون بر مردم شهر یا ولایتی خشم می‌گرفت، شیخ احمد آقا و یارانش را بر سر ایشان می‌فرستاد و این گروه، گاه به خونریزی و مردم‌کشی خو گرفته بودند، آن مأموریت را به دلخواه شاه، و بلکه شدیدتر از آنچه او اشاره کرده بود، انجام می‌دادند."

قتل عام در گیلان

شاه عباس در سال ۱۰۰۳ هجری که چند تن از امرای گیلان بر ضد او قیام کردند، شیخ احمد آقای سرغضب را مأمور کرد که به گیلان رود و با کمک چند تن از حکام محلی، مقصران را به جنگ آورد؛ ولی چون پس از یکماه جستجوی ایشان به جایی نرسید، و از باغبان اثری پیدا نشد، شاه بر مردم گیلان خشم گرفت و به سرغضب فرمان قتل عام داد. محمود بن هدایت الله که خود از مورخین عصر صفوی است در کتاب نقاوه الانار فی ذکره الاخبار در این باره می‌نویسد:

"شیخ احمد آقا... آنچه مقتضای غضب و قهر جهانسوز شهریار بود کرد، و شیوه ای که نفس بد آموزش تقاضا داشت، بر آن افزود، و کار سفاکی در آن ولایت بدانجا رسید که زنان را که این حالت واقع نشد، شکم ایشان را شگافت و بچه را به در آورد و بر سر نیزه کرد." و در جای دیگر بار درباره همن قتل عام نوشته است:

"شیخ احمد آقا و متابعان، بعد از گوش بسیار واقامت در آن دیار دیار به نیروی اقبال بی زوال، بر آن جماعت استیلا یافتند، و بر هیچیک از آن قوم ابقا ننمودند، حتی اطفال و اناث و شیخ و شاب آن جماعت را به تیغ بیدریغ گذرانیدند."

"اطفال را همچنان در مهد دو پاره می‌کرد و چون علی بیگ (رهبر مخالفان) را در آن بیشه ها گرفتند، با متابعانش بدین صورت به قتل رسانید که دو درخت نونهال را که قریب به یکدیگر بود، یافته بزور سه یکدیگر نزدیک می‌کردند، و بر یکی از آن دو درخت یک پای و بر دیگری پای دیگر فردی از آن جماعت را می‌بستند و رها می‌کردند...."

آدمخواران شاه

شاه عباس یکدسته جلاد به نام چپک بین یا گوشت خام خور نیز داشت. کار آنها این بود که مخالفان و مقصران را به فرمان شاه زنده می‌خوردند. این مجازات وحشیانه و نفرت انگیز از دوره حکومت مغول و تیمور به یادگار مانده بود و به واسطه شاه اسماعیل اول به شاه عباس رسیده بود.

محمد عارف ارزرومی در کتاب "انقلاب الاسلام بین الخاص والعام" می‌نویسد: "زنده گیاب کردن، گوشت دشمن را خوردن، دو درخت را بزور چند تن مانند قتر بهم پیوستن و دست و پای آدمی را به آن درختهای بسته رها کردن، زنده پوست گندن، در دیگ جوشانیدن، مقصر را از جای بلند سرازیر آویختن و بر گردنش سنگی عظیم بستن، همه از کارهای شاه اسماعیل اول است."

زنده خواران شاه را ملک علی سلطان خارجی باشی اداره می‌کرد. یکی از مورخان زمان شاه عباس درباره این دسته از جلادان نوشته است:

"... و زمره ای دیگر ازین قبیل که در فرمان جاری باشی بسر می‌بردند سعی به (به نام) چپکین، یعنی گوشت خام خور، و آن فرقه نیز آلت (وسيله) سیاست (مجازات) و غضب بودند، که گناهکاران واجبه التعزیر را از یکدیگر می‌ربودند و ناف (بینی) و اذن (گوش) ایشان را به دندان قطع نموده بلع می‌فرمودند. و همچنین بقیه اعضای ایشان را به دندان انفصال داده می‌خوردند تا حیات از آن گروه مسلوب می‌گشت؛ و این جماعت لباس مخصوص داشتند (۴)".

نظاھر به دل رحمی و انسان دوستی

شاه عباس با همه قساوت، بی رحمی و سفاکی سعی داشت که خود را مهربان و انسان دوست و عاشق مردم نشان دهد. گاهی به عنوان اینکه از مردم خرمسار است سخت به گریه می‌افتاد. در روزهای عزاداری نیز اشک می‌ریخت و بر سر و سینه می‌زد. او به ظاهر سباز ساده و بی برآبه زندگی می‌کرد. به امتیازات ظاهری و ریت و ربورهای شاهانه

۴- روضه الصغویه، نسخه خطی، به نقل از زندگانی شاه عباس اول، تالیف نصرالله

به چشم بی اعتباری می نگریست. در مجالس بزم و انس مهربان و ملایم و بی تکر بود و در کوچه و بازار سعی داشت که با گفتگوی با مردم عادی خود را نسبت به مقام سلطنت بی اعتنا نشان دهد. اما علاقه باطنی شاه عباس به حفظ قدرت و حکومت شخصی حدی بود که در این راه از کشتن و کور کردن فرزندان و نوادگان عزیزش نیز خودداری نکرد. پسر بزرگ خود صفی میرزا را به اندک بهانه و بدگمانی کشت و دو پسر دیگر را بسی هیچ اندیشه و تردید کور کرد.

گاهی که به علتی خشمگین می شد، از کشتن مردم بی گناه نیز خودداری نمی کرد. نوشته اند که وقتی مرد فقیری از کابل به مازندران رفته و برای رفع خشکی بیرون شهر اشرف روی سبزه ها حفنه بود. اتفاقاً شاه عباس با جمعی از همراهان به عزم شکار از آنجا می گذشت. اسبش از دیدن مرد حفنه رم کرد و شاه از حرکت ناپسنگام او خشمگین شد. پس بی تأمل تیری در گمان گذاشت و بر قلب آن مرد سیجاره زد و به خنده گفت که نسبت به آن مرد ظلمی نکرده، بلکه خواش را درازتر کرده است! همراهان وی نیز از طریق تعلق هریک تیری بر آن مرد بی گناه زدند، بطوری که در یک لحظه سرپایش از تن پوشیده شد. شاه عباس جز قدرت فردی، وجود قدرت و شخصیت دیگری را در سراسر کشور نمی توانست تحمل کند، اگر از رجال و سرداران او یکی یا ابرار لیاقت و مردانگی بلند نام و انگشت نما می گشت بر او حسد می برد و با بهانه جویی و یا بدون هیچ بهانه ای از میانش بر می داشت و سپس از بیم آنکه مبادا بستگان و نزدیکانش با وی از در انتقام در آیند همه آنها را هم با قساوت می کشت. وی در سال ۹۹۷ هجری مرشد قلی خان استاجلو را که با فداکاری او به پادشاهی رسیده بود کشت و سی درنگ بستگان او را هم نابود کرد؛ از جمله ابراهیم خان استاجلو حکمران مشهد را بدون هیچ گناهی کشت. مهدی خان چاوشلسو و فرهاد بیگ قزاقانی نیز از سردارانی بودند که به شاه عباس خدمت بسیار کردند اما شاه عباس که فاقد عاطفه و تمک شناسی بود با بی رحمی تمام فرمان قتل آنها را صادر کرد.

دزخیان او در مجازات اشخاص شیوه های کور کردن، گوش و بینی و زبان بریدن، رنده پوست کردن در آب جوش سوزاندن، دست و پای بریدن و قطعه قطعه کردن، شکم دریدن و گردن زدن، کباب کردن و به حلق آویختن و سرب گذاشتن در گلوئی مقصران ریختن را بکار می بردند. در سال ۱۰۲۰ هجری قمری، دزخیان شاه عباس به دستور او چنجان جلال الدین محمد منجم مخصوصش را کشتند و گوش و ریانش را بریدند. و در سال ۱۰۲۱ هجری پوست کرم اسوار را در میدان لاهیجان کشتند و پوست او را با گاه بر کرده و در ولایت بگرداندند. در ربیع الاول ۹۹۹ هجری یکی از مخالفان را در فروب در دیگ کرده جوشانیدند.

شاه عباس گاهی اوقات نانوایان و کاسبهای دیگر را به حرم کم فروشی!! به سیخ

می کشید. بنا به نوشته تاورنیه:

... سپس فرمان داد تا در میدان اصفهان شبانه تنوری ساختند و سیخی بلند فراهم کردند. با مداد روز دیگر نانوا و گبایی را به دستور وی گرفتند و گرد شهر گردانند. کسی پیشاپیش ایشان جار می زد که این نانوا و گبایی امروز به حرم کم فروشی در میدان شهر پخته و گباب خواهند شد. پس از آن خیابان را در تنور افکندند و گبایی را به سیخ کشیدند... (۵).

شاه عباس هر وقت می خواست دزخیانش کمی را بکشد، با تسم و مهرانی به زبان ترکی می گفت: "بخشی سخله" یعنی از او خوب نگهداری کنید. ادای این عبارت به منزله حکم اعدام بود و جلادان بی درنگ محکوم را سر می بریدند. شاه عباس گاهی اوقات محکومان را مجبور می ساخت که قطعاتی از گوشت تن خود را بخورند (۶). هولناکترین مجازات مقصران در عصر شاه عباس آن بود که محکومان را قطعه قطعه درند و وحشی می ساختند که برای همین کار تربیت شده بودند. بی یقرو دلاواله دربارۀ این سگهای وحشی می نویسد:

اینگونه سگان قوی جثه را مخصوصاً برای دریدن و خوردن محکومان تربیت می کنند، و بر طبق قوانین و رسوم کشور، با رعایت نوع جنایات و مقام اجتماعی جنایتکاران، در اعدام مقصران بکار می برند (۷).

شاه عباس با این خوی درندگی به دیداری سخت ظاهر می کرد. هدف وی ارکوش برای آنکه خود را حامی و طرفدار مذهب شیعه و اهل بیت نشان دهد آن بود که تا می تواند مردم را به ستایش شخصیت خویش وادار سازد.

شاه عباس سعی داشت که با غیادت و تظاهر به پارسایی، عالمان را به همکاری هرجه بیشتر با خود وادار سازد. وی ادعا می کرد که گاه آنچنان در عظمت ذات احدیت غرق می شود که خویشش را فراموش می کند!!

منشی مخصوص وی اسکندر بیگ ترکمان دربارۀ حالات روحانی این پادشاه سفاک و خونریز می نویسد:

هیچوقت از توجه و استغراق به درگاه الهی غافل نبوده، در هنگام توجه و عرفان حاجات چنان مستغرق بحر وصول درگاه احدیت می گردند، گسه

۵- ترجمه سفرنامه تاورنیه، صفحه ۷۷۹.

۶- کتاب احوال و صفات شاه عباس، شاه ایران، صفحه ۶۳. به نقل از زندگانی شاه

عباس اول جلد سوم ص ۲۳۵.

۷- مدرک بالا صفحه ۹۸.

گوشتی از بدن خلع گشته اند، و در جمع امور دولت به تفأل و استخاره عمل نموده، بی مشورت الهی مرتکب امری از امور دولت و سلطنت و انتظام مملکت نمی گردند، و آنچه نمی قرآن مجید نمی نماید، اگرچه عاجلاً به حسب ظاهر محظورات لازم آید، مصلحت الهی را منظور داشته، پیرامون آن نمی گردند (۸).

شاه عباس در هنگام جنگ، برای فریب دادن سربازان با ایمان، وصو می ساخت و نماز می گذاشت و از درگاه باری تعالی درخواست پیروزی و نصرت می کرد. او در میدان جنگ پیراهن خاصی می پوشید که بر روی آن ادعیه و آیاتی از قرآن نوشته شده بود (۹).

شرکت در سوگواری امام حسین (ع)

شاه عباس پس از هر نماز نام پیغمبر و حضرت علی و دوازده امام و شیخ صفی الدین را مکرر بر زبان می راند و از ایشان در کار سلطنت و ملکداری کمک می طلبید. روز ولادت آنان را جشن می گرفت و در روز مرگ با شهادت آنان مجالس عزاداری برپا می کرد. همه ساله از روز نوزدهم تا روز بیست و هفتم ماه رمضان، به مناسبت واقعه شهادت حضرت علی (ع)، و درده روز اول ماه محرم، از طرف شاه و بزرگان و اعیان کشور، در پایتخت و شهرهای دیگر، مجالس روضه خوانی دایر می شد. و در شب و روز عاشورا و روز بیست و یکم رمضان، دسته های سینه زن و سنگزن و زنجیرزن و امثال آنها، با مراسم و تشریفاتی که هنوز هم در بسیاری از شهرهای ایران متداول است، براه می افتاد. تردیدی نیست که شاه عباس شرکت در مراسم عزاداری و سوگواری را وسیله ای برای فریب خلق ساخته بود و گاهی نیز از جهت سرگرمی از آن مراسم استفاده می کرد. بی پتر و دلاواله یکسانی از جهانگردان اروپایی که خود شاهد مراسم سوگواری و سینه زنی بوده است پس از آنکه با دقت فراوان درباره چگونگی حرکت دسته های عزاداری شرح مفصلی می دهد، می نویسد: دسته ها معمولاً میدان اصفهان را دور می زنند و در برابر کاخ شاه "عالی قاپو" و مسجد بزرگ، که روبروی خانه شاهست، اندکی توقف می کنند، و بعد از آنکه کار عزاداری و دعا پایان یافت، پراکنده می شوند.

وزیر اصفهان و خزانه دار شاه با گروهی سوار در دو سوی میدان جلو انبوه تماشاگران

۸- عالم آرای عباسی؛ به نقل از زندگانی شاه عباس اول جلد سوم صفحه ۳.

۹- برای آگاهی بیشتر درباره جنگهای شاه عباس مراجعه کنید به: "تاریخ تمدن یا داستان زندگی انسان" تألیف نگارنده جلد ۸.

قرار می گیرند تا راه سرای گذشتن دسته ها آزاد بماند. ضمناً "مراقت می کنند که در مدخل کوسها میان دسته های مختلف زد و خورد در نگیرد و چنانکه مکرر اتفاق افتاده است، مردم بیگناه کشته و زخمی نشوند، ولی شاه عباس گاه به قصد تفریح در برخورد دو دسته مداخله می کند، و بعد از آنکه به میل خویش آن دورا به جان هم انداخت، به چایکی از میدان بیرون می رود و در کنار پنجره خانه ای به تماشای زد و خورد دو دسته و نتیجه، تنوم آن می نشیند.

شاه عباس در سفرهای جنگی و حتی پشت قلعه دشمن نیز مراسم عزاداری عاشورا را فراموش نمی کرد و در اردوی خود مجالس روضه و سوگواری برپا می ساخت (۱۱).

پیاده رفتن شاه عباس از اصفهان به مشهد

شاه عباس در سالیهای اول پادشاهی نذر شرعی کرده بود که یکبار از اصفهان برای زیارت آرامگاه امام هشتم پیاده به مشهد برود. در آغاز سال ۱۰۱۰ هجری قمری وی مصمم شد که به نذر خویش وفا کند. در روز پنجشنبه یازدهم ماه جمادی الاول آن سال با این نیت از کاخ سلطنتی نقش جهان اصفهان به راه افتاد. روز اول از شهر تا مسجد طوقچی، که بیرون دروازه شهر بود رفت و از آنجا رسماً "سفر را آغاز کرد.

جاروگشی حرم حضرت رضا

شاه عباس در مشهد گاه به "جاروگشی" می پرداخت و نیز شمعهای نذر شده برای امام رضا (ع) را بدست می گرفت و اشک می ریخت.

شاعران چاپلوس این پادشاه سفاک پس از این سفر شعرها می سرودند و صله ها گرفتند اسکندر بیگ منشی مخصوص او این شعر را سرود:

شاه والا کبر خاقان امجد	غلام مردان، شاه عباس
پیاده رفت، با اخلاص بی حد	به طوف مرقد شاه خراسان
که قابر شد بدان فرخنده مقصد	چو صدقش بود رهبر بافت توفیق
بدان مطلب رسید از بخت سرنوشت	چو از ملک صفاهان رو به ره کرد
نوشت این نکته بر طاق زبرجد	دیر عقل بهر نیکبختی
ز صفاهان پیاده تا به مشهد	پیاده رفت و شد تاریخ رفتن

حروف نیم بیت آخر به حساب ابجد ۱۰۰۹ است (۱۰).

شبهه های شاه عباس در فریب دادن مردم عوام و ساده لوح کم نظیر بود. او خود را سید و ار دودمان علی می دانست و به رسول اکرم (ص) و حضرت علی (ع) و فرزندانش علاقه فراوانی نشان می داد و در هنگام جنگ پیراهنی بر تن می کرد که بر آن اذعه و آباتی از قرآن نوشته شده بود. اما وی گاهی اعمالی انجام می داد که نشانگر جهرموافعی او بود. او در نیمه رمضان سال ۱۰۱۷ هجری قمری که مصادف با روز میلاد مسیح (در سال ۱۶۰۸) بود با جمعی از سران کنویری و لشکری و چند تن از علمای روحانی به صومعه کانولیکان در اصفهان رفت. آنتونیو دو گوئه آ کشیش اسپانیایی و سفیر فیلیپ سوم پادشاه اسپانیا در بیان این دیدار مذهبی چنین نوشته است:

شاه از من پرسید که چه روزی از اصفهان خواهم رفت؟ گفتم همینقدر که فردا عید میلاد مسیح گرفته شود. گفت: "عجب است که شما عید میلاد عیسی را فردا می گیرید، در حالی که آرامنه درین روز نمی گیرند؟" گفتم که ایشان عید میلاد و تعمید را در یگروز، یعنی در ۱۶ ماه ژانویه می گیرند... شاه پرسید که آیا شما مراسم این عید را در ایران با همان تشریفات کشور خود انجام می دهید؟ گفتم نه، تنها با این اختلاف که در آنجا شاه و شاهزادگان نیز با حضور خویش ما را مفتخر می سازند... شاه گفت: من نمی خواهم که شما ازین جهت چیزی کم داشته باشید. فردا بعد از ناهار به کلیسای شما خواهم آمد...

... فردای آنروز که عید نوئل بود، دو ساعت بعد از ظهر، شاه با شاهزاده صلی میرزا و چند تن از درباریان و سران دولت، که منوچهر خان شاهزاده و امیر قسمتی از گرجستان، و گروهی از همراهان وی نیز از آن جمله بودند، به صومعه ما آمدند... روز پیش هم چون یکی از کشیشان به او گفته بود که درین روز، چنانکه در پرتقال مرسوم است، ما خوگی می کشیم، دستور داد از خوگهایی که امیر گرجستان برایش فرستاده بود، و در دهکده ای نزدیک اصفهان نگهداشته بودند، برای ما فرستادند.

"باورنی از صفحه قبل":

۱- برای آگاهی از چگونگی مسافرت شاه عباس به مشهد مراجعه کنید به "تاریخ روضه الصفا" تألیف رضا قلیخان هدایت جلد هشتم صفحه ۳۱۱. "ذکر ورود شاه عباس صفوی به مشهد مقدس رضوی".

این کار مایه شکایت روحانیان و علمای اصفهان شد زیرا که شاه در ماه مقدس رمضان برخلاف قوانین اسلام رفتار کرده بود... شاه چون به در صومعه ما رسید به رعایت احترام کشهای خود را پیش از داخل شدن از پای در آورد. ما نیز کلیسا را به صورت زیبایی آراسته و با عطرها و خمیرهای معطر سوزان خوشبو ساخته بودیم، بطوری که زیبایی و پاکیزگی آنجا مورد پسند وی گردید. بالای محراب کلیسا تصویری چند از حضرت مریم و عیسی بود که شاه با دقت بسیار تماشا کرد. زیرا او به نقاشی های خوب علاقه دارد. سپس در برابر هر یک سر تعظیم و احترام فرود آورد.

همینکه شاه بر کرسی خاصی که برایش فراهم کرده بودیم نشست، همراهانش را روی قالیها اجازه جلوس داد. کشیشان با چندتن از پرنقاریان و کودکان ارمنی، که درین کار آزموده بودند، به خواندن دعاها و سرودهای مذهبی، و نوازندگی با چنگ و آلات دیگر موسیقی پرداختند بطوریکه شاه و همراهانش خود را بسیار راضی نشان دادند... منوچهر خان گرجی هم از جای برخواست و به جمع خوانندگان پیوست. و چندان در وجد و حال بود که گفتی خویشش را در بهشت می پندارد. شاه نیز برای آنکه آواز را نیکوتر بشنود، و نوازندگان را از نزدیک ببیند، برخاست و پیش آنان آمد، و روی یکی از پله های محراب نشست، و چون یکی از نوازندگان، که نزدیک وی نشسته بود، بی آنکه ما متوجه باشیم، روی به جانب او و پشت به محراب کرده بود. شاه بدو گفت که: "خوب نیست پشت شما به شمایل عیسی و مریم باشد". و آوازخوان ایراد وی را وارد دانست. شاه نیز نوازندگی او را پیش از طرز نشستنش پسندید!

پس آنچه را که در کلیسا بود به دقت تماشا کرد و چون دید که بر پارچه خاصی، در بالای محراب، حروف J.H.S را که معمولاً "از آن نام عیسی اراده می شود، دوخته شده، پرسید که این حروف چیست و چه معنی دارد. و چون توضیح داده شد، کاغذ و قلم و دوات خواست و به دست خود این حروف را نوشت و دوتا کرد و بر سینه روی قلب خود جای داد. ما امیدواریم که چون روزی هم روی قلب او صلیبی نهاده ایم، آن صلیب

J.H.S مخفف کلمات لاتین Jesu, Hominum saluator است، یعنی عیسی نجات دهنده بشر.

و این حروف بی اثر نباشد ...

... پس از آن دستور داد که مقداری شراب به ما بدهند ، و چون شراب آوردند به بیانه^۱ اینکه "بینم شراب خویش یا نه" تمام کسانی را که همراهش بودند ، از کشوری و لشکری و مفتی و قاضی و غیره را مجبور کرد که قدری از آن بنوشند . سپس آهسته به من گفت : "وقتی به رم رفتی و به حضور پاپ رسیدی ، به او بگو که من چگونه روز رمضان با حضور قاضی و مفتی شراب آوردم و به همه نوشاندم . به او بگو اگرچه عیسوی نیستم ، لایق تقدیر و تمجیدم !"

شاه در حدود سه ساعت در کلیسا ماند و از مسائل مختلف سخن گفت . ضمناً^۲ اشاره کرد که پیش از آن ممکن نبود در ایران شاهی به کلیسای عیسویان داخل شود ، بلکه اصلاً "ساختن کلیسا در ایران محال بود ، ما از او تشکر کردیم و گفتیم که شاید فتوحات پیاپی او نتیجه دعاها^۳ ما و قربانیهای کلیسا باشد ...

وقتی که شاه میخواست از کلیسا بیرون رود ، به او گفتم که این کلیسا از قصر شاهی بسیار دور است و در فصل زمستان که ما می خواهیم به گاخ شاهی بیائیم ، خالی از زحمت نیست . شاه محمد بیگ مهتر را پیش خواند و به او فرمان داد که با من در تمام شهر بگردد و خانه یا محلی که برای اقامت یا ساختن خانه ای موافق میل ما مناسب باشد ، پیدا کند ... (۱۱)

شاه عباس خرافاتی

شاه عباس با آنکه امور مملکت را با استبداد و قدرت کامل اداره می کرد ، اما خود محکوم رای منجمان و ستاره شناسان بود . او آنچنان در گرداب خرافه پرستی فرو رفته بود که بی اجازه^۴ منجمان به هیچ کار بزرگی دست نمی زد .

منجم باشی او در آمار پادشاهش ملا جلال الدین محمد یزدی بود که از سال ۹۹۴ هجری قمری به خدمت شاه عباس در آمد . این مرد از ندیمان مخصوص شاه بود و درسفرهای او مونس همیشگی شاه بود .

اعتقاد شاه عباس به منجمان آنچنان بود که در سال ۱۰۲۸ هجری که از ماندوران به

۱- سفرنامه آنتونیو دوگوه ۲ صفحات ۴۹۸ تا ۵۰۳ . به نقل از "زندگانی شاه عباس اول" مجلد سوم تألیف نصرالله فلسفی . انتشارات دانشگاه تهران چاپ دوم صفحه ۸۰ .

اصفهان باز می گشت ، پیش از ورود به شهر از ملاجلال خواست که بپسند ساعت برای ورودش مناسب است یا نه . و چون منجم باشی گفت که این کار تا سه روز دیگر صلاح نیست ، با آنکه جمع فراوانی از بزرگان و سران دولت و مردم شهر به استقبالش آمده و میدان نقش جهان را با تمام بازارهای اطراف آن چراغان کرده بودند ، به اصفهان داخل نشد ، و به حکم ملاجلال سه روز در باغی بیرون از حصار شهر بسر برد ، و بعد از آن هم نهانی داخل شهر شد و بی خبر به دولتخانه رفت .

اعتقاد او به منجم باشی آنچنان بود که حتی حاضر شد سه روز از سلطنت کناره گیری کند و شخص دیگری را پادشاه کند . این جریان شکست از این قرار بود که در سال ۱۰۰۱ هجری هنگام شب ستاره دنباله داری در آسمان پیدا شد . منجمان اظهار عقیده کردند که پیدا شدن این ستاره نشان تغییر یا مرگ پادشاهی از سلاطین زمان است . جلال الدین محمد یزدی ، برای آنکه شاه عباس از آن خطر احتمالی برکنار معاند چنین چاره اندیشید که شاه چند روزی از سلطنت کناره گیرد و شخصی را که محکوم به مرگ باشد بجای خویش نشاند ، و پس از چند روز او را بکشد و خود یار دیگر به مقام شاهی بازگردد تا بدین حمله از مرگ در امان بماند و شاه عباس چنین کرد . وی یکی از بیروان فرقه^۵ نبطویان را به نام یوسف ترکش دوز بجای خود به سلطنت نشاند و از همه خواست که هرچه فرمان داد اطاعت کنند . شاه عباس پس از سه روز مجدداً بر تخت سلطنت نشست و فرمان قتل یوسف ترکش دوز را صادر کرد .

مرگ شاه عباس

شاه عباس ، در سال ۱۰۳۸ هجری ، که سال آخر سلطنت او بود ، به امامعلی خان حاکم فارس فرمان داد تا همراه بقیه امرای خوزستان به بصره لشکر بکشند و از راه دجله و عربستان آن بندر را تسخیر کنند . او خود نیز به مارندران رفت اما در آنجا بیمار شد . حکیمان برای معالجه^۶ او تلاش کردند اما کوششهای آنها ثمری نبخشید و سرانجام شاه عباس در ۲۴ جمادی الاولی ۱۰۳۸ هجری در بلده^۷ اشرف (بهشهر کنونی) جان سپرد . با مرگ او مردم ایران از جنگال یکی از سفاکترین و ریاکارترین پادشاهان تاریخ رهایی یافتند . اما همین شاه ستمگر لقب "کمرب" یافت و افسانه های بسیار درباره مردم دوستی و عدلگستری او ساختند . افسانه هایی که سالها بر سر زبانها بود . می گفتند که وی شبها با لباس میدل به داخل شهر می رفت و با مردم می نشست ، به درد دل و شکایت های آنان گوش می داد و کوشش داشت که حقی از کسی ضایع نشود (۱۲) !!

بعد از مرگ شاه عباس شاه صفی به سلطنت رسید که مردی سفاک بود . وی حتی

مادر خود را کشت و زن خود را زنده به گور کرد. شاه صفی نیز به دینداری و پارسایی
نظاره می‌کرد. ولی البته لازم به یادآوری است که در سال ۱۰۵۲ هجری در اثر افسراط
در نوشیدن شراب درگذشت ۱۱

پادشاهانی که بعد از شاه عباس به سلطنت رسیدند شهادت و کاردانی او را نداشتند
به طوری که وقتی خبر حمله سپاهیان عثمانی را به آگاهی شاه سلیمان رساندند با
خونسردی گفت: "من زیاد نگران نیستم. اصفهان مرا پس است."

در عهد شاه سلیمان جهانگردان و سیاحان مشهوری به ایران آمدند و سفرنامه‌های
معتبری از خود باقی گذاردند. یکی از آنها چاردن Chardin سیاح فرانسوی است که
سفرنامه اش گزارش دقیقی است از اوضاع سیاسی، اقتصادی و اجتماعی آن دوران. و
دیگری تاورنییه Ta vernier که او نیز فرانسوی بود و از زمان شاه صفی تا زمان شاه
سلیمان شش سفر به ایران آمد و کتاب او از اسناد معتبر تاریخ ایران در آن روزگار است.
شاردن درباره خوی شراخواری شاه سلیمان می‌نویسد:

نمی‌توان باور کرد که تاب و تحمل این پادشاه در نوشیدن مشروب تا چه
اندازه است در سوپس و آلمان کسی پیدا نمی‌شد که با او رقابت کند.
و در جای دیگر می‌گوید:

شاه تقریباً "همیشه مست است و مع الوصف چنان مستبد است که هر فرمانی
می‌دهد، ولو در خواب باشد باید بی درنگ اجرا شود (۱۳).

مستی شاه و بی اعتنائی او به امور مملکت مصیبت‌های بسیار برای مردم به ارمغان
آورد. گرانی، آشوب و بلوا و بیماری در شهرها شیوع یافت. خزانه دولت خالی شد.
رشوه‌گیری و دریافت مالیات‌های سنگین جان مردم را به لب رسانید. شاردن سیاح
فرانسوی درباره اوضاع اقتصادی عصر شاه سلیمان می‌نویسد:

"باورنی شماره ۱۲ از صفحه قبل":

۱۲- مرحوم شریعتی پس از بیان علل موفقیت صفویه در استفاده از زمینه‌های ذهنی و
تاریخی می‌نویسد: "و برای همین است که شاه عباس که یک سلطان متأخر است،
درافتار و اذهان توده شیعی، یک شخصیت اساطیری، در ردیف اسکندر و خضر
قرار می‌گیرد. مسلماً تبلیغات و قدرتهای تبلیغی، ماهرانه نقش بازی می‌کنند."

۱۳- انقراض سلسله صفویه تألیف دکتر لارسن لاگهارت، ترجمه دکتر اسماعیل دولتشاهی
بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران ۱۳۴۴. فصل دوم علل انحطاط سلسله صفویه.

صفحه ۳۵.

من در سال ۱۶۵۶ میلادی (۱۰۶۶ هجری) برای نخستین بار در زمان
شاه عباس دوم وارد ایران شدم و آخرین بار در ۱۶۷۷ میلادی (۱۰۸۸
هجری) در عهد شاه سلیمان فرزند وی از این کشور خارج شدم. فقط در
فاصله کوتاه ۲۲ ساله از آن زمان تا این دوران، ثروت مملکت چنان
می‌نمود که یک نیمه تقلیل یافته است، حتی مسکوکات نیز خراب شده بود.
بزرگان و رجال نامدار برای تحصیل ثروت و مکنات، پوست مردم را در برابر
کشور می‌کنند... انواع حقه و حیل در تجارت رونق یافته بود (۱۴).

از پادشاهانی که در عصر صفویه در شراخواری افسراط می‌کردند یکی هم شاه سلطان
حسن بود. شاه سلطان حسن ابتدا فرمان منع مسکرات را صادر کرد و حتی دستور داد
که شش هزار بطری شراب سردابهای کاخ سلطنتی را بیرون آورند و در برابر چشم مردم
شکستند. اما وی با توطئه درباریان به شراخواری افتاد و به تدریج نه تنها به باده‌نوشی
خو گرفت، بلکه زن پرست نیز شد و مثل شاه سلیمان فرمان داد هر جا دختر یا رسی خویشی
پیدا شود او را به زور و عنف بگیرند و به حرمسرای او بفرستند. در نتیجه تعداد زنان
چنان فراوان شد که بر خزانه، تحمیل سنگینی وارد آمد.

الکساندر هامیلتون درباره اخلاق شاه سلطان حسن درباره میزان اهمیتی که وی
به امور مملکتی می‌داد می‌نویسد:

پس از آنکه ازبگان به خراسان حمله بردند و این خبر به گوش شاه سلطان
حسین رسید، شاه در آن لحظه با بچه‌گریه‌ای به بازی مشغول بود و پری
را به ریسان بسته و به دست گرفته و در برابر حیوان می‌گشید. در این
وقت قاصدی شایان از مشهد رسید و نامه‌هایی برای وزیر که در آن لحظه
در آستانه در ایستاده بود آورد. وزیر منتظر بود شاه چه دستوری در آن
خصوص صادر کند. ناگهان شاه سلطان حسین به وی گفت پس از پایان
بازی با او مشورت خواهد کرد، ولی قول خود را از یاد برد (۱۵).

کروسیسکی درباره اعتقاد شاه سلطان حسن به تقدیر می‌نویسد:

"در شب دوازدهم ژانویه شاه با درباریان خود در چهل ستون با شگوه و
جلال تمام مشغول صرف شام بود. ناگهان یکی از ستونهای بلند چوبی
قصر آتش گرفت و در مدت کوتاهی حریق به سایر ستونها و قسمتی از سقف
سرایت کرد. می‌گویند شاه سلطان حسین به کسی اجازه نداد آتش را

۱۴- شاردن جلد ۴ صفحه ۳۹.

۱۵- به نقل از "انقراض سلسله صفویه" صفحه ۴۷.

خاموش کند و در مقابل این حادثه گفت: "اگر اراده خداوندی بر این قرار گرفته است که این تالار سوخته شود، با آن مخالفتی نخواهم کرد". البته اگرچه ساختمان به سختی آسیب دید ولی بعداً "اجازه داد که چهل ستون را مرمت کنند (۱۶)".

محمد هاشم آصف، کتاب معروف خود "رستم التواریخ" را از عصر شاه سلطان حسن آغاز می‌کند. از روایات رویدادهای این دوره در می‌یابیم که چگونه فساد در همه ارکان کشور و مخصوصاً "دربار و دولت رخنه کرده بود و آن را بوسانده بود".

اگر در همان زمان به کشورهای دیگر نظر افکیم می‌بینیم که چگونه همه کشورها به سوی توسعه، صنعت، کشاورزی و تجارت پیش می‌رفتند. اما در ایران در اثر هوسرانهای شاه تجارت راکد شد، کاروانهای تجاری از کار باز ایستادند، کاروانسراها خراب شدند، راهها بریلا گشتند و راهزنان در اغلب راهها مسافران را مورد تجاوز قرار دادند.

البته بودجه‌های عظمی که شاه سلطان حسن به مصرف می‌رساند تنها به صرف عیش و نوش نمی‌شد، بسیاری از این بودجه‌ها به مصرف زیارت رفتن وی می‌رسید، دکتر لارنس لاکهارت در کتاب خویش به روشنی بیان می‌کند که سفر شاه سلطان حسن به قم و مشهد که بیش از یکسال طول کشید عده‌ای بیش از شصت هزار نفر از اعیان و اشراف، اهل حرم و سربارخانه و غلام و باشی‌ها و غیره را نیز شامل می‌شد. مخارج این سفرها برآستی خزان را خشکاند و علاوه بر آن تمامی دهکده‌ها و استانهای سر راه را حیراب و نابود کرد.

شاه سلطان حسن، مردی بی کفایت بود و در سال ۱۱۳۴ قمری توانایی مقابله با سپاه محمود افغان را نداشت.

در سال ۱۱۳۴ هجری محمود افغان از راه سیستان به سمت کرمان پیش تاخت و پس از تسخیر آن ایالت از راه بزد به طرف اصفهان حرکت نمود. او در محل گلون آباد، در چهار فرسنگی شرق اصفهان، بر سپاه ایران غلبه یافت و توبخانه آنها را به غنیمت گرفت و بر جلفا و فرح آباد دست یافت.

شاه و سپاهیان او در اصفهان به محاصره سپاهیان محمود درآمدند. این محاصره مدتها طول کشید و در طی آن حوادث رنج‌آوری بر مردم اصفهان گذشت. لارنس لاکهارت مورخ آلمانی که بیش از دیگران درباره چگونگی محاصره اصفهان تحقیق کرده است، در این باره می‌نویسد:

۱۶- مدرک قبل صفحه ۴۸.

... در اواخر اوت، حتی توانگران نیز نمی‌توانستند گوشت بگویند بخرند. در چند دکانی هم که باز بود فقط گوشت اسب و خر به قیمت گزاف فروخته می‌شد. مردم سگ و گربه را وحشیانه دنبال می‌کردند و آنها را با حرص و ولع می‌خوردند و حتی از خوردن موش ابا نداشتند. به قول یکی از مورخان ایرانی (محمد خلیل صاحب مجمع التواریخ) مردمی که جامه ابریشمین بر تن داشتند مثل گرم ابریشم به خوردن بزرگ درختان پرداختند. مردم فقیرتر، از ناچاری گشهای گهینه و چرمهای گندیده و پوست درختان و حتی فسله چهارپایان را جمع آوری می‌کردند و می‌خوردند. در نتیجه عده زیادی از آنها در اثر غذای ناسازگار و گرمی بیمار شدند و مردند. الکساندر گشیش می‌نویسد که در اواخر ماه شمیر گرمی چنان تیز شد که وقتی بیماری می‌مرد، دو سه نفر بی درنگ گوشتهای گرم او را گنده بدون لعل یا چاشنی می‌خوردند و اگر پسر یا دختر جوانی دیده می‌شد آنها را برای سد جوع به داخل منازل می‌گشانند. گذشته از این، گوشت انسان اغلب در دکانها به اسم دیگر فروخته می‌شد.

حتی خود شاه مجبور شد که گوشت شتر و اسب بخورد. عاقبت کار بجایی رسید که توانگران نیز قادر نبودند احتیاجات خود را برطرف کنند، زیرا غذایی برای خرید در شهر یافت نمی‌شد...

هرچه محاصره بیشتر طول می‌کشید، اوضاع وحشت انگیزتر می‌شد. خیابانها پر از اجساد بود که کسی نمی‌خواست آنها را دفن کند و اگر هوای سالم و سازگار اصفهان نبود تعداد اشخاصی که از طاعون می‌مردند به مراتب بیشتر می‌شد.

در نتیجه گمبود وحشتناک مواد غذایی، پول، ارزش خود را از دست داده بود.

روزی در اواخر محاصره، محمد محسن، نویسنده کتاب زبدة التواریخ، با عده‌ای خانه‌ها را برای کشف مواد غذایی بازرسی می‌کرد و ناگهان در سرداب یکی از بازرگانان معروف چهارده کیسه یافت که هر کدام صد من تبریزی وزن داشت. محمد محسن و همراهانش با شوق و ذوق تمام کیسه‌ها را شگافتند ولی دیدند که حاوی عباسهای (سکه‌ها) جدید است، لذا با خشم و عصبانیت کیسه‌ها را بجا گذاشتند و به تجسس در جای دیگر پرداختند.

محمد هاشم آصف مولف کتاب رستم التواریخ درباره چاره جوسپای شاه سلطان حسین در آن روزهای هولناک می نویسد:

... و علما و فضلا و فقها و عرفا و صلحا و زهاد هر روز به خدمت سلطان جمشید نشان، از روی تملق و مزاج گوئی می آمدند و عرض می کردند که جهان پناها هیچ نشویش مکن که دولت تو مخلص (جاودان) و به ظهور قائم آل محمد متصل خواهد بود و همه اهل ایران خصوصا اهل اصفهان شب و روز دعا به دولت روزافزون تو می کنند. دشمنان تو، ناگهان نیست و نابود و مانند قوم عاد و ثمود مفلوک خواهند شد... و چون آن زنده ملوک به اندرون خانه بهشت آیین خود تشریف می برد زنان ماهسروی مشکین موی، لاله رخسار، بقدر پنج هزار خاتون و بانو و آتون و گیسو سفید و گنیزک و خدمتگار به دورش فراهم و جمع می آمدند و با هزارگونه تملق و چاپلوسی به خدمتش عرض می نمودند که ای قبله عالم خدا جان-های ما را به قربان تو گرداند، چرا رنگ مبارکت پریده و چرا زاغ غصه و غم در آشیان دلت آرمیده، خرم و خندان باش که ما هریک از برای تلف شدن دشمنانت نذرهای نیکو کرده ایم و ختم لعن چهارضرب، پیشش گرفته ایم... هریک نذر کرده ایم که شله زردی میزیم که هفتهزار عدد نخود در آن باشد که هر نخودی را هزار مرتبه لا اله الا الله خوانده باشیم و بر آن دمیده باشیم و به چهل نفر فقیر بدهیم و دشمنانت منهزم (شگست خورده) و متفرق و در بدر کنیم. دیگر چرا مشوشی...

منجمین می آمدند و به خدمتش عرض می نمودند که ستاره اصفهان مشتری است، احتراق یافته و در وصال افتاده و از وصال بیرون خواهد آمد و مقارنه تحسین شده بود. بعد مقارنه سعدین می شود، و ناگاه دشمنانت مانند نبات المنعش متفرق و پراکنده می شوند. و صاحب شخبرها (یعنی جن-گیران) می آمدند و به خدمت آن افتخار ملوک عرض می کردند که ما متعبد می باشیم که هفت چله پی در پی در منزل در خلوتی عبدالرحمان پادشاه جن را با پنج هزار کس از جنیان بر دشمنان تو غالب و مسلط کنیم که در یک شب احدی از دشمنان تو را زنده نگذارد.

آری این بود سرگذشت حکومت شاهان صفوی. اسطوره دلاوری و قدرت شاه عباس بود که قساوت و عوامفریبی هایش را خواندیم و مرد بی تدبیرش شاه سلطان حسین، که

نمونه کاملی از خرافه پرستی و بی لیاقتی بود. در چنین زمینه ای از قساوت و خرافه پرستی بود که تشیع صفوی رشد یافت. دکتر ذبیح الله صفا در کتاب تاریخ ادبیات در ایران (جلد پنجم فصل سوم) به چگونگی این رشد می پردازد و به تفصیل درباره آن بحث می کند.

تردیدی نیست که در هنگامه ای از تبلیغات شاه پرستی عصر صفوی که به قول مرحوم شریعتی ایدئولوژی "مونتازی از مذهب و ملیت" است تشیع خالص و انسانساز علی (ع) و اهل بیت (ع) رشد نمی کند. صفویه می خواهد که بنای حکومت خویش را بر دو ستون مذهب شیعه و ملیت ایرانی قرار دهد و با تبلیغاتی وسیع "قومیت ایرانی را جدا کند و اتصال ریشه های ایران اسلامی را به ایران باستانی تجدید نمایند (۱۷)".

دکتر شریعتی آگاهانه نشان می دهد که پادشاهان صفوی برای حفظ قدرت خویش چگونه تعالیم انسانساز تشیع راستین را از درون خالی می کردند و آموزشهایی مبتنی بر ملیت پرستی افراطی را چنانچه آموزشهای انساندوستانه اسلام می نمودند. همین امر نشانه آگاهی و شناخت تاریخی شریعتی از عصر صفویه است. شریعتی می نویسد:

بزرگترین خطری که قدرت صفوی را ممکن بود نابود کند زائیده تناقضی بود که در ذات این رژیم نهفته بود. زیرا از طرفی خود یک رژیم اشرافی استبدادی و خشن بود از نوع رژیم کسری و قیصر و باید (ظاهرا) اسلام را نگاه می داشت و از طرف دیگر، خود رژیمی بود از نوع رژیم خلیفه و دارای دستگاهی اموی و عباسی، و باید تشیع را تکیه گاه خود می گرد و این دو تناقض عبارت بود از "اسلام منهای اسلام" و از این حساس تر و دشوارتر، نفی تشیع، به وسیله تشیع (۱۸).

شریعتی آنگاه نشان می دهد که شاهان صفوی برای از بین بردن این خطر به چه ترفندهایی دست می زنند و در اینجا است که زیارت رفتن شاه عباس، آن هم از اصفهان تا مشهد و با پای پیاده، معنی پیدا می کند.

شریعتی آگاهانه حکومت صفویه را "جادوی سیاه صفوی" می نامد که "برای استوار کردن یک نظام ارتجاعی" می گویند. این نظام خشن و استبدادی توانست در ایران استوار شود اما حکومتی بود که از قساوت و فریب ترکیب گشته بود. این ترکیب مدعش از قساوت و فریب در تاریخ ایران یک "تونل وحشت" ساخت. تونلی که وقتی اکنون در آن به سفر می پردازیم بردگانش براستی هزاران انسان بی گناهی هستند که بی رحمانه

۱۷- تشیع علوی و تشیع صفوی صفحه ۱۱۱.

۱۸- همان کتاب، صفحه ۱۵۷.

به وسیله پادشاهان قدرت مقلب صفوی قتل عام شدند و میلیونها انسانی که در طسول
سایه‌های فراوان قریب خوردند.

با توجه به جنایات هولناکی که پادشاهان صفوی انجام دادند و همکارهای بی-
شرمانه آنان با پادشاهان مسیحی اروپا و برپا کردن مجالس شرباخواری و عیش و شوش
و نیز تجاوز آنان به حقوق انسانی انسانها می‌توان گفت که شاهان صفوی و اعمال و
رفتارشان هزاران فرسنگ از تشیع راستین که مظهر پاکی و عدالت و آزادی است فاصله
دارد و شریعتی چه دلاورانه آن همه پستی و رذالت و قساوت و قریب و دروغ را عبرت‌بان
ساخت.

وی با مطالعات عمیق تاریخی خویش شیشه "جادوی سیاه صفوی" را شناخت، اما
مصیبت بزرگ، آن بود که چندین قرن درباره این "جادوی سیاه" و حقایقست آن
تسلیمات شده بود. شاه عباس در اذهان مردم ایران یک جنایتکار خون‌آشام نبود، بلکه
اسطوره‌ای بود در ردیف "اسکندر و خضر" که پیوسته به راحتی و آسایش خلق می‌اندیشید
شاه تهماسب، پادشاهی که جز اطاعت از "عالم‌ان دین" کار دیگری نمی‌کرد. شاه سلطان
حسین حامی اهل بیت بود که شب و روز عبادت می‌کرد. شکستن این جادوی سیاه کار
مشکلی بود. نه تنها مشکل بلکه مخاطره‌آمیز، اما شریعتی تصمیم گرفته بود که شیشه
"جادوی صفوی" را بر زمین زند و چنین کرد.

شیشه "جادوی پادشاهان صفوی پس از چندین قرن شکسته شد و این مقدمه‌ای بود
بر شکسته شدن افسانه قدرت و جادوی سلطنت همه پادشاهان ایران.

شعر منشور شریعتی

(مضامین با پرویز خرمند)
زمستان ۱۳۶۲

س- شما ارزش آثار ادبی دکتر علی شریعتی را چگونه ارزیابی می‌کنید؟
ج- آنچه یک حقیقت را از واقعیت جدا می‌کند - حقیقت به تعبیر خود شریعتی و
فلاسفه بزرگ ایده‌آلیست - این است که واقعیت آن چیزی است که همه می‌توانند بهمان
شکل ببینند که هست و در هر نگاهی هیچ تفاوتی ندارد، اما حقیقت واقعیت انسان است
به اضافه آرزوهایش، خواست‌هایش، گینه‌هایش، دوستی‌هایش، دشمنی‌هایش، عشق-
هایش و چیزهای دیگر. اما حقیقت ادبیات یعنی چکیده و عصاره روح هر متفکر. یعنی
نمی‌شود تفکر داشت، اما ادبیات نداشت، نمی‌شود متفکر بود، ولی شاعر نبود، و نمی-
شود شاعر بود، اما فیلسوف نبود. به هر حال یک مرزی دارد بسته به اینکه یک شاعر،
یک متفکر و یک هنرمند در چه وضعی است.

مانو، یکی از شخصیت‌های بزرگ سیاسی جهان، یک متفکر، یک شاعر و یک هنرمند
است و یک شعر کوتاه و معروفی از وی هست که نشان می‌دهد دیدش، دید کاملاً ایده-
آلیستی است و هیچ ربطی به تفکرات سیاسی یا ماتریالیستی او ندارد. می‌خواهم بگویم
که امکان ندارد شما شاعر بزرگی را پیدا کنید که فلسفه و جهان بینی بزرگی نداشته باشد.
اما در مورد شریعتی فاصله فرق می‌کند. او مسائل مختلف را نکه نکه گفته که در موقعیت‌های
مختلف بخاطر احساس مسئولیت‌هایی که لحظه به لحظه داشته و احساس می‌کرده فرق
می‌کرده است. با اطمینان می‌توانم بگویم که او حداقل از ۲۰ سالگی در پوست خودش
نمی‌گنجد و پوستش برایش تنگ بود. هر آدمی که مسلمان باشد و به اندازه یک ارزن
مایه و ارزش معنوی داشته باشد، و هدفی فراتر از یک تنی داشته باشد، در پوست خودش
نخواهد گنجد.

یک دانه با همه کوچکی‌اش، وقتی فرار است از آنچه هست بزرگتر شود و خودش که
یکی است به هزار تبدیل شود. در دل خاک و در عمق خاک دقیقاً کاری را می‌کند که در
اماطیر یک پرده افسانه‌ای - ققنوس - می‌کند، یعنی خودش را خاکستر می‌کند، خودش
را می‌شکافد، می‌پوساند تا از دلش توشه‌ای بیرون آید که از آن مثلاً هزارها گسدم یا
لوبیا از نوع خودش بوجود بیاید. یک تبدیل به صداها شود. اما به چه قیمت؟ به قیمت

نابود شدن آن اصل، آن ریشه.

خوشحالتان شریعتی دقیقا "آن زندگی را دارد و هیچ وحشتی هم از آن ندارد. زندگیش پراز خلوص و پاکی است. اگر نگوییم تنها کسی است، باید بگوییم از معدود کسانی است در طول تاریخ که در سی و چهل سالگی بر می گردد به گذشته و می گویند خوشحالم که تا امروز هیچ کار بدی نکرده ام. جز این مسأله که به او گفتند این بولی که داری، این پنج هزار تومانی که داری، به کسی رهن بده و بابت آن سود ببر (ایشان را برای معرفی شخصیت دکتر می گویم). شریعتی می گوید که چراک آن بول و اصل و فرع هر چیز دیگری که داشته، نابود کردم تا چراک و کثافت آن در وجودم نماند. جز این گاهی نکردم. خیلی مرد می خواهد که پس از سی - چهل سال برگردد و بگوید گناهی نکردم. چه برسد به فردی که در آخر عمرش است. مخصوصا "شریعتی که ۲ هزار سال، به هزار سال تاریخ و زندگی دارد. یعنی در طول تاریخ یک زندگی ۳ هزار ساله داشته است، نه یک زندگی سی ساله. و از نظر فلسفه ای که به آن معتقد است و جهان بینی و ایدئولوژی - بی که دارد، براحتی گناه ۳ هزار سال تاریخ بشری را به دوش می کشد و قبول دارد. و در برخورد با این تاریخ درازمدت بود که می گفت: من بدی نکردم و خوشحالم که صاف و صادق بودم.

س - کیفیت زندگی دکتر چگونه بوده است؟

ج - در حقیقت او دو جور زندگی دارد: یک جور زندگی ایدئولوژیکی اش است و یک نوع زندگی مبارزاتی اش است. از کلام و قلم و، بخصوص از کلام، به معنای پیام شفاهی، بعنوان یک سلاح ایدئولوژی استفاده می کند و بیشترین سیوه ها را هم می چیند و بزرگترین انقلابی ها با همین سخنرانیها ساخته می شوند.

حسینه ارشاد که می رفت سخنرانی می کرد. بخاطر این نبود که لوکس و اشرافی بود و تلویزیون مدارسته داشت، فقط بخاطر عشقی بود که همایون واقعا " به او داشت. عکس العملی که همایون از شنیدن مرگ شریعتی داشت این بود که تا گردن فلج می شود و فقط سر برایش می ماند. این پیرمرد آرزو داشت که شریعتی جوان در مرگ او گریه کند، نه اینکه او در مرگ شریعتی گریه کند.

شریعتی در زندگی دو خط مشخص دارد: از نظر کار کلامی، کار ادبی، کار هنری و کار قلمی و از نظر کار در مبارزه سیاسی. البته خطوط مختلفی در زندگی شریعتی هست که به نظر من یکی از آن خطوط، خطی است که تا بحال کسی در موردش حرفی نزده است. این خط همان بود که شریعتی را حفاظت و حمایت می کند و می کشاند. شریعتی با آن اعتقاد و ایمان عجیب می گوید: خدایا چگونه زندگی کردن را به من بیاموز. چگونه مردن را خود خواهم آموخت. در صورتی که هر آدم معمولی درست عکس این حرف را

می زند که: خدایا در مرگ کمک کن، زندگی در دست خودم هست! عقل و شعور دارم و می فهمم چراک دارم می کشم، در مرگ است که نمی دانم چراک کشم و دستپاچم بسته است. اما شریعتی معتقد است که مرگ ادامه زندگی است و انسان آنچنان می میرد و آنچنان بعد از مرگ زندگی خواهد کرد که در تمام حیاتش زندگی کرده است.

س - اندکی درباره "بازتاب آثارش در آتموقع برایمان بگوئید.

ج - بعد از ترجمه "ابوفذر، سلطان فارسی را از فرانسه ترجمه می کند و بعد اسلام - شناسی را می نویسد. بلافاصله فتوای تکبیر می دهند. در حقیقت سال ۴۵-۴۶ دوره "اسلام شناسی است و همزمان با آن کویر، و هبوط را می نویسد، جنگی در مشهد در آمد (البته دو شماره بیشتر در نیامد) و گلی سر و صدا کرد، شماره اول بحث اول کویر را، که همان داستان شاه غلام و خروس سی محل بود، چاپ کرد و بعنوان یک قصه "مستقل چاپ شد. این قصه "فوق العاده ای است. دکتر در مورد هیچکدام از کارهایش هیچ حرفی نزد.

روشنفکران در مجله ای - که فقط بیکار ارگان روشنفکران لطف فرمودند - به او فحش دادند و یک مقاله "براز دشتنام بر علیه اش نوشتند که بعدا " شریعتی جواب مفصل می دهد. بعدا " عذرخواهی کردند و گفته بودند که ببخشید ما نمی دانستیم شما چه جور آدمی هستید و نمی دانستیم شما اینقدر سواد و دانش دارید و به علم قدیم و حدیث واردید. و اینقدر سعه صدر دارید والا نمی گذاشتیم فحشان بدهند. خوب، فحش - دهنندگان و حاکمین سال ۴۷ یا ۴۸ معلوم است چه کسانی هستند ۱۰۰۰

شریعتی مبارزه را در حادثه ترس شکست دنبال می کند تا جایی که ساواک به او می - گوید: تو عا ف مسلح تربیت می کنی - نه مارکسیست اسلامی - و این جرم بزرگ شریعتی است.

برگردم به پاسخ سئوال اولتان:

برای شریعتی ادبیات یک وسیله است. هنر برای هنر اصلا " وجود ندارد. به قول مولوی: هیچ کوزه گری در جهان وجود نداشته و ندارد و نخواهد داشت که برای نفس کوزه درست کردن، کوزه درست کند، و نه برای آب خوردن و آب نگه داشتن.

نقاش، نقاشی نمی کشد برای نقاشی کردن، امکان ندارد، هیچ شاعری شعرش را بدون هدف نمی گوید. هدف باید داشته باشد.

دستگاه دقیقا " می خواست که او را جایی بفرستد که به روحش ذره، ذره بوهان بکشد و له و لورده اش بکشد. تا اینکه شریعتی به دانشکده ادبیات راه پیدا می کند و برای اولین بار دانشکده ادبیات از این رو به آن رو می شود، بطوری که کلاسهای او تبدیل می شود به کلاسهای عجیبی که حتی دانشجویان دانشکده های دیگر هم برای شنیدن

سخنان او می‌آمدند و کلاس ۵۰ نفری به کلاس ۳۰۰ و ۴۰۰ و ۵۰۰ نفری تبدیل می‌شود. تا جایی که استادان دانشگاه و مدیریت دانشگاه آموغ مجبور می‌شوند بگویند هیچ دانشجویی حق ندارد بدون اجازه و حتی با اجازه استادش وارد دانشکده ادبیات بشود دانشجویان ادبیات می‌توانستند وارد دانشکده پزشکی شوند ولی دانشجویان پزشکی نمی‌توانستند وارد دانشکده ادبیات شوند. بعد شریعتی را بخاطر حضور و غیاب نکردن و خیلی چیزهای دیگر توسیع می‌کردند و مشکل می‌گذاشتند شریعتی حرفش را بزند ولی شریعتی حرفش را می‌زد. همزمان با اخراجش از دانشگاه حسینه ارشاد درست شد. او می‌دانست و پیش بینی می‌کرد که بیرونش می‌کند. جوی درست کردند که می‌خواستند به خط علمائی بیاورندش. یعنی برای خودش تحقیق بکند. می‌گفتند: برو تحقیقات بکن. یعنی خفه شود و حرف نزند و ماه به ماه هم بیرونش را بگیرد. حقوقی بالا می‌بردند که حرف نزند. هم قطارانش همه وزیر و وکیل بودند و بالاترین پست‌ها را داشتند و به او پیشنهاد می‌کردند که: ما از جایمان بلند می‌شویم و تو بجای ما بنشین. تا این حد بود. ولی او حقوق معلمی می‌گرفت و اسنادی می‌کرد. یعنی حقوقی که قبل از رفتن به فرانسه می‌گرفت. با حقوقی که بعد از بازگشت از فرانسه با دو دکترا می‌گرفت. یک اندازه بود. نه به دام علمائی شدن افتاد. نه به دام شعر و شاعری و ادبیات افتاد. و نه به دام احزاب و حزب بازی‌ها افتاد. بلکه، همچنانکه می‌گوید، نگ و تنها استاد و نگ و تنها فریاد زد. و کوبر این جا است که بالاترین معنایش را پیدا می‌کند چرا که کوبر در حقیقت پیام و نامه خصوصی ۴۰۰ - ۵۰۰ صفحه‌ای است به کل دردشناسانی که هستند و خواهند فهمید که این مرد نگ و تنها این کار را می‌کرد.

وقتی فاطمه، فاطمه است را می‌نویسد، از کجا آغاز کنیم را می‌نویسد، اسودر را ترجمه می‌کند، اسلام شناسی را می‌نویسد و تاریخ ادیان را می‌نویسد، رسالت سیاسی - مذهبی اش را انجام می‌دهد. و از طریق مذهب، برنده ترین سلاحی که در قلب مردم جای دارد، و با آن اعتقاد عظیم و عمیقی که به خدا و به شیعه و به علی داشت، مبارزه سیاسی اش را می‌کند.

از "لا" آرم کتاب های شریعتی، یک ابوبکر و دو عثمان درآوردند؟ ممکن است در مورد عظمت علی و فاطمه و فرزندان علی هزار صفحه در بالاترین شکل ممکن و رساترین نثر ممکن و قویترین استدلالهای ممکن مطلب بنویسد و بعد یوانکی کنار کتابهایش بطور رمزی - که کسی نفهمد - بنویسد: عمر و ابوبکر! چه چیزی را می‌خواهد ثابت کند؟! مسخره است! بخصوص که از اتحاد همه "مسلمین حرف می‌زد. کسی که شیعه و سنی نمی‌فهمد. یعنی او می‌گفت جز اسلام محمدی چیزی وجود ندارد.

بادم می‌آید که یک دانشجوی، که بچه مسلمان هم نبود، فرامی‌آورد که گرفته بود و خط

به خط دقیقاً داشت می‌خواند. در حقیقت برای گویندن قرآن، قرآن خریده بود و بعد زبرش را خط کشیده بود و در حاشیه اش انتقادهایش را نوشته بود و هرچه خوش آمده بود نوشته بود. بعد آنرا پیش دکتر آورده بود که: آقا! من این اشکالات را دارم. شریعتی آنچنان خوشحال شده بود که حد نداشت. می‌گفت مهم نیست که مثلاً زبرش را خط کشیده و جلویش را علامت سؤال و تعجب و تسمخ گذاشته، که نشان بدهد که سن آنرا قبول ندارم. (فکر می‌کرد اگر اینها را به من نشان بدهد، من از غصه سکه می‌کشم) . او می‌گفت: خوشم می‌آید که قرآن را گرفتی و می‌خوانی. و اگر من تحصیل کرده مسلمان واقعاً شعورش را داشته باشم، باید بنشینم و با این بحث کنم و به او بفهمانم وگرنه اگر هر دو بنشینیم و قرآن را بخوانیم و برای تحویدها و قرائت های مختلف به به بگوئیم، اساس قرآن عمل نمی‌شود، تحقیق نمی‌شود.

شریعتی می‌گفت: ادبیات و هنر و فلسفه و ... همه باید در خدمت ایدئولوژی باشند. اگر قرار بود تأثیر سرداران به د، شب کشیده شود، کشیده می‌شد. اجرای تأثیر سرداران می‌توانست انقلاب بیا کند. اهلاً " درست بودن اجرا و درست بودن برداشت مهم نبود، مهم این بود که شریعتی نمایش را برده نوبی مسجد، نوبی حسینه، نمایشگاه نقاشی کودکان را برده نوبی زورزمین حسینه، یکی ذوق می‌کرد که: بیاید ببینید چه خبر است! بچه های یائمن شهری از معلم شان تصویر کشیده اند! (احتضاراً با یک شکل عجیب و غریب) . اینجا حتی وضع فرهنگی و وضع دیسناهای این مملکت و این شهر در محلهای مختلف را در نقاشی های بچه ها می‌توان دید. شریعتی چندتا شعرش خاطره خاص دارد مثل شع، که یک تنگه اش در روزنامه سال ۳۱ چاپ شد. و نمی‌دانم چرا دلش می‌خواست این شعر بنماید. من فکر می‌کنم بخاطر اعلام مرگش در سال ۳۱ بود. یعنی در ۲۰ سالگی مرگ خودش را اعلام می‌کند و می‌گوید: "مرحوم علی شریعتی" . و بعد زندگی ادیبش شروع می‌شود. بعد نثرش یک حالت منسجمی پیدا می‌کند. یعنی کسی که قبلاً تنها به محتوا بها می‌داد و خودش را گرفتار فرم نمی‌کرد، بعداً " فرم برایش ارزش پیدا می‌کند.

در سال ۴۶-۴۷ عشقش را به ادبیات نشان می‌دهد و کاملاً " به ادبیات رسیده بود و قالب شعری را پیدا کرده بود و نقد ادبی را شروع کرده بود. حرفهایی که در مورد ادبیات دارد، در حقیقت مانیفست ادبیات اسلامی و ادبیات نویسنده اسلامی است.

حسین وارث آدم یک کار ادبی نیست، دقیقاً " یک کار سنگین علمی و یک کار ایدئولوژیک است. ببینید که جقدر دردناک است! حضرتی که خیلی هم ادعای شعور داشت و از با شعوران حسینه محسوب می‌شد و از سالمتندان بود و رویش هم حساب می‌شد، می‌فرمودند: آخر فرات چه گاهی کرده که باید ناحق باشد و دجله حق باشد! دکتر این

دو رود را بصورت سمبولیک گرفته، که این حق و آن ناحق است و بعداً "ایندو سه هم می‌رسند و شط‌العرب را می‌سازند، ولی این آقا خیال کرده دکتر می‌گوید فرات بد است، چون ناحق است و دجله خوب است چون حق است!"

شریعتی دو خط ادبی را در کویر بیان می‌کند: یک "من" فکر می‌کند و "من" دیگری احساس می‌کند. این دو من را شریعتی دارد. یک "من" متفکر، یک "من" احساس کننده. بعد با یک شعر و با نثری مثل هبوط و کویر سرمای زمستان را تشبیه می‌کند. از نظر علمی یک میزان الحرارة به شما می‌گوید که الان هوا ۲۰ درجه زیر صفر است، یعنی هوا خیلی سرد است. خوب، ممکن است شما حائی نشسته باشید و لباسی تنتان باشد که ۲۰ درجه هوای زیر صفر هیچ کارتان نکند، اما در یک حالت روحی باشید که با یک نثر و شعر براستی هنرمندانه در دل تابستان داغ آنچنان شما را به سرما برساند که دندان‌هایتان تق و تق به هم بخورد و سرما را زیر پوستتان جاری کند. در صورتی که آن سرما علمی تر، واقعی تر و ملموس تر است، ولی این سرما حقیقی است، این چیزی است که شما را به سرمای درونتان می‌برد. سرما را جزئی از بدنتان می‌کند، عضوی از اعضای بدنتان می‌کند.

گرمای سخن شریعتی را در کویر گوش دهیم:

"یک من فکر می‌کند، من دیگری است که احساس می‌کند، من دیگری است که احساس می‌کند و من های دیگر و من های دیگر که همه هستند، اما دروغین، من راستین دیگر است. کدام؟ اینجا است که ناچار از گفتن می‌مانم. نمی‌توانم. سکوت سنگین و دردبار همین جا فرا می‌رسد. سکوت ها همه در پایان گفتن ها است و چه راحت و چه موفقیت - آه! و این سکوت در آغاز گفتن هاست و چه سخت! اصل لودویگ از سکوت‌های وحشتناکی سخن می‌گوید که بتهوون در اثنای سمفونی بر غوغای پنجم خویش نشانده است، که چنان سنگین است و بیرحم که - اگر کسی گوش شنیدن آن را داشته باشد - از وحشت قلبش خواهد ایستاد، راست است. خداوند نعمت بزرگی که به آدمها داده است این است که از شنیدن سکوت عاجزند و از این رو است که همه آموده و خوش زندگی می‌کنند، چقدر نشنیدن ها و شناختن ها و نفهمیدن ها است که به این مردم آمایش و خوشبختی بخشیده است و این نیز یکی از آنها است."

کوبیریات وقتی فهمیده می‌شود که خوانده بشود و وقتی واقعا "فهمیده می‌شود که بدون حب و بغض خوانده شود. باید آگاه بود که کویر و هبوط دو کار علمی نیستند که هرکس خطی را جدا کند و بخواهد آنرا تحلیل کند که آیا این شعرا "درست است یا شعرا" درست نیست. هبوط و کویر شعر منشور هستند، اگر به جمله ای که ظاهراً "معنا ندارد، عمیق نگاه کند، می‌بیند که چقدر فوق العاده است. بیشترین شعرهایش توی

نامه ها، توی کویر و توی هبوط است که همه را بنام کوبیریات می‌توان خواند، که همه شعرهای منشور و برعکس شریعتی هستند.

غزلواره ای بر صحیفه هستی

(عفت در بندی)

" ان الذین آمنوا و عملوا الصالحات سیجعل لهم الرحمن ودا "

در رثای رادمردی که از شک آغاز کرد تا به اقلیم یقین رسید و شعاع گرم ایمان ،
تمامی ناگواریها را برایش ذوب کرد . به علی که در برهوت زمین و غربت زمان به برکت
دم مسیحائی کلامش گلیوته های آشنا رویاند و خاموشی بی رفتار آرامشگاهمان را حرس
کاروان سخنش برهم زد . او به زمانی که سایه سیاه ابلیس هر روشنائی را می رماند طنین
پیر امید گامهایش سردی کوچه هامان را شوری و شوقی داد و در هایپوی روزمرگی پیوج و
بی دردمان ، رایت آزادی و ایمان بدست زمزمه ، خیال انگیزش از عشق به آن معشوق
جاودانه ، هستی و امید به فردای روشن پاکی ها گوش امی مان را جانی تازه بخشید . در
کلامی آنچنان دلگیر و پرهول ، که کورسوی مروت به سختی به چشم می آمد و در غارت
بیرحم جور و بیداد که گوئی صدای هیچ گامی دروازه ، انتظار را نمی شکست با آن کنه از
هر سوی جراحت ها بردست و پای و دل داشت مطمئن و نستوه فریاد سرخ ایمانش انجماد
سنگستانمان را ذوب کرد و فانوس روشن باورهای مقدسش تاریکنای دیرنده را به میهمانی
نور برد ، قفل یاس را از دل هامان برداشت و دستها و مغزهامان را که به تردستی دست-
های پنهان دسیسه های فریب و ظلم با بند اسارتشان خو کرده بودند نیروی رهائی
بخشید . ما در هیچستان موهوممان خویشتن انسانی خویش را از یاد برده و در خواب-
آلودگی نجوهای نیرنگ با بت ، زشتی ، شر ، خیانت ، پلیدی ، ردیلت ، بیگانگی ، بی-
باوری ، سود ، بوجی ، بیپهودگی ، و عبث ، واقعیت ، سهل انگاری ، بی جهتی ، دمخور
بودیم و آن مرد سخن که کلامش از دل بر می خاست و دل انگیز و خوش نواز بر تارهای
دل آدمی می نشست از خدا ، زیبائی ، خیر ، خدمت ، پاکی ، فضیلت ، خویشاوندی ،
ایمان ، ارزش ، اصالت ، هدف ، حقیقت ، تعصب و جهت برایمان گفت و گفت . اودرحیرت
کوهر که لهیب سوزنده اش جان ها را می گداخت جرعه های گوارای نوشین برای لب های

نفتیده به ارمغان آورد. او فاصد بهام های عزیزی بود که از اعماق اعصار مدفون شده دوباره جوانه زدند و به گل نشستند. آن روح پردغدغه غریب که برای طلوع از همه بی تاب تر بود و به تاریکی از هر کسی نامانوس تر. آنکه به گفته خوش رسالتش را چنین می دانست که آن ایمانی را که در طول زمان پایمال شده است و غریب مانده است پیدا کند و علیرغم خواست مرداب سازان که در آنگون این فئات مدفون کرده اند از وجدان مردم بشکافد و جاری سازد و این روستای مرده و پژمرده را و مردم بی خویش را حیات و گرمی بخشد.

اینگ ای تنها ترس تنها، تمنع همیشه گذاران عشق، باغبان هر گل که عطر سادی آشنا از آن برخیزد، رنگین گمان رویاهای روشن، اشک چکیده بر کوکب درد، بورش برده بر خفاشان شب، ای پاکباز عاشق، ای بی حصار، ای قلب عصیان، حلقوم فریاد، اندیشه مقتدر، ای روح مضطرب، لیس بر داغ و درد، هنوز هم دست مهربان بهامت فانوسهای بدرقه در راه می سپرد و بای خون چکیده مجروحیت دعای سفر می خواند، ای آذرخش بر شب غارت، نبض قلب آشنا در هر رگ غریب، به رغم هجر جانگدازت هنوز هم در هر جمع درد دیده و هر قوم بی امید هستی، و هر قلب ریش، هر دست بریده از پتک گران ظلم، هر آه آمده از جان دردمند با عشق و حسرت و صدق، یاد سید تو را در خاطیر دارد و در هر فصل سوگواری و هر دشت به غارت رفته سبزتر از پیش می بالی و از تشدید شرک کهنسالت هزاران جوانه جویش به سبیده سحری سلامی دوباره می گویند و خنجر فئاده ات را جوانان هزار نکه بران بر دست به شمار دلاور بر فرق چهل و جور و جوع فرو می گویند. والسلام.

شریعتی و "مارکس-ویبر"!

(امیر رضائی)

در تاریخ ایمان و سرزمین ما، هر از گاهی مردانی با به عرصه وجود نهاده اند، که در طول حیات معنویشان نوآفرینی ها و تجدید ولادت های بدیع و خلاق و شکوهمندی در زمینه های مختلف از خود نشان داده اند. غالب این افراد همراه با تغییر ریشه ای خویشتن موروثی و تاریخی و طبیعی و اجتماعی، به تعبیر بنیادین "وضع موجود" قیام کرده اند تا "وضع نوی" را بر مبنای خواست ها و نیازها و آرمان های متکامل و متعالی انسانی مستقر سازند. اما این "انسان های مافوق" در طرح و تحقق آرا و افکار و ایده آل های حیات بخش خود با مقاومت سرسخت و لجوجانه افتتاری از جامعه مواجه شده اند چه، شالوده سنت های پوسیده اجتماعی، که دیرزمانی اندیشه ها، روح ها و دل ها را به سنگستانی سفت و سخت مدل ساخته، تاب تحمل افکار و عقاید تازه و بکر را ندارد. در نتیجه اینان در قلب وطن، به غربت، در بطن جمعیت، به تنهایی، و در جمع بوستان به یگانگی گشاده می شوند. البته این منطق و سنت تاریخ بوده - و هست - که روحهای شگفت و احباب انگیز چند بعدی را، که در دامن خویش می پروراند، مدتها محبوس خاص و عام نگه میدارد. و بتدریج که تاریخ ورق می خورد و زمان پیش می رود، زمینه تحمل ایمان کم کم آماده گشته و چهره تابناک و برفروغشان از پس برده اسباب و تیرگی نایاب می شود و همچون خورشید در قلب تاریخ می درخشند. و دریغ که آموزگار کبیر آزادی و برابری و عرفان، نه تنها در دوران حیات بارورش، بلکه پس از آن نیز محبوس و با شاخته باقی مانده است. به همین دلیل، اندک کسانی که حقیقت "آنچه را که او می اندیشید" و "آنچه را که او می خواست"، فهمیده اند، تعهد بش دشوار و سنگینی برای شکستن ظلم ثوم "فهمیدن ها"، "ند فهمیدن ها" و "نیمه فهمیدن ها" می که گرداگرد ایدئولوژی دینامیک علوی او کشیده اند، بردوش دارند. و گرنه ناچارند این مسئولیت را به سل های آینده واگذار کنند تا آنها به اعجاز هوش و استعداد و صداقت و اخلاص و حقیقت بینی شان آنرا عملی سازند.

در اینجا قصد ندارم به مقایسه همه جانبه نظرهاى جامعه شناسانه کارل مارکس و ماکس وبر با دیدگاه هاى جامعه شناسانه شریعتى (و به تعبیر درست تر خودش) جامعه شناسانه (۱) بپردازم، زیرا مجموع این دیدگاه ها آنگاه که با ابعاد وسیع و متنوعى دارد که بررسی آنها هم از عهده من خارج است و هم از حوصله یک مقاله کوتاه بیرون مى باشد. بنابراین به شمه ای از وجوه افتراق و اشتراك آنها بسنده کرده و تحقیق و بررسی جامع تر و کاملتر را به بعد موکول مى کنم.

اصل کلی این است که بیش جامعه شناسانه دو متفکر اولی براساس مابى و باید هاى عینى جوامع غربى شکل گرفته است (هرچند اختلافات اصولی با یکدیگر دارند)، در حالی که بیش جامعه شناسانه شریعتى بر مبنای زمینه هاى واقعی جوامع شرقى و مخصوصى اسلامى استوار است و لاجرم این دو بیش با یکدیگر کما "و کیفا" متفاوت هستند. اصولاً شریعتى، همانند مارکس، به جامعه شناسى برای جامعه شناسى یا جامعه شناسى غیرمتعهد و بى جهت و بى هدف دانشگاهى اعتقادى نداشت. او معتقد است که جامعه شناسى باید در خدمت ایدئولوژى قرار گیرد و در پرتو یک دستگاه اعتقادى بگريسته شود. در این باره سخن او چنین است: "جامعه شناسى (در اینجا "جامعه بى") در یک مکتب، اولاً" شخص مى کند که جامعه را چگونه واقعى مى داند و چگونه آن را از نظر فکرى و اعتقادى مى شناسد، زیرا جامعه شناسى در یک مکتب، یک علم متعهد است، جامعه شناسى مسلکی و اعتقادى است، نه فقط تحلیلى و بى هدف و آزاد، و به اصطلاح امروز دانشگاهى: "جامعه شناسى برای جامعه شناسى"؛ در یک مکتب، جامعه شناسى با گرایش ها و آرمان و نگرش ویژه مکتب هماهنگ است و از این رو به فصاحت، انتقاد و ارزش یابی مى پردازد و جهت گیری و تعهد دارد. برخلاف جامعه شناسى آزاد دانشگاهى که هدفش تنها تحلیل و شناخت روابط و پدیده ها است و بررسی هرچه هست و آنگونه که هست" (۲).

درواقع شریعتى در تحلیل و بررسی پدیده هاى اجتماعى و تاریخی و تبیین جامعه شناسانه از مفاهیم و اصطلاحات ایدئولوژى اسلامى استفاده مى کند و در این قلمرو از تعبیر مکتب جامعه شناسى غربى شدت خود داری مى ورزد. برای مثال، با الهام از قرآن سه چهره "ملاء"، "متوف" و "راهب" را که به ترتیب سمل هاى استبداد، استثمار و استعمار مى باشند، قطب قابلهى جامعه معرفى مى کند و قطب دیگر را، که سمل محکومت تاریخی بوده اند، "خدا - مردم" تلقى مى نماید. هر یک از سه چهره مذکور را نماینده یک جناح

۱- بیش جامعه شناسانه از درون یک مکتب اعتقادى منبعث مى شود و فراتر از جامعه - شناسى علمى محض است.

۲- ۱۶۰۲، ص ۱۶ و ۱۹

اقتصادى یا سیاسى و یا فرهنگى مى داند، که گاه در یک چهره واحد و گاه هر یک مستقلآ اما به کمک دائمى یکدیگر در مقابل جناح دیگر، یعنی محرومین و مستضعفین، قرار مى گیرند. سمل هاى عینى و واقعى این چهره ها را نیز از قرآن یا تاریخ نشان مى دهد: فرعون، قارون و بلعم یا عور.

مقصود این است که شریعتى با استفاده از ابزارهاى ایدئولوژیک و با تکیه بر تاریخ و فرهنگ و مذهب و ادبیات و فلسفه شرق اسلامى، بدنبال تدوین و نگین مابى و اصول جامعه شناسى نوینى است که بتواند برای شناختن همه جانبه جوامع شرقى و مسلمان کاربردى عملى و موثر و مفید داشته باشد. هرچند که ممکن است بعضى روش ها و نظریات منطقی و اصولی و قابل تعمیم متفکران و اندیشمندان علوم اجتماعى غربى در خدمت توضیح و تبیین دقیق تر و واقع بینانه تر جامعه شناسى وی قرار گیرند. به عنوان مثال دیالکتیک به مثابه روش شناخت واقعیات و محسوسات، مورد قبول و تأیید او است هرچند این نکته را متذکر مى شود که عرفان و فلسفه شرق، سرشار و مملو از روش دیالکتیکی است که از آن تحت عنوان "گون و فساد" نامبرده اند. یا مفهوم "طبقه اجتماعى" را بعنوان اصل عمده (نه تعیین کننده) شکل گیری و نگین خطوط و ویژگیهای اساسى شخصیت و گروه اجتماعى اخذ مى کند. و با با تلفیق و ترکیب نظریات این متفکران، نظریه و روش جدیدی را ارائه مى دهد. من باب مثال، در روش بررسی پدیده هاى اجتماعى و حرکت تاریخ به دو عامل عینى و ذهنى تکیه مى کند. عینیت - در تحلیل نهائى - تعیین کننده ذهنیت ناظر بر روش شناسى مارکس است و ذهنیت تعیین کننده عینیت متعلق به روش شناسى وبر مى باشد. سخن او در این رابطه چنین است:

"کارل مارکس معتقد است که عامل اقتصادى یا عوامل اجتماعى علت است، و من - به عنوان انسان، اندیشه، فرد - معلول هستم. آن مرا مى سازد و من در او دیگر اثر ندارم. ماکس وبر، برعکس معتقد است که اندیشه، طرز تفکر و اراده من جامعه را مى سازد، و نظام اجتماعى و اقتصادى را عوض مى کند. من نه به کارل مارکس معتقدم و نه به ماکس وبر، به "مارکس - وبر" معتقدم، یعنی بین عینیت و ذهنیت، بین فرد و جامعه و بین محیط و انسان یک رابطه علت و معلولى مداوم و متقابل وجود دارد. جامعه و محیط اجتماعى بیرون، علت است، و من را مى سازد و تغییر مى دهد. تغییر من باز علت مى شود و محیط اجتماعى را عوض مى کند..." (۱).

از گفتار فوق این نتیجه حاصل مى شود که تقدم یا تاخر و یا همزمانى ناشر متقابل عین و ذهن مورد نظر او است و تأیید یا تکذیب سیستم فکرى، اقتصادى و اجتماعى

"مارکس - ویر" اساساً مطرح نمی‌باشد، یعنی بحث در زمینه روش چگونگی بررسی عوامل و پدیده های اجتماعی در روند تاریخ است، که عینیت و ذهنیت در رابطه علت و معلولی قرار داشته و نقش دوجانبه ای را در یک راستا بازی می‌کند.

هریک از این فیلسوفان و متفکرین غربی در تحلیل های اجتماعی، که ریشه در مبنای فلسفی آنها دارد، بیش "نگ علتی" دارند، در حالی که شریعتی سه دو علت فاعلی است:

"بسیار سطحی و یک جانبه خواهد بود اگر همچون تاریخ پرستان (ایستوریست ها) با شناخت تاریخ، با همچون ماکس ویر با شناخت مذهب و فکر، و با همچون اشتنگلر با شناخت فرهنگ (در وجهه ملی) و همچون فاشیست ها با شناخت نژاد، و همچون مارکسیست های انگلیسی و استالینی با شناخت ساختمان اقتصادی و حتی با بیش اکتون - مبتنی صرفاً بر معتقد شویم که یک جامعه را شناخته ایم (۱)".

او با چنین نگرشی، یعنی اعتقاد به تاثیر و تاثر متقابل دو عامل عینیت و ذهنیت در تحولات و تغییرات اجتماعی، مهمترین و اصلی ترس نقشی که برای روشنفکر مسئول و متعهد فاعلی می‌شود، انتقال عینیت های جامعه به ذهنیت مردم می‌باشد. به عبارت روشن تر روشنفکر باید واقعیت های ناهنجار اجتماعی (عینیت) را با ذهن فعال و خلاق خود بشناسد و آنها را به مردم بشناساند (ذهنیت) تا عوامل بازدارنده بدست خود مردم برداشته شود و راه رشد و تکامل آنها باز گردد:

"روشنفکر کارش این است که این تضادهایی را که در متن جامعه وجود دارد، این ناهماهنگی ها و ناهنجاری هایی که در متن جامعه و در متن واقعیت وجود دارد، از متن واقعیت بردارد و نوی احساس و آگاهی جامعه وارد کند. هنرمند رسالتش این است، روشنفکر رسالتش این است؛ تضاد موجود در متن جامعه را از واقعیت وارد ذهنیت کند. تضاد تا در درون عینیت وجود دارد هرگز عامل حرکت نیست، برای اینکه ما جامعه هایی را می‌بینیم که در قرن بیستم در دوره فتودالیت مربوط به دوره دوم و سوم مرحله تاریخی بشر است. جامعه هایی را می‌بینیم که هنوز وارد مرحله تاریخی شده اند و در قرن بیستم هستند. در یکطرف فضا را کشف کرده اند، ولی آنها هنوز وارد مرحله تاریخی نشده اند، یعنی وارد مرحله لباس و خط نشده اند. بنابراین نفس تضاد عامل حرکت نیست، اگر تضاد وارد ذهنیت انسان ها شد و به آگاهی رسید آنوقت عامل حرکت است. این است که فقر عامل حرکت نیست، احساس فقر عامل حرکت است" (۲).

از مجموع نظریات شریعتی، بدین تشبیه فاطح و روشن می‌رسیم که اصولاً او با جهان بینی توحیدی خود در عرصه "وجود" به دو عامل ماده و معنا معتقد است، که ایندو عامل به عرصه تاریخ (عین و ذهن)، به عرصه جامعه (محیط و انسان) و به عرصه انسان (روح و جسم) تعمیم می‌یابند، او با چنین دیدی، بر روش شناسی ویر و مارکس، که به یک عامل تکیه می‌کند، انتقاد کرده و روش دیالکتیکی خود را، که اساساً به دو معنا یا دو عامل متکی است، ارائه می‌دهد. او معتقد است که چنین روشی تنها با جهان بینی توحیدی قابل تبیین است.

با وجود اینکه شریعتی بر نحوه نگرش و بررسی پدیده های اجتماعی ویر انتقاد می‌کند، اما به بعضی از تحلیل های او در زمینه های مختلف با نظر ناشی آمیزی نگاه می‌کند، ولی هیچک از این مباحث ارتباطی با بیش اقتصادی - طبقاتی ویر ندارد و از چهارچوب تأکید برخی نظریات روانشناسانه، جامعه شناسانه و انسان شناسانه فراتر نمی‌رود. به این علت که این شبهه مفرضانه با ناآگاهانه پدید آمده که شریعتی بر افکار سرمایه داری ویر مهر تأکید نهاده، ناچاریم کلیه مطالب و نظریات ویر را که توسط وی طرح شده و مورد پذیرش ضمنی قرار گرفته است، در زیر سیاوریم تا خوانندگان خود در این مورد به قضاوت و داوری بنشینند:

۱- الیناسیون بوسیله بوروکراسی:

"گاهی الیناسیون بوسیله یک نظام اداری است. به قول یکی از جامعه شناسان - که یادم نیست ماکس ویر (۱) یا مارسل موس باید باشد - در یک سازمان اداری بسیار پیچیده، بزرگ که هزارها گیشه است و این گیشه ها شماره بندی شده است، آن آفای که در گیشه مثلاً ۳۲۵ نشسته است و ۲۰ یا ۳۰ سال در این گیشه کار می‌کند و یک کار تکراری را در تمام عمرش همیشه داشته است، این آدم بیشتر خودش را "جناب آقای گیشه ۳۲۵" احساس می‌کند و همیشه همه مردم به عنوان گیشه ۳۲۵ به او خطاب می‌کنند، به عنوان گیشه ۳۲۵ به او مراجعه می‌کنند و به عنوان گیشه ۳۲۵ او را می‌شناسند. و این تلقی عمومی که او به هیچ چیز در دنیا جز به گیشه ۳۲۵ وابسته نیست، در خود او هم این احساس را بوجود می‌آورد که او عبارتست از گیشه ۳۲۵ نه یک، بچه، یک دارایی خصوصیات چیک، این است الیناسیون بوسیله بوروکراسی (۲)".

۲- روانشناسی فردی سرمایه دار (به سرمایه داری)

۱- در جاهای دیگر همین نقل قول را به ماکس ویر استناد می‌دهد: ر. ک. م. ۲۵۰، ۲۵۳

م. ۲۵۳ و م. ۱۲۰، ۱۴

۲- م. ۲۵۰، ۲۵۶

۱- م. ۲۰۴، ۵۴

۲- م. ۲۰۴، ۵۰۳

"ماکس وبر می‌گوید که بعضی سرمایه‌داران بزرگ در بعضی مجالس ولعرجی‌های عجیبی می‌کنند که قابل تصور نیست (اوناسیس یا خرید نایلو نقاشی به قیمت گزاف، پول را آتش می‌زنند). چرا؟ برای اینکه سرمایه‌دار قبل از اینکه سرمایه‌دار باشد انسان و دارای احساسات، فضیلت‌ها، عواطف، کنشها و لذتها بوده، به چیزهایی ایمان داشته، به فضائلی اعتقاد داشته، اما همه اینها را در مدت کارش فدای پول درآوردن کرده، از آرادی‌ها، تفریح‌ها، احساسات، عشق‌ها و دوستی‌ها، فضائل آدم‌ها، اعتقادات و گذشته‌های انسانی و... از همه گذشته، همه را دور ریخته تا بیشتر پول بدست بیاورد. اینهمه به خودش و همه احساسات انسانی و به دیگران خیانت کرده. چنین شخصی به صورت ناخودآگاه نسبت به پول عقده و کینه پیدا می‌کند و در این حالات است که دست به نابودی آن می‌زند و روحاً از این کار لذت می‌برد. بدست آوردن این پول به ازا نابود کردن همه امکانات و استعدادها و سرمایه‌های معنوی و انسانی تمام شده، بر خوشتن، یعنی خوبستن انانیتش که ۳ سال است زندانی است، شورش میکند. این، یک مسأله روانی است (۱)".

۳- نقش پروتستانتیسم در اروپای غربی:

"اگر ما از اروپا تقلید می‌کنیم، باید از تجربه‌های خویشان تقلید شود. و این یکی از آنهاست که: آنچه قرون وسطی را خراب کرد و قرون جدید را بوجود آورد، مذهب نو بود. تحول فکری مذهبی بود، نه مبارزه ضد مذهبی. نقش پروتستانتیسم در ایجاد قرون جدید و تمدن جدید را "ماکس وبر" بهتر از هرکسی تحلیل کرده است (۲)".

۴- اراده انسان سازنده تاریخ:

۱- م. آ. ۱۲، ص ۱۱۲.

(توضیح و اشکات بدهم که شریعتی هرگز اعتقاد ندارد که طبقه سرمایه‌داری جهت‌گیری ضد طبقاتی می‌کند، یعنی بر علیه خودش می‌شورد، بلکه معتقد است که "فرد سرمایه‌دار" ممکن است در اثر عواملی از طبقه خود بریده و بر ضد آن موضع‌گیری کند. یک نمونه بارز آن مرحوم مصدق است که برغم اینکه از طبقه "دوله‌ها" و "سلطنت‌ها" بود، اما به دلائلی در کنار مردم قرار گرفت و بر علیه طبقه اشرار حربه‌گیری کرد. و نمونه دیگر، همه روشنفکران انقلابی چپان سوم هستند که با وجود اینکه خاستگاهشان طبقات متوسط می‌باشد، ولی آرمانهای طبقات محروم و ستمدیده را در ذهن دارند).

۲- م. آ. ۱۴، ص ۴۸. همین موضوع نیز در م. آ. ۱۴، ص ۱۷۸ و م. آ. ۲۶، ص ۴۶۹-۴۶۶، م. آ. ۲۱، ص ۳۸ و ۳۹ و ۱۵۵ و ۱۱۵ و ۲۴۹ و ۲۵۰ و م. آ. ۱۷، ص ۳۲۵ و ۳۲۴، بطور مشروح تری آمده است.

"به قول ماکس وبر: انسان‌هایی که ساخته تاریخ هستند مثل آدم‌های زیر هودج‌ها، آدم‌های امی هستند که در این کاروان اختراشان را به دست دیگران داده و تسلیم آنان شده‌اند، ولی آنهاشی که سازنده تاریخ هستند، کسانی می‌باشند که سرار هودج‌ها بیرون کرده و گاهگاه فریادی کشیده و طعنان می‌کرده‌اند و با لاف در رزمه‌های مخالفت آمر خود، مسیر کاروان را آنطور که می‌خواسته‌اند آرزو می‌کرده‌اند" (۱).

طبیعی است که تأکید بعضی نقطه نظرات و تحلیل‌های اجتماعی - انسانی متفکری، ملاک پذیرش یا ردش طبقاتی او نمی‌باشد. اصولاً جامعه مطلوب شریعتی، که بر مبنای خدشه‌ناپذیر قسط توحیدی استوار می‌باشد، تعارض بنیادین با جامعه ایده‌آل وبر، که بر پایه سرمایه‌داری است، دارد و از اینرو امکان ندارد در این زمینه تفاهم و توافق متقابل وجود داشته باشد. وجه اشتراک این دو متفکر، فقط در موارد فوق الذکر خلاصه می‌شود و لا غیر.

شریعتی به روش و نقش مترقی پروتستانتیسم در تحولات اقتصادی - اجتماعی غرب به نقل از وبر در بسیاری از آثارش تکیه کرده و از آن دفاع نموده است. و این بدان معنا است که چون بورژوازی خود را با مذهب پروتستانتیسم، که به دنیا‌گرایی و رشد و تکامل صنعت و تکنولوژی و مادیت معتقد بود، سازگار و هماهنگ ساخته، پس او موافق بورژوازی است! منظور او این است که پروتستانتیسم در مقابل کاتولیسیسم، که مبلغ و مروج انزوا - طلبی راه‌دانه و آخرت‌گرایی مبتذل بود، جنبشی مترقی و رشد‌دهنده است. حال اگر بورژوازی از این حرکت و جنبش به نفع خود بهره‌برداری کرده، نمی‌توان تحسار و دستاوردهای مبارزاتی و علمی مذهب پروتستانتیسم را در "مکان - زمان" خود سنجیده انگاشت. بخصوص که هدف شریعتی از تکیه بر پروتستانتیسم، بیشتر معطوف به آموزش نحوه برخورد با مذهب راکد و جامد است، که همچون پروتستانتیسم، باید عوامل انحطاط‌آورش را نفی و طرد کرد و به عناصر بویا و حرکت را و جامعه ساز و انسان سازش تکیه نمود. بنابراین در اینجا شیوه برخورد پروتستانتیسم مطمح نظر است نه کیفیت و ماهیت فرایند حرکتش.

اما برخورد شریعتی با مارکس - که به اجمال به گوشه‌هایی از آن اشاره می‌کنیم - بسیار فراتر از نقد و تحلیل روش‌شناسی و چند نظریه متغری، رفته و در واقع وارد حوزه شناخت‌شناسی می‌شود. او معتقد است که مارکسیسم یک دستگاه فکری منجمد و هماهنگ می‌باشد و برای ما حکم یک رقیب ایدئولوژیک را دارد و باید با تعاقب آن برخوردی فکری - اعتقادی کرد. به همین دلیل، شریعتی با تکیه بر جامعیت و کلیت اقتصادی

۱- م. آ. ۱۱، ص ۹۵.

اسلام، که متشکل از منظومه ای ارگانیک از جهان بینی، فلسفه، تاریخ، جامعه شناسی، انسان شناسی، ایدئولوژی، جامعه ایده آل و انسان ایده آل می باشد، با ایدئولوژی مارکسیسم مرزبندی اعتقادی می کند و در نهایت آنرا در تبیین مسائل و موضوعات ایدئولوژیک خود ضعیف و نارسا برآورد می نماید. و در عوض اسلام ماورای مارکسیسم را قادر و توانا به پاسخگویی بن بست های فلسفی نئوژیک مارکسیسم بر می شمارد، و تأکید دارد که مجرای واقعی برای عینیت یافتن بلندترین آرمانهای انسان همین اسلام است.

در مورد نفی مطلق استثمار، که یکی از عناصر آرمانی مارکسیسم را تشکیل می دهد، شریعتی براین اعتقاد سخت راسخ است که سوسیالیسم (۱) تنها در چهارچوب یک جهان بینی توحیدی قابل توجیه و تفسیر است و نه در قالب یک جهان بینی مادی:

"سوسیالیسم - بدانگونه که ما تلقی می کنیم - تنها به این خاطر مقبول نیست که در مسیر جبری تاریخ، پس از سرمایه داری، حتمی الوقوع است، بلکه به این خاطر است که انسان را که تنها موجودی است که "ارزش" می آفریند و به تعبیر اسلام، حاصل روح خدا است، و رسالت اساسی اش در زندگی تکامل وجودی خویش است، از بندگی اقتصادی در نظام سرمایه داری و زندان مالکیت استعماری و منحلاب بورژوازی، آزاد می کند و روح پست سودجویی فردی و افزون طلبی مادی را که جنون پول پرستی و قدرت ستاشی و هیستری رقابت و فریبکاری و بهره کشی و سکه اندوزی و خودپرستی و اشرافیت طبقاتی را زاده آنست، ریشه کن می سازد و جامعه را و زندگی را چنانکه آزاد و باز و بساری - دهنده اش برای تحلی روح حق پرستی و تعالی وجودی و تکامل اجتماعی و رشد نسومی می کند.

روشن است که ما به چه معنایی مارکسیست نیستیم و به چه معنایی سوسیالیستیم. مارکس، به عنوان یک اصل علمی و کلی، اقتصاد را زیربنای انسان می گیرد و ما درست برعکس به همین دلیل با سرمایه داری دشمنیم و از انسان بورژوازی نفرت داریم و بزرگترین امید که به سوسیالیسم داریم، این است که در آن، انسان، ایمان و اندیشه و ارزشهای اخلاقی انسان، دیگر روبا نیست، کالای ساخته و پرداخته زیربنای اقتصادی نیست، خود علت خویش است، شکل تولید به او شکل نمی دهد، در میان دو دست "آگاهی" و "مشق" آب و گلش سرشته می شود و خود را خود انتخاب می کند، می آفریند و راه می برد (۲).

۱- شریعتی سوسیالیسم را با قسط مترادف می شمارد و آنرا در زیر سقف کوتاه ماتریالیسم غیر قابل تحقق تلقی می کند.

۲- م. آ. م. ۰۱۰ ص ۷۹.

در واقع شریعتی نه با یک پیش صرف علمی، بلکه با یک پیش اعتقادی (و بقول خودش ماوراء علمی)، استثمار را در هر شکلی نفی می کند و هر نوع سرمایه داری را رسا می داند (۱). بدیهی است که جهان بینی توحیدی با جامعه بینی توحیدی ملازمه داشته و توحید در هستی، در یک فرایند درازمدت تاریخی، توحید در جامعه، در انسان و در تاریخ را محقق می سازد. چرا که انعکاس جهان بینی توحیدی در جامعه، نمی تواند اشکال گوناگون شرک اجتماعی را تحمل کند و جبراً "آنها به نابودی می کشاند.

با این تحلیل نیازی نیست که به فلسفه، تاریخ مارکسیسم که از مراحل پنجگانه تاریخی جبراً و قهراً عبور می کند، و بالطبع در این روند جبری نقش انسان گسب و محبوس است، متوسل شویم. زیرا فلسفه، تاریخ توحیدی با تعیین حد و حدود نقیضات آن در چهارچوب قانونمندیهای تاریخ و با یک پشتوانه، عظیم نئوژیک - ایدئولوژیک جامعه، ایده آل را در نهایت تحقق عینی و خارجی می بخشد:

"تاریخ با تضاد طبقاتی شروع می شود و جنگ تاریخی براساس وراثت تدریجی، از آغاز تاریخ ادامه پیدا می کند. و این جنگ در همه دوره ها به اشکال مختلف وجود دارد تا می رود به طرف پایان جبری نظام قارونی و ایجاد یک انقلاب جبری و ایجاد یک جامعه بی طبقه، مبتنی بر مالکیت و عدالت و تحقق وعده، خداوند به طبقه، مستضعفین (یعنی ضعیف شده)، استثمار شده، استعمار شده و استبداد شده (۲).

شریعتی برای تبیین یکپارچگی و تسلسل فلسفه، تاریخ در گذر جهان بینی توحیدی از سیم های حقیقی تاریخ اسلام استفاده می کند. مسای تاریخ را با دو سیم حقیقی هابیل و قابیل (اولی نماینده جامعه، بی طبقه، قبل از مالکیت و دومی نماینده جامعه، طبقاتی بعد از مالکیت) نشان می دهد و معتقد است که این دو براساس تر "مذهب علیه مذهب" در مراحل و ادوار مختلف تاریخی با یکدیگر می جنگند، و در نبردی سرنوشت ساز، پیروزی قطعی و نهایی اولی بر دومی جامعه، عمل بخود می یوشاند و جامعه، آخر زمانی در واقعیت ملموس استقرار می یابد:

"نبرد تاریخی میان هابیل و قابیل، شرک و توحید، تبعیض طبقاتی و نژادی با عدالت و وحدت انسانی، مذهب خدعه و تخدیر و توجیه وضع موجود، با مذهب آگاهی و حرکت و انقلاب، در طول زمان تاریخی، پیوسته ادامه دارد تا آخر الزمان. و آن هنگامی است که قابیل پیروز و نظام هابیلی دیگر بار استقرار یابد و آن انقلاب جبری پایان تاریخی قابیلی است، که برابری در سطح جهانی تحقق می یابد و در نتیجه توحید و برابری

۱- ر. ک. م. آ. م. ۰۱۰ ص ۲۹.

۲- م. آ. م. ۰۱۱ ص ۱۲۲ و ۱۲۳.

انسانی می‌تواند استقرار یابد. استقرار فسطاست و عدل، که جبراً تاریخ به آنجا خواهد رفت و به شکل یک انقلاب جهانی و انتقام تاریخی و طبقاتی، قطعاً، در سراسر زندگی بشر گسترش خواهد یافت و نوید خداوند خواهد رسید که گفت: "آزاده کردم نابرجایی که در زمین به سبجاری و ضعف گرفته شده اند، منت بگذاریم که آنرا رهبران مردم قرار دهیم و وارثان زمین".

این انقلاب جبری آینده است براساس تضاد دیالکتیکی که با جنگ هابیل و قابیل آغاز شد و در سراسر جامعه های بشری، میان نظام حاکم و محکوم جاری است و سرنوشت جبری تاریخ، پیروزی عدالت، قسط و حقیقت خواهد بود (۱).

از گفته فوق چنین استنباط می‌شود که زیربنای آغار پیدایش مالکیت تا پایان قطعی و جبریش یکی است که در طول تاریخ رویناهای مختلفی را شکل داده است، یعنی زیربنای نظام مالکیت طبقاتی با رویناهای سیاسی و فرهنگی قابیلی (شوک) است و جبرسان اجتماعی محکوم این نظام هابیلی (توحید) می‌باشد. اما محکومیت نظام هابیلی جاودانه نیست و انتقام خود را هر از گاهی بطور نسبی از نظام قابیلی می‌گیرد تا لحظه گرفتن انتقام مطلق فرا می‌رسد.

ناگفته نماند که شریعتی از تلاش ها و مبارزات مارکس در جهت اثبات حقوق محرومین و استثمار شدگان و افشای چهره بلید مذهب دروغین که به تحمیل و فریب توده های مردم می‌پرداخت، تحلیل و تمجید کرده است. و این نشان می‌دهد که او، برغم اختلافات اصولی در کلیت اندام اعتقادی، از لحاظ انسانی و ارزشهای بلند اخلاقی با مارکس و همه حاملان و عاملان آرمانهای مردمی در سراسر تاریخ احساس نزدیکی و همبستگی می‌کند: "مارکس - کسی که همه چیز را همراه دغدغه خویش استخدام کرده است، تا تنها و تنها، از بهره کشی یک اقلیت از اکثریت توده های محروم و استثمار شده و استضعاف شده مانع شود، و دانش خویش را در راه اثبات حق توده هایی که در هیچ نظامی حقی نداشته اند، جز کار کردن و نخوردن و سواری دادن استخدام کرده است و نفرت خویش را از زور، ظلم و سرمایه داری و زندگی لجن زار بورژوازی حاکم زمان خویش و فریب و جهل و استثمار فکری ای که او بنام مذهب با آن روبروی بود، تا دم مرگ در خویش رنده و تاره نگاه داشته و به این احساس مقدس وفادار مانده است (۲)".

حتی او که معتقد است تاریخ به سه شاهراه اصلی آزادی، برابری و رفاه منتهی می‌شود، مارکس را به عنوان شاخص شاهراه برابری، در کنار دو شاهراه دیگر قرار میدهد.

و تاکید می‌کند که هر انسانی برای رسیدن به این سه شاهراه باید سه بعد آزادی، برابری و رفاه را در خویش پرورش دهد: "چگونه می‌توان مارکس را و جلاخ را و سارتر را در خویش با هم آشتی داد؟ بی آنکه هیچ کدام را قربانی دیگری کرد، این کاری دشوار است اما کاری است که باید کرد (۱)".

در پایان لازم است به راه حل یا تر "راه سوم" شریعتی، بطور مجمل اشاره نمائیم، چرا که این نظریه به این دلیل که دامنه و عمق معنایش بدرستی فهمیده نشده، شبهه ای را پدید آورده است.

شریعتی از نقطه نظر فرهنگی، سیاسی و ایدئولوژیکی، چه در سطح داخلی و چه در سطح جهانی، به "راه سوم" تکیه می‌کند. به عبارت روشن تر در طبقه بندی فرهنگی تر "بازگشت به خویش" و تکیه بر خویشستن راستین فکری، فرهنگی و تاریخی را نجات بخش کشورهای استعمارزده و استثمار زده می‌داند و در نتیجه راه خود را با تجدیدگراشی یا فکلیسم - که متأثر از الگوهای فرهنگی غرب است - و سنت گراشی یا اعلیسم - که محصول سنت های موروثی و تابوئی آباء و اجدادی است - جدا می‌کند و آنرا "راه سوم" می‌نامد، و در سطح جهانی نیز به لحاظ فرهنگی، سیاسی و ایدئولوژیکی با دو بلوک و دو قطبی که بخش اعظم دنیا را میان خود تقسیم کرده اند، مرزبندی می‌کند و اعتقاد دارد که اسلام با بتواند غنی و وسیع فرهنگی - ایدئولوژیکی خود قادر است برای رفع مشکلات و معضلات پیچیده کشورهای جهان سوم (و بقول خودش، جهان دوم) و بخصوص مللی که اسیر امپریالیسم و استعمار و استثمار هستند، راه حل های مستقل و جداگانه ای ارائه دهد. اما از نظرگاه اقتصادی معتقد است که "دو راه" بیشتر وجود ندارد: سرمایه داری و سوسیالیسم (به معنای واقعی و اصل کلمه) و تر "اسلام راهی است میان سرمایه داری و سوسیالیسم" را بشدت رد می‌کند: "من خود معتقدم که آدم اگر یک روشنفکر مسلمان نباشد و آدم باشد، باید مارکسیست شود، این راه حل است، خلاص!، مگر اینکه برود یک سرمایه دار شود، یا فاشیست شود، یا کلیسائی (کشیش) شود. برای اینکه راه دیگری ندارد! بعضی ها مساله را اینطور طرح می‌کنند که مثلا" می‌گویند: "اسلام بین مارکسیسم (یا سوسیالیسم) و سرمایه داری است". این، حرف مفتی است. سرمایه داری یک بیماری است که اسلام و مارکسیسم در مبارزه با آن باهم رقابت دارند، و چون رقابت دارند، بنابراین دارند در یک هدف مشترک با هم کار می‌کنند (۲)".

بنابر عقیده شریعتی اسلام و مارکسیسم به مثابه دو ثنوی انقلابی، اردو خاستگاه

۱- م. ۲۰، ۲، ص ۱۴۹

۲- م. ۲۳، ۲، ص

۱- م. ۱۶، ۲، ص ۶۲

۲- م. ۲، ۲، ص ۱۴۲

ایدئولوژیکی متفاوت در مقابل سرمایه داری صف بندی می کنند و در راه احیای تاریخش
برمنای اصول و معیارهای خاص خود با یکدیگر رقابت می کنند. اما او معتقد است که این
رسالت را اسلام به انجام می رساند. چنین باد.

روند شکل گیری تفکر شریعتی

"بنام خدا" (مباحثه با کاظم سامی)
زمستان ۶۴

س- زمینه آشنائی شما با دکتر علی شریعتی چگونه فراهم آمد؟

ج- من و اکثریت دانش آموزان آن روز مشهد (سالهای پس از شهریور ۱۳۲۰) قبل
از آنکه با "علی" آشنا شوم با پدرش (استاد محمد تقی شریعتی) که معلم فرهنگ
خراسان بود آشنا شدیم. استاد شریعتی در آن زمان معلم اخلاق ما و شاید همه دانش-
آموزان ایران بود. کتابی نوشته بود بنام "اخلاق شریعتی"، و "اخلاق" در آن روزگار
یک درس بود؛ و آنهم در مقطع آموزش دبستان - چیزی که بعدها از میان رفت و هنوز هم
بعنوان یک درس جز در حوزه های علمیه تدریس نمی شود و من حتی در دوران تحصیلات
دانشگاهی و آموزش پزشکی هم این درس را ندیدم و مثل اینکه بعضی از نظام ها اصولاً
ساری به اخلاق ندارند؛ تا چه رسد به اخلاق پزشکی؛ - شاید هنوز در لابلای کتابها
و جزوات باقی مانده آن زمان بتوان جزوه "کوچک" اخلاق را باز یافت و باین ترتیب من
و ما بسا نام "شریعتی" آشنا شدیم.

آن روزها در مشهد دو دبیرستان بزرگ بود و سومی هم در طرف تاسیس، بزرگترین
آنها دبیرستان فردوسی بود که به علت امکانات فراوانش (کتابخانه، آزمایشگاههای متعدد
میدانها و سالن ورزش و اجتماعات و تئاتر و...) بیشتر مورد استقبال دانش آموزان قرار
می گرفت. و شاید به همین علت دانش آموزان محلات مختلف شهر در این دبیرستان بهم
می رسیدند. آشنائی نخستین من با دکتر شریعتی هم نتیجه همین تلاقی طبیعی و جبری
بود. من از دبستان "اسلام" و او از دبستان "این یمن" به دبیرستان "فردوسی" آمده
بودیم و هر روز در کلاس، میدان ورزش و گردوره های دبیرستان با هم روبرو می شدیم و
این توفیق هم نصیبان بود که گاه و بیگاه با چهره پردرد و رنج و سیاهی پرفروغ استاد
شریعتی که معلم اخلاق و تعلیمات دینی و عربی دبیرستان بود روبرو شوم.

دبیرستان فردوسی در آن زمان دو کلاس اول داشت: در کلاس اول الف زبان خارجه
"فرانسه" بود و در کلاس اول ب "انگلیسی". دکتر شریعتی زبان فرانسه را انتخاب کرده
بود و من زبان انگلیسی را و همین انتخاب سبب شد که در سال بعد که دانش آموزان

انگلیسی زبان را به دبیرستان جدیدالتاسیس "ابن یمن" منتقل کردند من بالاچار از "فردوسی" به "ابن یمن" بروم و "علی که از" ابن یمن" به "فردوسی" آمده بسود در همانجا بماند و زبان فرانسه را ادامه دهد. اما ابن جدائی دبیرستان سب جدائی ما شد و چند صباحی بعد در کانون نشر حقایق اسلامی که به همت پدر او و استاد همه ما تاسیس شد با هم تلافی کردیم و این ارتباط همچنان ادامه یافت تا "بهت خداپرستان سوسیالیست" و تشکیل "جمعیت آزادی مردم ایران" که به یک پیوند عقیدتی و سیاسی انجامید و هر روز عمیق تر و بیشتر شد تا آنجا که دیگر فاصله دانشکده و مشهد و دیار هیچگاه نتوانست ما را از هم جدا کند و بعد از دانشگاه و زندان و ... حسینیه ارشاد و بالاخره تا آخرین لحظات هجرت و شهادت و پس از آن و هنوز هم. تعجب نخواهید کرد وقتی بدانید که مرثیه خوان شهادت ابن برادر در روزهای سوم و هفتم و چهلم و نخستین سالگرد هجرت و شهادتش بوده ام و در نخستین سالگرد شهادتش در مسجد ارگ تهران (۲۸ خرداد ۵۷) بدانجهت که خطیب دیگری حاضر به سخن گفتن نشد، من این وظیفه را بعهده گرفتم و تا آنجا که به یاد دارم با استفاده و تمسک به گفته ها و نوشته های او یادآور سوگ بزرگ شهادتش شدم. آن سخن که از دل برخاسته بود و در سایه سرتیزه و مسلسل درخیمان ادا شد هیچگاه منتشر نگشت. اگر بتوانید نوارش را پیدا کنید و چکیده اش را منعکس نمائید شاید بتواند منعکس کننده حال و هوای آن روز من و ما باشد (۱).

من - آشخور تفکر شریعتی را در کجا می یابید؟

ج - نخست در افکار و تعلیمات پدرش او در گوهر می گوید:

"پدرم نخستین سازنده ابعاد نخستین روحم بود. کسی که اولین بار، هم فکر کردن را به من آموخت و هم فن انسان بودن را، طعم آزادی، شرف، پاکدامنی، صباغت، عفت روح و استواری و ایمان و استقلال دل را ... نخستین بار مرا با کتابهای رفیق کرد. من از کودکی و در سالهای نخستین دستان با رفقای پدرم - کتابهایش - آشنا شدم و مانوس. من در کتابخانه او که همه زندگی و خانواده او است بزرگ شدم و پروردم."

و سپس در افکار "بهت خداپرستان سوسیالیست" که در سالهای دبیرستان با آنها آشنا شد، افکاری که در نخستین نوشته او "مکتب واسطه" تاثیر گذاشت و او در مقدمه این شریعه نوشت: (سال ۱۳۳۴)

"مکتب واسطه" اسلام را در سه فرمول زیر می توان خلاصه کرد:

۱- به درخواست آقای سامی، متن سخنرانی مورد اشاره به این دلیل که تاکنون منتشر نشده است، با اندکی جرح و تعدیل در پایان همین مصاحبه آورده می شود.

کرد آورنده

۱- از میان مکتب های ماتریالیسم و ایده آلیسم، اسلام، روش مختص به خود دارد که آن را می توان رئالیسم نامید.

۲- رژیم اجتماعی و اقتصادی اسلام، سوسیالیسم علمی است که بر طرز تفکر خداپرستی استوار باشد.

۳- پایگاه سیاسی اسلام میان دو بلوک شرق (به رهبری شوروی) و غرب (به رهبری آمریکا)، بلوک مرءه است که به هیچ طرف بستگی نمی تواند داشته باشد، تجربه طبیعی است که به شرقی است و نه غربی، پایگاه سومی است میان دو قطب متضاد و شامل تمام کشورهای اسلامی."

و بار تحت تاثیر همین افکار نخستین ترجمه خود را از زندگی ابوذر غفاری تحت عنوان "اولین خداپرست سوسیالیست" منتشر می کند.

آشخور تفکر سیاسی شریعتی در ایران همان سیاست موازنه منفی مصدق است که بصورت تفکر نه شرقی و نه غربی در مکتب واسطه آمده است. شریعتی شیفته مصدق بود تا آنجا که او را پیشوای خود می خواند (صفحه ۱۲۸ - مجموعه آثار ۲ - مقاله آزادی خجسته آزادی) - هنگام تحصیل در فرانسه و روبرو شدن با میدان های جدید فعالیت و آشنا شدن با روح آزادی و اندیشه آزاد، تحت تاثیر مکتب جهانی اسلام با مردم الجزایر و جبهه آزادیبخش آن رابطه می یابد، و بعدها این رابطه بصورت همکاری در سطح "المجاهد" ارگان جبهه آزادیبخش الجزایر در می آید و در این رابطه با متفکرین و نویسندگانی چون فرانتس فانون و عمر اوزغان (عمار اوزیقان) آشنا می شود. آشنائی او با این گروه و هم چنین با بزرگانی چون لوتی ماسینیون (استادش) و سارتر و کوکتو و شوارتز و هانری لوفور، و گوروچ (استاد دیگرش) و ... و بخصوص آشنائی با فلسفه غربی و جامعه شناسی علمی او را با حال و هوای جدیدی روبرو می کند که خواه ناخواه در تفکر اجتماعی، علمی و فلسفی او تاثیر می گذارد، اما بعدها و در بازگشت از فرنگ و در صحن درسها و بحثهای او می توان به تاثیر عظیم بیدارگرانی چون اقبال لاهوری و سید جمال الدین اسدآبادی در تفکر و عملکرد اجتماعی - سیاسی دکتر شریعتی اشاره داشت. او اقبال و سید جمال را عنوان فصلی می داند که متن این فصل خود او و اندیشه های او است. او آنچنان مجذوب اقبال است که وقتی درباره اقبال سخن می گوید، می گوید ما از اقبال سخن نگفتم، این اقبال بود که سخن می گفت! - این درسهای است که در مکتب او می توان آموخت، اقبال است که به "قیام انقلابی" سید جمال "قوام ایدئولوژیک" بخشید و درخت برومند و سرکش او را ریشه عمیق فکری داد و این تاثیر را در همه نوشته های شریعتی بوضوح می توان یافت تا آنجا که در "بازگشت به خویش" شریعتی همان راهی را می رود که اقبال رفته است و هر جا از اقبال سخن می گوید او را به عنوان

بارزترین چهره، تاریخ احیاء تفکر دینی و بازگشت به فرهنگ خویش می‌باشد و سخت شیفته او است.

اما آشخور اصلی تفکر شریعتی جای دیگری است: استاد او و تنها استاد او "علی" (ع) است. (صفحه ۱۲۸ و ۱۲۹ مجموعه آثار ۴ - خودسازی انقلابی) . او می‌گوید که از خویش یک "انسان علی گونه" انقلابی بسازد و در حقیقت آشخور تفکر فلسفی و جهان بینی شریعتی "اسلام" است. او معتقد است که ایده آلیسم، ماتریالیسم و حتی رئالیسم (که پایه تفکر جوانی او بود) در جهان بینی اسلامی مفهومی ندارد. اینها تعادلهائی هستند ناشی از بیش و گرایش خاص و یک بعدی متفکران، در نظامهای اجتماعی خاص، در طول تاریخ. جهان بینی او، جهان بینی اسلامی است براساس توحید و توحید در اندیشه او یعنی اعتقاد به یک پیکره بودن تمامی عالم وجود، "عالم" و "وجودی" که از یک "وحدت" ساخته شده است و بنابراین در چنین وحدتی تقسیم میان "ایده" و "رئالیت" تقسیم میان "روح" و "جسم" و تقسیم میان "مادی" و "معنوی" بی‌معناست. س - روند فکری - فرهنگی سید جمال الدین - اقبال - شریعتی را چگونه ارزیابی می‌کنید؟

ج - قبلاً ذکر این نکته را لازم می‌دانم که مقایسه و با هم آوردن نام این سه چهره، درخشان تاریخ بیدارگری و تولد دوباره، اسلام بدان معنا نیست که دیگر چهره‌های اصل و اصلی نقشی در روند تفکر و حیات دوباره اسلام نداشته‌اند. این گونه بینی بعد از ایراد سخنرانی من در مسجد قبا در نخستین ماههای شهادت دکتر شریعتی بهانه بدست معاندین داد که بدون توجه به ماهیت سخن و مقایسه ای که بعلمت نشاید در نحوه تفکر، تحصیل و زندگی و مرگ این سه چهره بزرگ رنسانس اسلامی می‌دیدم، بعمل آمد. خواستند تخم نفاق و تفرق بپاشند که موفق نشدند و امید است این بار نیز که سؤال شما ریشه در همان مقایسه و ترتب دارد آغاز گونه نظری دیگری نگردد.

و اما در پاسخ سؤال باید بگویم که شریعتی خود در این باره به روشنی حرف زده است، او می‌گوید: "اسلام در عصر ما رنسانس خویش را با سید جمال آغاز کرد و این کار کوچکی نیست، که به تعبیری همه چیز است یا شروع همه چیز است". او کار سید جمال را در دو زمینه اصلی می‌داند:

یکی زمینه سیاسی که سبب بیداری روحهای خواب گرفته و روشنائی اندیشه های تاریک و برانگیختن اراده های قلیح شده و شناساندن چهره استعمارگر به ملت‌های مسلمان گردید. و دیگر زمینه علمی، که علاوه بر روشن بینی علمی و استخدام ارزشهای علمی و عناصر مرفعی مدنیت جدید بزرگترین گام را در جهت "عقلی کردن" بیش مذهبی برداشته است.

او سید جمال را بیشتر یک عنصر دیپلماتیک و سیاسی می‌داند که از مسائل فکری و تلاشهای ایدئولوژیک دور مانده است (صفحه ۲۴۱ و ۲۴۲ مجموعه آثار ۲۷) و اما اقبال را بگونه ای دیگر در این روند می‌شناسد:

اقبال از نظر شریعتی در تاریخ فلسفه جهان و در تاریخ تفکر امروز دنیا شخصیتی است در برابر بزرگس و در کنار دکارت که از نظر فکری و فلسفی برجستگی خاص دارد. او اقبال را مردی جامع می‌شناسد، کسی که هم تفکر فلسفی و علمی والا دارد و هم در زمینه اجتماعی نقش عملی مثبت در مبارزه علیه استعمار، بازی می‌کند، هم واحد عالیترین تحولات امروز دنیا است و هم مرد سیاست و اندیشیدن به سرنوشت جامعه. اقبال از نظر او مرد عمل است، مرد مبارزه، مرد شعر و ادب و مرد قبول تعهدهای سنگین در سراسر جامعه و خلاصه اقبال از نظر شریعتی مردی است که هم بیداری سیاسی زمان را درویش دارد و هم در اندیشیدن فلسفی و علمی یک متفکر و فیلسوف معاصر است (صفحه ۳۵ - مجموعه آثار ۵) . و اما در این روند احیای تفکر دینی و تولد دوباره و تجدید حیات اسلام "قیام انقلابی" را سید جمال آغاز کرد و اقبال باین قیام "قوام ایدئولوژیک" بخشید و شریعتی کسی است که درس "خودسازی انقلابی" را بر بنای این ایدئولوژی به نسل امروز داد. دکتر شریعتی این ساختن را و این خودسازی را آغاز کاری می‌دانست که هر روشنفکر مسلمان به عنوان بزرگترین مسئولیت در ساختمان جامعه خویش دارد، او می‌گفت:

"در جامعه من اسلام، هم ایمان توده است، قدرت نیرومند اجتماعی است، هم تاریخ است و هم فرهنگ ملی و هم در ذات خود سازنده و آگاهی بخش و عدالتخواه و عد استبداد و معتقد به عزت انسانی و اجتماعی و مادی پیروانش، نفهمیدن این واقعیات یعنی نفهمیدن هیچ چیز! اگر من روشنفکر بتوانم این منبع سرشار و عظیم فرهنگی را استخراج کنم، اگر به مردمی که به اسلام ایمان دارند، آشنائی و آگاهی اسلامی بدهم و اگر چشم آنان را نیز مانند قلمشان به این تاریخ پر حماسه، و حرکت مکتب پر از جنبش و شعور زندگی بگشایم، رسالت خویش را به عنوان یک روشنفکر آگاه انجام داده‌ام.

روشنفکر جز این رسالتی ندارد که براساس فرهنگ و شخصیت معنوی و ملی یک جامعه بدان خودآگاهی ملی یا طبقاتی بدهد - رهبری سیاسی کار خود مردم است". دکتر شریعتی بر بنای این برداشت روشنفکرانه از جامعه شناسی سیاسی اسلام و ایران معتقد بود که اسلام مسح شده است و گرچه از بین نرفته است ولی تجزیه شده است، و آنچه اسلام را از قدرت انقلابی و شور حیاتی انداخته است همین متلاشی شدن پیکره اسلام است، نه از میان رفتن آن. این اسلام تجزیه شده و قطعه قطعه شده تحرک نمی‌دهد، سکون و سکوت و قناعت می‌دهد، باید این مکتب بزرگ را تجدید بنا کرد و باز انسان نمونه و انقلابی ساخت. این کتاب بهم ریخته را که هر فعلش و ورقت در دست

کسی است شریاره بندی کرد و از نو همچون اول تدوین نمود. وقتی این کالبد و این اندام تجزیه شده دوباره تالیف و تجدید گردد و روح به آن کالبد تمام و درستش برگردد ماده مخدر و مسخ شده مذهب به روح القدسی چون صور اسرافیل در قرون بیستم تبدیل خواهد شد و به جامعه های مرده خواهد دمید و حرکت آفرین خواهد شد و قدرت و روح و معنی را یکجا به دنیا خواهد آورد.

روند تفکر شریعتی و تکیه به خودسازی انقلابی او در جریان نهضت بیدارگری اسلام و ولادت دوباره آن منتهی به انقلاب اسلامی ایران شد ولی کار او و دیگر بیدارگران، تجدید حیات اسلام باید ادامه یابد و این روند به تدوین ایدئولوژی اسلامی بیانجامد. چیزی که هنوز هم حاشی در جامعه انقلابی با حالی است.

— مشاالات متعدد دیگر شما را در زمینه "تأثیر اندیشه شریعتی در شکل گیری انقلاب اسلامی ایران" و "نقش شریعتی در جذب نیروهای جوان به اسلام راستین و جلوگیری از گرایش آنها به مکاتب فلسفی - اجتماعی دیگر و خودباختگی در برابر استعمار فرهنگی" و هم چنین "تداوم و بویائی اندیشه شریعتی و عوامل مؤثر در این بویائی و ... " را بعلت جلوگیری از اطاله بحث به فرصت دیگری موکول می کنم. و همین جا از حوصله خوانندگان یادواره و تلاش پرورش شما سیاستگراری می نمایم.

سخنرانی دکتر کاظم سامی در مسجد ارگ تهران به مناسبت اولین سالگرد دکتر علی شریعتی (۲۸ خرداد سال ۵۷)

به نام خدای ابودر، خدای مستضعفین، خدای بیچاره شدگان تاریخ و زمان ... یک سال پیش اندیشمندی بزرگ، ستیزنده ای سترگ، انسانی والا، پژوهنده ای دانسا، مسلمانی آگاه و مهاجری الی الله از میان ما رفت. او که شاهد زمانه بود، شهید زمان شد و شهادتش ملتی را و امتی را سوگوار کرد. بنیاد او که پیام آور اسلام راستین بود، در اینجا گرد آمده ایم تا یادآور ارزشهای بی شمارش باشیم.

من اکنون از سوی بی شمار دوستانش با شما و با همه آنهاش که او را می شناسند، با شما سخن می گویم تا این دوباره شهید، دکتر شریعتی، را و کلام او را، گرچه کوتاه، به میان شما بیاورم تا دانسته شود چرا مرگ او فاجعه بود؟ و چرا مرگش ملتی و امتی را سوگوار ساخت؟ و چرا شهادت او، شهادت دوباره است؟

من امروز موزاشکی را به شما نشان خواهم داد که درات درختانش از دکتر شریعتی است و زمینه اش از من است، و در حقیقت مونتازی است که قطعات اصلی اش کلام دکتر شریعتی می باشد. حق هم همین است، زیرا در حق دکتر شریعتی جز با کلام خودش او

می توان احقاق حق کرد، بنابراین به من اجازه دهید که از کلام او، به حای هر کلام دیگر، با شما سخن بگویم. گردهمائی ما در خانه خدا برای بزرگداشت او نیست زیرا که او بزرگتر از آن است که ما بزرگش بداریم و برای عزای او نیست که برای عزای همه شهیدان و عزیزان ماست. و این صدا و فریاد اوست که از حلال سطور "یاد و یادآور" به گوش می رسد: "عزاداری نه یک روز، نه ده روز، نه یک ماه، نه دو ماه، بلکه در تمام سال، برای چه؟ برای اینکه ملتی که در شهادت زندگی می کند، باید عزادار باشد و در مجلس عزای خویش شهادت را بازگو کند و با یادآوری شهیدان، شهیدانی تازه بسازد. مجلس عزای ترتیب می دهد تا شهادتش را به نسل آینده و نسل های آینده منتقل کند و به این دلیل است که دستگاه های حکومتی با تمام قدرتشان می کوشند تا از برگزاری این مجالس جلوگیری کنند". این سخن دکتر شریعتی است در سال ۵۱.

به گفته خود آن شهید، در هر قطره اشک کلامی است که شهادت را چون پیامی به مردم ابلاغ می کند و به خود تلقین.

یکسال پیش در آخرین ساعات قبل از هجرتش، مثل همیشه به قرآن روی می آورد و برای پدرش چنین می نویسد:

اکنون که نزدیک طلوع صبح دوشنبه (۲۶ اردیبهشت ۵۶) است و دو سه ساعته به حرکت، پس از نماز صبح، محتاج و نیاز از او خواستم تا درباره این سفرم با من حرف بزند، بالای صفحه نوشته بود: "بد"، نگران خوردم، آیه را خواندم، از شوق گریستم: *الذین آمنوا و هاجروا و جاهدوا فی سبیل الله باموالهم و انفسهم اعظم درجه عند الله و ...*

و دو روز قبل از آن بر پشت کتابی می نویسد: من در آستانه مرحله تازه ای که آغاز کرده ام، می روم تا مهاجرا "الی الله" مروتش دیگری را در ادامه ترکشتم خویش دنبال کنم. و پنج سال قبل باز به پدر بزرگوارش نوشته بود: عمر من دارد به چهل نزدیک می شود، خوشحالم که تا به اینجا روی هم به سلامت آمده ام. و فکر می کنم اگر خدا همچنان مرا کمک کند، بقیه راه را هم اینچنین بی پیام که هم کوتاهتر است و هم هموارتر. چه، هوس پرستی، سنت پرستی، بول پرستی، تحمل پرستی و شرک هاشمی دیگر از این گونه بر سر بزرگ راه توحید کمین می کنند و جاه و جاله می کنند و بسراهنه می سازند و کنار آن معرکه های چشم بندی و مارگیری و افسون بریا می کنند. اینجا چون خاکستری در فضای من مانده است و شاید هم آتشی باز مانده از کاروان، و اگر هم هست نه چندان که زورش به من رسد ... چگونه خدا را حیا می گذارم که پیش از آنکه بمیرم مرده ام و هیچ بندی و باری بریا و بر دوش ندارم و در خوب مردن چیزی ندارم کسه دغدغه از دست دادنش مرا زیون کند و ناچار شوم از ترفیق ترین معجزات الهی و انسانی

یعنی شرح و عقل تنها به عنوان دو دستگاه گلاهِ دوزی برای سرشرف خود و شعور خلق استفاده کنم.

این سر را در نوشته ها و گفته های او هر چند به عقب باز گردیم، می بینیم و همه نشانه از آزادی، وارستگی، شهادت، شجاعت، صراحت و صداقت و سراجیام شهادت او دارد. باز هم به عقب بر می گردیم، به جستجوی این مسیر همیشگی در گوهر: "خورشید در سینه دریا سرزده است و من در حالی که همه بودم، تمام زندگی کردم، به یک نگریستن مطلق بدل شده است، چشم در قلب مذهب خورشید دوخته ام و همچون شمع که در حال گریستن خویش قطره قطره می میرد، من در این گریستن خویش ذوب می شوم و محو می شوم و پایان می گیرم".

می بینید در اوج رسائی! دکتر شریعتی شخصی یک بعدی نیست، از هر بعد که به این شخصیت نگاه کنیم، در اوج است.

یا ايتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیه مرضیه. و بدین شکل بود که نگاه کردن، مطالعه کردن، اندیشیدن و جستجو کردن و تحقیق کردن، برسدن و یافتن کار همیشه او شد. انگیزه اش در این تلاش همیشگی و در خواندن، جستن، یافتن، گفتن و نوشتن دردی بود که ریشه در جانش داشت. و این درد ناشی از بیماری دردآوری بود که در طول زمان به تاریخ و فرهنگ و مذهب مردمان فشار آورده بود، و او بی قرار و ناآرام از این درد، در هر کجا و هر زمان، در کلاسی، در مسجد، در حسینیه و در این دانشگاه و در آن مدرسه عالی، در این کوی و در آن برزن، در آن شهر و در این سالهای اسارت و خانه نشینی از این خانه به آن خانه رفت و نوشت و گفت، چرا که نوشتن و گفتن را به عنوان کار ندیده بود، که این فریاد او بود و صدای تنفس اش و به قول خودش **اگر نجوید و نیاید و نگوید و ننویسد مرده است**. و می بینید که او در سالهایی که نتوانست بگوید و بنویسد برپا نگاه شد و چشم در قلب مذهب خورشید، همچون شمع، در حال گریستن ذوب شد. اکنون دیگر در میان ما نیست، گرچه به تعبیر آن دوست "روحی است که همواره در میان ماست".

در دعوتی که ما را به اینجا آورد، نوشته بودند او که شاهد زمانه بود، شهید زمان شد و این در حق اوست که به تعبیر من دوباره شهید است، چرا که شهادت در مکتب او، برخلاف مکتب دیگر، یک حادثه نیست، یک مرگ تحصیل شده بر قهرمان نیست، شهادت در فرهنگ اسلامی او یک درجه است، وسیله نیست که خود هدف است.

کلام دکتر شریعتی در همه جا اینطور است، اصالت است، خود یک تکامل است، یک علو است، خود یک مسئولیت بزرگ است، یک راه میان بر سوی قله معراج بشریت است و خود یک فرهنگ است. شهید به تعبیر خود دکتر شریعتی در معنا به معنی حاضر

و ناظر و گواه و گواهی دهنده و خبر دهنده راستین و امین و همچنین به معنای کسی است که همه چشمها به اوست و بالاخره به معنی نمونه و الگو و سرمشق است. و او به شهادت زندگی برپارش و همه گفته ها و نوشته هایش مفهوم کامل یک شهید بود. از وقتی که مکتب واسطه را نوشت و وسطا میان میدان بودن و حضور در زمان داشتن معنی کرد تا روزهای که در اروپا به تحصیل و تحقیق و مبارزه مشغول بود و در بازگشت به وطن و در اسارت و در آزادی و در سفر و در حضر و در همه جا، در زمان حاضر و بر زمانه ناظر، آگاه و آگاهاننده و امین و راست، نمونه و سرمشق و شهید بود.

بدینگونه بود که این شهید زمان دوباره در ۲۹ خرداد سال قبل (۵۶ سال) شهید شد. دکتر شریعتی شیرزنده ای سترگ، مبارزی نستوه، مجاهدی بزرگ، متفکری آگاه، شیری غرنده در گوهر بود که وجودش در رابطه، وسیع و عظیم با توده با خلق، با ناس بود. تاثیر عظیم کار خلاق و عظیم و عمیق و برترش او را برای پاسداران زمان غیرقابل تحمل کرده بود، چرا که مکتبی را که او به عالی ترین و راست ترین و ساده ترین و گویاترین شکل برای توده ها بازگو کرده بود، سخت مزاحم شرایط حاکم بود و لاجرم به حضورش در زمان پایان دادند. ولی در زمانه جاودان شد، و او این معنا را در شرح حال خودش در گوهر چه رسا آورده است:

"ناگهان در شبی که به نیمه راه رسیده بود و ستارگان ناپایدار غروب کرده بودند و ماه به قلب آسمان آرمیده بود و بر سینه آسمان چنان پهن هاله افشاند بود که ستارگان را همه به دور دست رانده بود فریاد مودنی را که از بالای مناره وسط گوهر "لا" سر داده بود و خلق الله را به بیداری و آگاهی به نزدیک شدن طلوع فجر می خواند شنیدم و دیدم که مردم خفته ده را که در قدیفه سفیدی همچون کفن بر باسهای ده پهن گسترده شده بود و آنها را در خود پیچیده بود تکان می داد، برخی نیمه خیز شدند و برخی برپا ایستادند و برخی پا شدند و برخی برای افتادند. فریاد مودن مناره گوهر آنچنان بود که همه از خواب افتاده بودند و شب و آرامش شب در ده بهم خورده بود. برخی این فریاد را با یک خروسی بی محل خواندند و پاسداران سکوت گوهر "شاه غلامهایی که دوره" شش پادشاه را در مکتبهای از چپ و راست دیده و آموزش یافته بودند به سراغش فرستادند اما اینبار آنها کور خوانده بودند".

دکتر علی شریعتی، پیام آور اسلام راستین بود. چرا که به گفته خود او پیام آور اسلام دو رسالت داشت: یکی رسالت پیغمبری - نبوت و ابلاغ، که رسالتی بود چون رسالت پیامبران دیگر، پیامی دریافت کرده بود که باید به مردم می رساند و رساند، و رسالت دیگر پیاده کردن پیام، امامت، رهبری جامعه و آموزش گروهی از انسانها برای تشکیل یک امت. نمونه در جامعه بشری است. اینجاست که رهبری سیاسی و اجتماعی و

مسئولیت و تعهد و درگیری جنگ و جهاد می‌خواهد. این است که پیامبر در دستی پیام دارد و در دستی شمشیر. یکی نماینده مکتب و سنت و یکی نماینده رسالت، رهبری، امامت، ایدئولوژی، مکتب و پیام می‌تواند در ظرف ۲۳ سال به خاتمت برسد. اما انجام رسالت اجتماعی به معنای ساختن است و ایجاد یک جامعه پاک از آثار جاهلیت و فرهنگ ضد انسانی قدیم و بوجود آوردن نسلی آموخته و خودآگاه با ارزشهای انقلابی جدید و براساس مکتبی جدید که در طرف یک نسل و دو نسل ممکن نیست. پس رسالت اولیسه، پیامبر به عنوان ابلاغ کننده، پیام و ایدئولوگ و رهبری انقلابی پایان یافته و به خاتمت رسیده است. اما رسالت دوم رهبری جامعه، ساختن امت در جامعه در طی چند سلسله است که ادامه و استمرار می‌یابد و به تکامل می‌رسد. و او در راه این رسالت دوم سخت موثر افتاد تا آنجا که به مثابه روحی به ملت ما و امت ما ارزانی شد و به اسلام تولدی دوباره داد که خود در تفسیر سوره قدر به رسالتی از آن یاد کرده است. او براساس پیام آور اسلام راستین بود.

شی از این شبهای پیوسته، آشوبی، لرزه‌ای، تکان و تیشی که همه چیز را برمی‌شورد و همه خوابها را بر می‌آشوبد و نیمه سقفا را فرو می‌ریزد انقلابی در عمق جانها و جوشتی در قلب وجدانهای رام و آرام، درد و رنج و حیات، حرکت و مسئولیت، تلاش و درگیری و جهاد و عشق و عصیان، ویرانگری و آرمان و تعهد و ایمان و ایثار و نشانه‌هایی از یک تولد بزرگ، شی آستان یک مسح، آسایشی زاینده یک نجات، همه جا ناگهان حیات و حرکت و آغاز یک زندگی دیگر پیداست که فرشتگان خدا همسراه آن روز در این شب به زمین، به کره زمین این قبرستان تیره و تاریک...

شب محترمی است که صبح عید قربان را به همراه دارد و سنگفرش او پایگاه ابله‌سی را، شب سیاهی که در کنار دروازه شی، سرزمین عشق و ایثار و قربانی و پیروزی، آن روح اکنون فرود آمده است، در شب قدر سر می‌بریم، ماله‌ها ماله‌های شب قدر است، در این شی که جهان ما را در گالبد فرو برده است و آسمان ما را سیاه کرده است باران غیبی باریدن گرفته است، گوش بدهید زمزمه گرم و خوش آهنگ آن را می‌شنوید حتی صدای رویشدن گیاهان را در شب این کویر می‌توانید شنید.

و او در آخرین لحظه ترک این دیار در نامه‌ای که به پدرش، استاد و مرادش، که پدر و استاد و مراد ما نیز هست، نوشت، احساسی این آهنگ خویش را در کلام زیباش ریخت و نوید داد که به روشنی محسوس است که "اسلام دارد تولدی دوباره می‌یابد"، عوامل این بعثت وجدانها که عمق و دامنه بسیاری گرفته است متعدد است و او به عنوان پیام آور این تولد دوباره، اسلام شاید مهمترین نقش را در این بعثت بعهده گرفت، حرکتی که امروز در متن زبان و متن جامعه، در صحنه درگیریهای فکری و اجتماعی و عرصه

نیروها و جناحها مطرح است، حرکتی که از گوشه محراب، حجره و مدرسه به گنجینه و خیابان آمده است، حرکتی که در متن اندیشه‌ها و نئی وجدان زمان و در صحنه درگیریها حضور پیدا کرده است تا حدود زیادی مرهون دگرشربعی است و این البته بدان معنا نیست که دیگران در ایجاد این حرکت و در ادامه آن و در قوام بخشیدن به آن نقشی نداشته اند یا ندارند. ولی امروز در اینجا ما به نام او و برای او، گرد آمده ایم و حق این است که سهم او را در این حرکت بشناسیم و سهم دیگر رهبران و رهروان، محفوظ خواهد بود. و این حرکت که در صحنه درگیریها حضور پیدا کرده است، به ناچار جنبه گرفته و به ناچار دشمنش و دوستش را می‌شناسد و می‌داند کجاست، پس ناچار جهت دارد و وقتی جهت دارد معلوم است که تعایش به کدام طرف است و تضادش با کدام طرف، وقتی که مساله به صورت یک حرکت مطرح می‌شود و قیام می‌کند و می‌ایستد و خود بخود به همان اندازه که امکانات تازه بدست می‌آورد و به همان اندازه که اوج می‌گیرد و به همان اندازه که در زمان حاضر اوج می‌یابد و به همان اندازه که قوی و غنی می‌شود، تکامل پیدا می‌کند و رنده می‌شود به همان اندازه هم آسیب پذیر می‌شود و به همان اندازه هم دچار خطر می‌شود و به همان اندازه هم مخاطرات از همه اطراف به او هجوم می‌آورند و او نیز به همان اندازه برای حفظ خودش و شناخت موقعیتش و جهت گیری درست در برابر این خطرات باید حساسیت و هشاری داشته باشد. اسلام الان دچار چنین شرایطی است، اسلامی که به صورت یک ایدئولوژی اجتماعی و انقلابی انسان ساز و جامعه ساز و تغییر دهنده روابط و نظام وجود محیط در آمده است و در می‌آید و این خود موفقیت بی نظیری است و شاید در طول قریب اینچنین موفقیتی نداشته‌ایم، حتی در قرون سوم و چهارم و پنجم اسلامی هم که تمدن اسلامی و فرهنگ اسلامی به اوج رسیده است، آنچه اکنون مطرح است یک تمدن نیست، یک قدرت سیاسی نیست، یک فرهنگ علمی و امثال اینها نیست، بلکه یک انگیزش انسانی از درون مردم و از درون وجدانها و یک انقلاب روحی - فکری است که بصورت یک بعثت تازه مطرح شده است و این است که همه چیز را عوض می‌کند، همه چیز را ویران می‌نماید و همه چیز را از نو خواهد ساخت و همین است که دشمن می‌ترسد و همین است که در همه جا و حتی در نزد قدرتهای بزرگ موجب احساس خطر می‌شود. الان اسلام در شکنجایی قرار گرفته است که از دو سر با هم و با آگاهی مباران می‌شود، هم با منفعت‌ها و قدرت‌ها و طمع‌های جهان خواری امپریالیسم - استعمار، و هم با مکتبها و ایدئولوژیها و مذاهبها و عقایدی که مدعی نجات و دعوت اسانند.

و این حرکت را و این اسلام تازه تولد یافته را مرهون حرکتی هستیم که دگرشربعی از درخشانترین چهره‌های آن است و به همین جهت هم باید تحمل نشود و

سرانجام دور از ملت و امت خود نابود شود. شاید بهترین دلیل شهادت او را در آخرین کتابی که مقارن با اولین سالگرد شهادتش منتشر شده است، بتوان یافت: "توتم پرستی". او در معنای توتم می‌گوید: از میان اشیاء این عالم هرکسی خود را با یکی از آنها خوبشوند می‌یابد، احساس می‌کند که میان او و آن پیوندی است مرموز که حس می‌شود و وصف می‌شود و آن توتم است. شخصیت خود را در توتم خویش احساس می‌کند، خود را در آن می‌بیند. توتم هرکسی خود اوست، که در خارج از وی وجود یافته و مجسم شده است و... "قلم" توتم من است، او نمی‌گذارد که فراموش کنم و فراموش شوم و باشم خو کنم که از آفتاب نکویم، که دیروزم را از یاد ببرم و فردا را بیاد نیاورم که از انتظار چشم پوشم، که تسلیم شوم و نومید شوم، به خوشحالی رو کنم و به تسلیم خو کنم که قلم توتم من است، او در انبوه قبل و قالیهای روزمرگی و هیاهوی بنیهودگی و گشاکشای بوجی و پلیدیهای زندگی و پستی‌های زمین، بی رحمی‌های زمان و خشونت خاک و حفات وجود، شب و روز در دستم و بر روی سینه‌ام برشور و ملتهب و بی امان کلمات خدائی را در خونم، در قلمم، در روحم و بادم و خیالم و خوابم و خاطره‌ام و وجدانم و خلقتم می‌ریزد. قلم توتم من است، توتم مقدس را نمی‌فروشم، نمی‌کشم، گوشت و خوشت را نمی‌خورم، بدست زورش تسلیم نمی‌کنم - که نکرد -، به کیسه زرش نمی‌بخشم - که نسختید - به برانگشت زورورش نمی‌سیارم - که نسپرد - دستم را قلم می‌کنم و قلمم را از دست نمی‌گذارم، چشم‌هایم را کور می‌کنم و گوش‌هایم را کر می‌کنم، باه‌هایم را می‌شکستم، انگشتانم را بندبند می‌برم، سینه‌ام را می‌شکافم، قلمم را بیرون می‌کشم، حتی زبانم را می‌برم و لبم را می‌دوزم، اما قلمم را به بیگانه نمی‌دهم، قلم توتم من است، امانت روح القدس من است، ودیعه مریم پاک من است، صلیب مقدس من است، در وفای او اسیر قیصر نمی‌شوم، زرخیزم نبود نمی‌شوم، تسلیم فریسان نمی‌شوم - که نشد -، بگذار بر قامت بلند راستین استوار قلمم به صلیب کشند، به چهارمیخ می‌کوبند تا او که استوانه حیاتم بوده است صلیب مرگم شود - که شد - شاهد رسالتم گردد و گواه شهادتم باشد تا خدا ببیند که به نامجویی بر قلمم بالا نرفتم، تا خلق بدانند که به کامجویی به مقبره گوشت حرام توتم تشنه‌ام تا زور و زر و تزویر بدانند که امانت خدا را فرعونیان نمی‌توانند از من گرفت، ودیعه عشق را فارونیان نمی‌توانند از من خرید و یادگار رسالت را بلعیمان نمی‌توانند از من ربود، هر کسی را، هر قبیله‌ای را توتنی است، توتم من، توتم قبیله من "قلم" است، قلم زبان خداست، امانت آدم است، قلم ودیعه عشق است، هرکسی را توتنی است و قلم توتم من است، توتم ماست. اقراء باسم ربك الذي خلق، خلق الانسان من علق و... و می‌بینید او در سال قبل و خیلی قبل از آن (ده سال با قلمش که همیشه در آزادی و امارت با او بود به جنگ طاعت و زفت و سرانجام طاعت و امانت

با او و قلمش چه کردند که ملتی و امتی را به سوگ نشاندند.

این است فلسفه مرگ دکتر شریعتی و بدینگونه بود که علی شهبید شد. بگذارید در پایان بحثی از یک وصیتنامه او را برای جوانهایی که در مسجد هستند، بازگو کنم تا به رسالتشان بیشتر وقوف یابند و شاید در بیان یکی از ارزشهای فراوان دکتر نیز مفید افتد: ... جوانان روشنفکر همچون امروز نمی‌توانستند به مادگی نقاط حساس و موقعیت‌های سنگین بدست آورند اما آنچه را در این معامله از دست می‌دهند بسیار گران به‌تر از آن چیزی است که بدست می‌آورند.

... نخستین رسالت ما کشف بزرگترین مجهول فاضی است که از آن کترین عبری نداریم و آن متن مردم است و پیش از آنکه به هر مکتبی بگرویم باید زبانی برای حریف زدن با مردم بیاموزیم. اکنون گنگیم، ما اکنون از آغاز پیدایشان زبان آنها را از بساد برده‌ایم و این بیگانگی فرستان همه آرزوهای ماست و عت کشنده همه تلاشهای ماست و آخرین سخنم به آنها که گرایش مذهبی مرا با روشنفکری فالی می‌گویند اینکه:

دین جو منی کراف و آسان نبود روشن تر از ایمان من، ایمان نبود
در دهر جو من یکی و آن هم مومن پس در همه دهر یک بی ایمان نبود
ایمان در دل من صارت است از آن سیر صعودی که پس از رسیدن به بام عدالت
اقتصادی به معنای علمی کلمه و آزادی انسانی به معنای غیر بورژوازی اصطلاح در زندگی
آدمی آغاز شود.

و من به عنوان بزرگترین ارزش دکتر، کشف او را در زبان توده اسلامی بسادآوری می‌کنم. به نظر من این بزرگترین کار دکتر شریعتی است: کشف زبان توده - زبانی که لازم نیست توضیح دهم، زبانی که برای همه تما و برای همه خلق، زبان گویا است و دکتر این معجزه را کرد که این زبان را یافت.

دکتر شریعتی و هویت اسلامی انقلاب ایران

این مقاله متن پیاده شده سخنرانی آقای مهندس عزت الله سحابی در مراسم یادروز دکتر علی شریعتی است که در تاریخ ۲۶ تا ۳۰ خرداد ۱۳۶۳ از طرف جمعی از دوستان او برپا گردیده بود، ما با موافقت ایشان این متن را در این یادواره درج می‌کنیم.

با سلام و درود بی پایان به محضر آن شخصیت بزرگ و آن شاگرد ممتاز مکتب توحید انبیا (ع) و مدرسه اسلام مصطفی (ص)، امیر مومنان علی که این شب را به یاد از دست رفتنش برپای داشته ایم، و همچنین با درود و رحمت بر همه شهدای راه فضیلت و حقیقت به ویژه شهدای راه انقلاب اسلامی سخن خود را آغاز می‌کنیم.

شایسته بود که در این شب ها که هم شب قدر است و هم شبهای متعلق به علی (ع) سخن یکسره به ذکر سجایای او، آرمانهای او، دردهای او و بینش و عشق و شوق آن بزرگوار اختصاص یابد، لکن، به دلیل تصادف این شبها با سالگرد درگذشت و از دست شدن دکتر شریعتی، ما ترجیح دادیم که یاد علی و راه او را در زبان یاد بود دکتر شریعتی، که خود شاگرد و ارادتمند ویژه علی بود، زنده بداریم. زیرا که دکتر شریعتی، اگر نگوئیم تنها، لااقل یکی از برجسته ترین مردانی بود که علی و درد علی را درک می‌کرد و خود درد علی داشت. او بود که تشیع واقعی علی را به مردم معرفی کرد و او بود که تشیع علوی را از تشیع مرسوم و سنتی سلاطین صفوی برای مردم جهان ممتاز نمود. بنابراین، اگر ذکری از دکتر شریعتی در این ایام می‌کنیم، چندان بیراهه نرفته ایم و از راه علی (ع) جدا نشده ایم، چرا که شریعتی از بهترین یادآوران علی (ع) بود. یادآور سیدالشهداء بود. یادآور رسول خدا (ص) بود. یاد و ذکر او، ذکر یادآوران است.

ذکر شخصیت ها و بزرگان و بزرگداشت آنها، اگر به قصد شخصیت پرستی و تبلیغ اشخاص و ایجاد قدرت یا قطبی در مقابل افراد و اقطاب دیگر باشد، البته امری است ناپسند. و ما خود را به لحاظ شرعی و اخلاقی و انقلابی، بدان مجاز نمی دانیم و متعادل بدان نیستیم. ولیکن یاد دکتر شریعتی از زمره یاد و بزرگداشت اشخاص دیگر نیست. زیرا که وی غیر از شخصیت خود، یاد آوری بزرگ است. یاد آور و تبلور خط و حرکتی که در طول چند هزار سال تاریخ بشر ادامه داشته، یاد آور راه و رسم هابیلیان، هابیلیان دوران های مختلف تاریخ در برخورد و مصاف با قابیلیان، یاد آور رنجهای بردگان مصری رومی و آشوری است. در زیر شلاق فرمانه و شاهنشاهان، یاد آور ۱۳۰۰ سال تاریخ شیعه علوی است و سرگذشت رنجها و مردانگی های خوتین آن، به خاطر حفظ اصالت مکتب، جان و سر دادن و سربه درگاه خلفا و ارباب زر و زور و تزویر نسائیدن ها، یاد آور یکصد سال حرکت و قیام و شورش و رنج ملت مسلمان ایران و جهان اسلام است در برابر اشغال و هجوم استعمار سیاسی و اقتصادی و فرهنگی یاد آور خسته شدگان و روی گردانندگان از تمدن و زندگی مادی و مصرفی بوج فرهنگ و سوسنگر و اشغالگر است، یاد آور انسان شرقی و جهان سومی است با همه دردها و عصیان هایش بر ضد استهای غرب در داخل، و بالاخره یاد آور انسان اواخر قرن بیستم است، انسانی که بر ضد خود بیگانگی و بریدگی از اصل خویش نالیده و عصیان کرده است. او در سخنانش و در پامایش و در نوشته ها و رفتار و در یک کلام در رسالتش درد همه اینها را بازگو می کرد و خط همه آنها را در سراسر تاریخ به هم پیوند میداد و صاحب هویت واحد میساخت و بنابراین سخنگوی شایسته آنها بود و ذکر و یاد او ما را متذکر می سازد که ما مسلمانان به پا خاسته ایرانی وارث چه گذشتگانی هستیم و میراث چه مردان و محرومان و شهیدان و فیهامانی را به دوش می کشیم یاد آوری شریعتی سابقه نسلی و تکوینی ملت توحید، ملت اسلام، ملت ابراهیم، اسلام انقلابی و انقلاب اسلامی را به یاد می آورد، همانکه هویت و وجدان دسته جمعی و ملی ما را می سازد.

بنابراین، سخن از شریعتی گفتن فقط احیای شخص یا دامن زدن به شخصیت پرستی مرسوم در این روزگار نیست و از جمله مداخلی ها و قصیده سرایی های مد روز نمی باشد، امری است که درست در متن جریان زندگی اجتماعی - فرهنگی ما قرار دارد. از طرف دیگر، ما در شرایط کنونی، در مقطعی از زمان هستیم که انقلاب ما پس از پنج سال که از پیروزی آن می گذرد، ایام حساسی را تجربه می کند. ایامی که ارزشها و آرمانهای انقلاب ما در معرض تردید و سوال و بحث و نفی قرار گرفته است. امروزه، اینکه، ما چرا و برای چه انقلاب کرده ایم مطرح است. لذا ما با ذکر و یاد دکتر شریعتی که از زمینه سازان و پایه گذاران انقلاب اسلامی است - و ما در این بحث به این خواهیم رسید که او

شاید از برجسته ترین و مهمترین اشخاصی است که هویت اسلامی به انقلاب ایران بخشد به خاطر خود می آوریم که این انقلاب بزرگ برای چه صورت گرفته است؟ آرمان جوانان بیشتر انقلاب کدام، و درد این ملت چه بوده است که به انقلاب و عصیان روی آور شده است؟

چون وقت بسیار کم است و مدتی که بمن داده اند بیشتر از یک ساعت در جمع نیست بحث کافی و شامل در این مورد از عهده این بنده خارج است و فقط می گویم آنچه را که هست و به عقلم می رسد، لااقل فهرست وار به عرض برادران و خواهران برسانم.

برای بررسی و سنجش شخصیت های تاریخی و ارزیابی نقش آنها در حرکت ها و جنبش ها، راههای مختلفی هست که اهل نظر، هر کدام، یکی از آن راهها را انتخاب می کنند. ممکن است آثار او را جلو بگذارند و به معرض نقد بکشند و ارزیابی کنند، ممکن است به حرفهای دیگران یا فتاوت هایی که دیگران و احتمالاً مخالفین، در باره او کرده اند استناد شود، ممکن است که آثار عملی و پیامدهای کار او را به معرض نقد و ارزیابی بکشند. به نظر بنده، از آنجا که شخصیت های تاریخی مثل دکتر شریعتی به دورانی تعلق دارند که آن دوران با یک سری ویژگیها مشخص می شود، بهترین راه بررسی آن شخصیت و نقش او آن است که آن دوران را بررسی کنیم و ببینیم که این شخصیت در این دوره تاریخی چه کرده و اگر نهفت و حرکتی در این دوره وجود داشته است، افکار و اعمال و سخنان وی چه گلی بر سر آن نهفت زده است و چه ارتقایی به آن نهفت داده است. چیزی که به نظر می رسد در شرایط موجود ما، مورد نیاز شدید باشد، رسیدگی از همین طریق است. زیرا که امروز مهمترین مسئله ای که مسئله روز ما است و تمام هم و غم ما را به خود مشغول می دارد و شایسته است که تمام افکار و حوصله و استعداد هایمان را صرف نجات و اعتلای آن و ارتقای موضع و موقعیت آن کنیم، همان انقلاب است، انقلاب اسلامی بی که ما مدعی هستیم یکی از دو یا سه انقلاب بزرگ تاریخی جهان است، بنابراین، مسئله ای که امروزه در برابر ما قرار دارد، این است که در جریان این انقلاب که تاریخ و سابقه آن به یکصد سال و شاید حداقل به یکصد سال می کشد، در جریان آن دوره تاریخی دکتر شریعتی چه نقشی داشت و چه تأثیری گذارد؟

دوران تربیت و تکوین شخصیت وی مربوط است به سالهای بعد از شهریور ۲۰ و مخصوصاً به دوره ای از نهفت ملی که از سال ۱۳۳۷ آغاز می شود و تا آغاز انقلاب اسلامی در سال ۱۳۵۷ ادامه دارد. ولی این دوران که طرف زمانی مستقیم تربیت و رشد وی می باشد خود، معطوف و مسوق به سابقه بزرگی است که از حدود یکصد سال پیش، از اواخر قرن ۱۳ هجری آغاز شده، پدیده ای که با اقدامات و سخنان و رهبری مرحوم سید

جمال الدین اسدآبادی بوجود آمده است. دکتر شریعتی در دوران تکوین شخصیت خود حوادث بزرگ و مهمی را تجربه کرد که نقش اساسی در پیشرفت نهضت ملی و تکوین انقلاب اسلامی داشت. نهضت ملی و ضد استبدادی سالهای ۲۷ و ۲۸ و نهضت ملی شدن صنعت نفت سال ۲۹ تا ۳۰، دوران حکومت دکتر مصدق، قیام سی ام تیر ۱۳۳۱ و کودتای ۲۸ مرداد و بعد از آن نهضت مقاومت ملی، جنبه ملی، حرکتهای سالهای ۳۹ و ۴۰ و بعد، تشکیل نهضت آزادی در خارج از کشور و بعد از آن بازگشت به کشور و شرکت در نهضت مخفی و قهرآمیزی که از سالهای ۴۶ به بعد ادامه داشت و بالاخره، در سالهای ۴۸ و ۴۹ در حرکت علمی و فرهنگی که از طریق حسینیه ارشاد یا در سخنرانیها و گذرنامهائی که در دانشگاههای مختلف و محافل فرهنگی مختلف ایراد می کرد. به طور خلاصه در جریان تمام این تحولات اجتماعی و سیاسی و فرهنگی کشور نقش موثر و اساسی بازی کرد. از اینها گذشته، در همین سالها بود که چند جریان بزرگ تاریخی را شاهد بود. یکی انقلاب رهائی بخش الجزایر، دیگری ناسیونالیسم عرب به رهبری مرحوم جمال عبدالناصر، و سوم انقلاب فلسطین، که از هر یک از آنها بسیار تاثیر پذیرفت. بنابراین، سی سال از سنن جوانی او که درست دوران بلوغ و پختگی و شکوفائی فرد می باشد، همزمان و مصادف است با این دوره "تولائی نهضت و حرکت آزادی و استقلال - طلبانه" سالهای ۲۰ تا ۵۶. یعنی سی و شش سالی که ظرف زمانی داغ ترین و فعالترین حرکت مبارزاتی و جنبشی ملت ایران بود. در این میان، دو حرکت، نقش بسیار موثری در افکار شریعتی بجای می گذارد. یکی نهضت ملی شدن نفت و دکتر مصدق بود که بسیار بر او اثر گذاشت و دومی انقلاب الجزایر بود که تاثیر بسیاری بر وی کرد. فرهنگ انقلاب الجزایر خیلی در ساخت فکری وی موثر بود. نویسندگان و متفکرین بزرگی چون فرانسیس فانون، و مولود فرعون از الجزایر موجبات جهش های انقلابی در افکار و اعتقادات او را فراهم کردند. بنابراین، دورانی که شریعتی بدان تعلق دارد، دوران نهضت ملی ایران است که مصادف و همزمان می شود با انقلاب الجزایر. این جنبش که از صد سال پیش شروع شده است، چه مشخصات و ویژگیهایی دارد؟ این تنها ما و کشور ما نیستیم که به این ملیات دچاریم، کشورهای اسلامی دیگر مثل هند، مصر، عثمانی، شمال آفریقا و سایر کشورهای جهان سوم نیز، همه، کم و بیش، دچار این درد ما بوده اند. مردم جوامع ما، مردمی رنج دیده، زحمتکش و عقب مانده بوده اند که از جهات علمی و تمدنی آنسور جهان، در محرومیت قرار داشتند، مردمی که شاهد اشغال مواضع اقتصادی و سیاسی داخل جامعه خود از سوی عوامل مستقیم یا غیرمستقیم بیگانگان بوده اند. این مردم، درد را حس می کردند ولیکن قدرت بیان آن را نداشتند، آن آگاهی و دانش لازم را برای اینکه دردها را تشخیص بدهند، متمایز کنند، طبقه بندی و بیان و تفهیم نمایند فاقد

بودند. این وضعیت در تمام کشورها و جوامع جهان محروم با جهان سوم برقرار بود و هست. توده مردم جز احساس رنج، جز احساس نابسامانی و بی عدالتی چیز دیگر نداشتند. در کنار توده مردم، از همان آغاز، اشخاص و شخصیت ها و پیشروان پسا پیشتازانی پیدا شدند که برای چاره این دردها، خواه در سطح جامعه درونی خودشان و خواه در سطح مالک اسلامی، چاره اندیشی ها و تدابیری کرده و ترها و نظریاتی عرضه داشته اند.

البته، دامنه رنجها و مسائل و مشکلات کشور و مردم کشور وسیع بود ولیکن آنچه را که صاحب نظران و محققان و پیشتازان آنروز و امروز، همگی تشخیص داده و می دهند این است که مجموعه این ستعها و رنجها که بر مردم تحمیل می شده و می شود، معلول دو عنصر با دو عامل اساسی و ریشه ای بوده و هست. آنان این طور تشخیص می دادند که آن دو عامل بنیادی، استعمار و استبداد داخلی بوده که در طول دوران حکومت قاجار با هم یکی شده و دست به دست هم داده بودند. استعمار، پایگاه و پشتیبان استبداد داخلی بود و استبداد درونی هم پایگاه و مأمن استعمار در داخل کشور. در برابر چنین اوضاعی، آنچه را که پیشتازان و پیشروان این ملت به نظرشان می رسید عرضه کرده و راه حل ها و درمان هائی نشان می دادند. در ایران، از آغاز این حرکت، دو نوع طرز تفکر با دو خط فکری پیدا شد: خطی که در برابر این هجوم و برای حل نابسامانی ها و اشتغالات و مشکلات مردم ما، راه پیروی و الگو برداری یا بنا به اصطلاح، راه تشبه به حرکتها و نظامات اروپای غربی را برگزیدند، این دسته که تعداد گویندگان و پیشگامان آنها معدود است، از میرزا فتحعلی آخوندزاده آغاز می شود و به دنبال او میرزا ملکم خان و میرزا آقاخان کرمانی و بعدها تقی زاده و غیره می آیند. اینها برای چاره نابسامانیهای داخلی راهی را پیشنهاد می کردند که بیشتر منطبق بر ترقی مادی و اقتصادی و رسیدن به کاروان تمدن - به قول خودشان - بود و هرچه را که در داخل کشور و در سنت جاری ملی و درونی مملکت می دیدند، آنها را باعث انحطاط و عقب ماندگی می دانستند. لذا راه رهائی ملت را رهائی از آنچه که سنتی یا ملی یا مذهبی میراثی داخل کشور بود معرفی کردند. از آن تاریخ تا به امروز قلم و کتایت، بطور غالب در دست این طبقه و بهروان این تفکر بوده است. در مقابل اینها، کسان دیگری بودند چون سید جمال الدین اسدآبادی و بعدها شخصیت هائی که در مشروطیت پیدا شدند مثل مرحوم طباطبائی، نائینی و مرحوم سید حسن مدرس و میرزا کوچک خان جنگلی و غیره. اینان گرچه اعتقادات آن دسته را نداشتند و اگرچه از ایمان اسلامی برخوردار بودند و اگرچه پیوندشان با مردم و توده ملت بیش از آن دسته اول بود و اگرچه در صحنه مبارزه و مقابله بیشتر حضور داشتند، معذالک آنها برای نجات و رهائی جامعه از وضع موجود، و برای راهنمایی عمل اجتماعی و سیاسی مردم مکتبی

جدید، با تر و نظریه ای که ما خود از اسلام باشد، ارائه نمی کردند. مردانی مسلمان و مذهبی و با ایمان اسلامی بودند و با انگیزه "مذهبی، اقدام و حرکت می کردند و مردم را هم با انگیزه های مذهبی شان و تعالیمی که از مکتب و مذهب بود به حرکت وامی داشتند، ولیکن برنامه و نقشه و تحلیلی از اوضاع که تعابیری با برنامه های عرضه شده در آن روز داشته باشد، نداشتند. مسلمین، حتی در سطح رهبران، مستحیل در غیر مسلمین یا در غیر اسلام بودند. به این جهت می گوئیم که در مشروطیت با وجود آنکه رهبری رسمی و ظاهری جنبش در دست دو نفر از روحانیون است و مراجع بزرگ آن زمان، در نجف یا در ایران، نیز حمایت کامل از مشروطه خواهی می کردند، معذالک دستگاه ایدئولوژیک مدون و منسجمی که از متن اسلام استخراج کرده باشند یا رژی که جانشین رژیم استبدادی نمایند تا هم آزادی انسانها را تضمین کند و هم ترقی و کمال مملکت و ملت را به ارمغان آورد، پیدا نداشتند یا ارائه و تعلیم نمی دادند. ایدئولوژی مورد تبلیغ آن روزگار، مأخوذ از دموکراسی غربی بود. حرکت ما، حرکتی بود که این شخصیت ها در ایران ایجاد کردند و در آغاز کار تفاوت و اختلاف چندانی با آنچه که از ناحیه "دسته" اول ارائه می شد. - دسته ای که بیشتر به غرب می اندیشیدند - نداشت. تنها در جریان پیشرفت جنبش، و بویژه پس از نخستین پیروزی و کسب فرمان مشروطه چشمها باز شد و اختلافات بروز کرد. در کتاب "تاریخ بیداری ایرانیان" نمونه هایی از این اختلافات درج شده است. در این مرحله است که ملاحظه می شود مردم با انگیزه اسلامی و مذهبی به روی صحنه آمدند و همین مردم بار جنبش را بردوش کشیدند و سختها و مشکلات آن را تحمل کردند، لکن شعار دهندگان و ترتیب دهندگان و سازمان دهندگان، کسان دیگری بودند. شعارهایی که اینها مطرح می کردند، موجب سوءظن رهبران مذهبی از یک طرف، و رنجش و بی اعتمادی مردم و فرار یا جدایی مردم از جنبش، از سوی دیگر می شد. این امر سبب گردید که به تدریج، در آغاز مشروطه، مردم عامی یا توده مردم - که در واقع، حرکت و نهضت برای نجات و رهایی و اعتلای آنها بود - نسبت به جنبش و مشروطیت بی تفاوت و بدبین شوند. وقتی مردم از پشت حرکت و نهضت کنار رفتند و اعتماد و انگای خود را نسبت به چنان نظام و رهبران و پایه گذاران و ارزشهای آن از دست دادند، آن وقت، این مردم می شوند طرف بسیار مناسبی برای ریختن هر نظام فاسدی که بخواهد جانشین این ها شود، یا طعمه و مطیع نظر بسیار مناسبی می شوند برای هر قلدر عوامفریبی که به نحوی از انحاء، به طور موقت کاری برای ترضیه خاطر آنها بکند، چنانکه بعد از مشروطه چنین شد و زمینه های تسلط رضاخان فراهم گردید. به هر حال با کنار رفتن توده مردم از پشت نهضت، روشنفکران و پیشگامان و برنامه ریزان نهضت - که طراحی حرکت را می کردند و شعارهای آنرا تنظیم می نمودند و حرکت را سازمان می دادند و حتی آرمانها و آرزوهایی هم برای خودشان

داشتند - پشت خود را خالی یافتند و در برابر تهاجمات که از جانب دشمن داخلی و سپس از جانب استعمار خارجی، از شمال و جنوب، صورت گرفت نتوانستند دوام بیاورند به همین جهت مشروطیت در همان آغاز طفولیت خودش دچار وقفه و شکست شد. در اینجا بطلبی که لازم است تذکر بدهم این است که این جنبش و حرکت، تنها در ایران نبود، بلکه تمام کشورهای اسلامی و مخصوصاً همسایگان ایران، عثمانی و هند و کشورهای عربی، همه جریاناتی را با کم و بیش تفاوتی تهاشی تجربه می کردند. البته خصلت ضد استعماری و ضد استبدادی در همه این حرکات - که در این کشورها جریان داشت - مشترک بود، شاید در کشورهای مستعمره و نیمه مستعمره آن زمان نیز همین خصلت، جوهر حرکت ها و نهضت ها را تشکیل می داد. پس خصلت ضد استعماری و ضد استبدادی داخلی، صفت عام و مشترک همه نهضت های آزادیبخش قرن نوزدهم و بیستم می شود. ولیکن آنچه را که ما از آن به عنوان "هویت" یک نهضت یا انقلاب تعبیر می کنیم، آن صفتی که مشترک بین همه پدیده های نظیر هم دیده می شود، نیست. هویت یک پدیده - خواه پدیدۀ طبیعی و خواه انسانی و اجتماعی - آن ویژگی یا آن دسته از ویژگی ها یا صفات خاص است که یک نهضت یا حرکت سیاسی - اجتماعی را از سایر حرکات و نهضت ها متمایز می کند. صفت ضد استعماری و ضد استبدادی، و حتی ضد استعماری در همه این نهضتها مشترک بوده، اما اگر مبارزان یک جنبش یا یک کشور حرکت ضد استعماری خود را بر مبنای ناسیونالیسم شروع کنند، یا راهنمای عملشان افکار ناسیونالیستی و قومی و ملی باشد، این یک "ویژگی" یا صفت ممیزه ای می شود که نهضت مزبور را از سایر نهضت های مشابه متمایز می سازد. همچنین است اگر راهنمای عمل یا محرک جنبش ها یا کشورهایی، نه ناسیونالیسم بلکه دموکراسی، سوسیال دموکراسی، لیبرالیسم، یا مارکسیسم باشد، اینها ویژگی هائی است که هویت را تعیین می کنند. حتی گاه، در بین چندین نهضت ناسیونالیستی یا مارکسیستی باز هم به سبب خصوصیات ملی و قومی و تاریخی یک سرزمین نسبت به سرزمین های دیگر، ویژگیهای ممیزه دیگری موجب تمایز آنها از یکدیگر می شود که در تمام این حالات، آن صفت ممیزه را "هویت" نهضت مربوطه می شناسیم. با توجه به این مقدمه، ما وقتی می گوئیم: "هویت اسلامی" انقلاب ایران، به این معناست که جنبش ملی و استقلال و آزادی خواهی ایران، در عین اینکه از آغاز تولدش، ماهیت ضد استعماری و ضد استبدادی داشته است، محرکش اسلام بوده یا با الهام از اسلام و قرآن و آموزشهای پیروان اسلام برنامه خود را استخراج و تبلیغ نموده است. با این تعریفی که از "هویت" می کنیم، وقتی به تاریخ جنبش ملی ایران نظر می کنیم، می بینیم که از حدود یکصد سال پیش که این جنبش متولد شده است تا سالهای ۵۰، خصلت اسلامی نداشته است و به رغم اینکه در دورانهای مختلف، رهبران و رهروانش مسلمانان، و گاه رهبرانش از صنف روحانی بوده اند، معذالک

آنچه محرک خود حرکت بود، و آنچه که راهنمای عمل سیاسی - اجتماعی مبارزان بود، آرمانها و اهداف مذهبی نبود. در دوران پس از کودتای ۱۲۹۹ و حاکمیت سیستم رضا خانی، اصولاً خود جنبش سرکوب و ضد جنبش جایگزین آن گردید. آرمان و نهضت ضد استعماری و ضد استبدادی به تعطیل و توقف فرو رفت. رهبران و پیششاران اینگونه حرکات، منکوب یا شهید شدند. اغلب رهبران و فعالینی که خود، تربیت و آرمان اسلامی نداشتند و بیشتر ملهم از افکار و مکاتب غربی یا تربیت شده تمدن غربی بودند، در دوران سلطنت رضاشاه با خود جز هشت حاکمه و برنامه ریز حکومت شدند و یا به صورت مبلغ و مشوق خط حرکت جامعه ایرانی به سوی نشئه کامل به غرب درآمدند. بدین ترتیب با همکاری و حمایت قدرت سیاسی دوران بیست ساله و تابید و زمینه سازی سیاسی - فرهنگی استعمار غربی طی سالهای ۱۹۲۰ تا ۱۹۴۰ میلادی حرکت های رسمی و فعال درون کشورهای اسلامی بویژه ایران، در جنبشی کاملاً مغایر و مخالف با جهت اسلامی کردن جنبش و حرکت سیر کرد و "هویت" اسلامی، دقیقاً به "ضد هویت" اسلامی بدل شد. تقریباً از سال های ۱۳۱۲ شمسی (= ۱۹۳۳ میلادی) به بعد که سلطنت و حکومت رضاخانی تثبیت گردید، برنامه اسلام زدایی در کشور آغاز گردید. مفاهیم مذهبی از برنامه آموزشی مدارس حذف گردید. مدارس دینی، منابر و محافل و مساجد مذهبی به شدت محدود و تحت کنترل و نظارت دولت درآمدند و فرهنگ اسلامی در خط حذف و نابودی سریع سیر کرد و برای اینکه چیزی جانشین آن بکنند، ناسیونالیسم یا ملت پرستی ایرانی، با ایران باستان، با ایران صفای اسلام و ایران قبل از اسلام را ترویج می کردند. در آن زمان مردم دست بسته بودند، افشار آگاه و پیششار، هم از نظر کمیت و هم کیفیت آنقدر وسعت دار و گسترش یافته نبودند که در شرایط خفقان و حاکمیت پلیس هم، از طرق مستقیم یا غیرمستقیم، هنری و غیره فرهنگ مقاومت مردم را تغذیه و حراست نمایند. به این جهت خفقان این دوره، بیست - ساله، با انحطاط فرهنگ اسلامی در میان افتار تحصیل کرده و عوام همراه گردید. در شهریور ۱۳۲۰ و فرو پاشیدن حکومت رضاخانی که آزادی نسبی در کشور حاکم شد، علیرغم اشغال کشور توسط بیگانگان، احزاب و مکاتب سیاسی بوجود آمدند، با آنهایی که سابقه ای داشتند تجدید حیات و فعالیت نمودند. رکود و خفقان بیست ساله و هرج و مرج و بی - فرهنگی پانزده ساله قبل از این بیست سال موجب شد که هیچگونه نهاد و مکتب سیاسی - اجتماعی، خواه مذهبی، خواه ملی و وطنی ولی آزادیخواه و استقلال طلب در این سرزمین نتواند مایه و پایه گرفته، رشد و کمال طبیعی یابد. دوران آزادی پس از شهریور ۲۰، از نظر تجارب فرهنگی و سیاسی و سازمان دهی برای این ملت، مثل آغاز مشروطیت بود، تنها یک دستگاه با حزب سیاسی، وضع استثنائی یافت و آن حزب توده با برام مارکسیستی بود. این حزب که از پیش از مشروطیت در قالب حزب سوسیال دمکرات ایران (اجتماعیون،

عامون) از شاخه های حزب سوسیال دمکرات روسیه سابقه سیاسی و تشکیلاتی داشت، پس از انقلاب اکثر نیروی ابتدا در آن اشتغالی صورت گرفت. جناح چپ آن وابسته به حزب بلشویک روسیه شد و پس از انقلاب به صورت شعبه ای از حزب حاکم و دولتی کمونیست نیروی و کاملاً تابع و وابسته به آن در ایران فعالیت هائی، گاه علمی و گاه مخفی داشت، ولی به رغم همکاری با رضاخان، با تحلیل مساعدی که از حکومت و سلطنت او کردند و لبه حمله خود را متوجه جناحهای ملی و مذهبی مثل مرحوم مدرس ساختند، بعدالیک تشکیلات آنها مورد تعقیب و مراقبت قرار گرفت و چندین بار مورد کتف و بارداشتنهای وسیع قرار گرفتند. ولی از آنجا که تشکیلاتی بین المللی و در رأس آن یک دولت وجود داشت، فروپاشیدن تشکیلات و گسیختن روابط افراد و ارگانها در داخل کشور، چندین موجب از بین رفتن فرهنگ و تجارب و روحیه هانگردید. جریانات خارج از مرزها و نشریات و کلاسها و احزاب کشورهای دیگر پایگاهها و کلاسهای برای تربیت و تعلیم افراد و کادر - هائی می شود. بنابراین، در مهرماه ۱۳۴۰ شمسی که رضاخان فرار کرده بود و متعقیبن سراسر کشور را اشغال کرده بودند، هم تجارب و دانش کافی و هم کادرهای تربیت شده واقعی برای تشکیل یک حزب سراسری وجود داشت. به این ترتیب، در فردای فرار شاه و اشغال کشور، حزب توده ایران تشکیل شد. اکنون فضا کاملاً با فضای سالهای ۱۳۸۵ تا ۱۳۰۰ تفاوت کرده بود. قشرهایی قابل توجه از تحصیل کردگان داخل و خارج، تربیت شده بودند که از نظر فرهنگی و فکری، بسیار حالی و گسسته از فرهنگ و سن و تمدن و مذهب ملی بودند. سهل است که عشق و توری، از سرخودباختگی، برای رهاکردن فرهنگ و سنت خودی و به لباس و هیئت اروپائی درآمدن را نیز در سر داشتند. ولی این شور و تشنگی برای تمدن غرب از سראگاهی و احاطه بر فلسفه ها و مکاتب غربی نبود. نسل جوان شهریور ۲۰ از نسل مشروطیت چیزی زیاده تر درباره مکاتب غربی نمی داشت. حزب توده، مهمترین پایگاه را در بین این چنین افتار می یافت و پیش از آنکه در میان کارگران و دهقانان نفوذ و قدرتی به هم رساند، به میان این گونه روشنفکران راه یافت و فضای فکر و اندیشه تحصیل کردگان کشور را اشغال نمود.

در برابر این حزب، با آن ظرفیت کادر و تعلیماتی که حاضر و آماده به زبان خارجی در اختیار داشت و فقط ترجمه و تکرار آنها لازم بود، و با آن پتانسیل جامعه تحصیل - کردگان برای پذیرش ندای آن، که هر دو موجب بهررفت و قدرت سریع آن شدند، نیرو - های ملی از یک طرف و نیروهای اسلامی از جانب دیگر قرار داشتند که هر دو فاقد چنین ظرفیت هائی بودند. نیروهای مسلمان که بعد از شهریور ۲۰ آزادیهای یافتند، بالطبع دست به فعالیتها می زدند. این فعالیتها در آغاز جنبه سیاسی نداشت، بلکه بیشتر فرهنگی بود. یا به خاطر احیای شعائر و سن مذهبی شور و فعالیت داشتند، شعائری که در دوره

رضاخان به سختی کوبیده شده بود. آنچه را که روحانیون بیشتر بدان اهتمام داشتند این امور بود. یعنی آزادی منبر و مراسم و شعائر سوگواری و غیره. این است که در دوران چند ساله بعد از شهریور ۲۰ این گونه مراسم و شعائر مذهبی گسترش فراوانی یافت. لیکس از نظر سیاسی و اجتماعی، گروههای مذهبی و اسلامی هنوز فعالیت چشمگیری نداشتند، و به تدریج در گوشه و کنار جامعه چنین حرکاتی آغاز می شود. اولین فعالیت های سیاسی - فرهنگی گروهی، در بین مسلمین ابتدا در میان دانشجویان و دانش آموزان نسبتاً پیشرفته آغاز شد. یکی به نام انجمن اسلامی دانشجویان و دیگری نهضت خدایرستان سوسیالیست. به عنوان معترضه عرض کنم: جالب آنست که انجمن اسلامی دانشجویان، در آغاز بنام انجمن اسلامی دانشگاه بر خود گذارده بود ولی مورد اعتراض و مخالفت رسمی اولیای دانشگاه تهران قرار گرفتند که انجمن مذهبی حق ندارد خود را به دانشگاه بچسباند. دامن دانشگاه از این حرفها صرا است! خوب است این انجمن های اسلامی که امروز از چپ و راست جوشیده و خروش برداشته اند، به یاد بیاورند که در فضائی آجپاسی - بعد از شهریور ۲۰ بود - در آن نام خدا و اعتقاد به خدا را طرح کردن خیلی جرات و جسارت می خواست. چه رسد به نماز خواندن و شعائر دینی را بزرگ داشتن. تاسیس انجمن اسلامی در چنین فضائی هنر می خواهد و ایمان. *والا، اذا جاء نصر الله والفتح* ۰۰۰ و *رایت الناس یدخلون فی دین الله افواجا*، مردم خود بخود در چنین شرایط پیروزی و غلبه فرهنگ اسلامی فوج فوج بدان روی می آورند، و نیازی به انجمن تبلیغات اسلامی نیست، مگر آنکه انجمن اسلامی برای کار دیگر و هدفهای دیگر باشد. به هر حال انجمن اسلامی دانشجویان، صورت فرهنگی و مذهبی و تبلیغاتی اسلامی داشت ولی نهضت خدایرستان سوسیالیست بیشتر جنبه سیاسی و حزبی داشت و دامنه فعالیت آن نیز گسترده تر بود. انجمن سوسیالیست و بی بردگی در برابر روندهای ضد مذهبی و فساد محیط های دانشجویی می ایستاد ولی نهضت خدایرستان سوسیالیست کمتر به شعائر اعتقاد داشتند و بیشتر در اندیشه بیرون آوردن سوسیالیسم و عدالت طلبی اجتماعی از انحصار مارکسیست ها و ماتریالیستها بود. برای مدتی، حدود چهار یا پنج سال پس از شهریور ۲۰ گروهی اسلامی که داعیه سیاسی و فعالیت عقیدتی - اجتماعی داشته باشد و برداشتهای عدالت طلبانه یا آزادی - خواهانه ای از اسلام و مفاهیم آن بکند، بجز این دو دسته نمی شناسیم. بیشتر گروه بندیهای مذهبی آنروز، کمتر سیاسی و بیشتر صورت هیئتی برای مزداری ها و مراسم و شعائر داشتند و البته در عین (سیاسی نبودن)، بگاه مورد استفاده برخی سیاستمداران هم (۱) قرار

۱- مثل حزب "اراده ملی" سید ضیاء الدین طباطبائی که برخی از افشار مذهبی مثل نجار و روحانیون را به گرد خود جذب می کرد.

می گرفتند. در سالهای ۱۳۲۵ به بعد است که فداشایان اسلام زیر زعامت مرحوم نواب صفوی به عنوان یک تئور خاص مذهبی - سیاسی، ظهور یافتند. و پس از آن، اتحادیه مسلمین و چند سازمان سیاسی دیگر، که بعضاً در خط اجتماعی - سیاسی مترقی بودند و نه همه آنها، بوجود آمدند. به هر حال، این نیروهای مذهبی که عمدتاً از نسل جوان بودند و حالا به سیاست و مسائل اجتماعی روی می آوردند از آن حد دانش اجتماعی و سیاسی برخوردار نبودند که بتوانند نیروهای تحصیل کرده و روشنفکران را جذب کنند یا به تحلیل واقعی از شرایط جهانی و اجتماعی داخلی دست یابند و موجب جذب افشار و افشار جدید و تازه نفس به حوزه مذهب و ایمان دینی گردند. به این جهت، حرکتیهای مذهبی نوها در میان توده عوام یا آن دسته از غیر عوامان که خود از ایمان مذهبی، فی الحمله، بهره ای داشتند با اقبال و پذیرش مواجه می شد، اما در میان تحصیل کردگان جدید، نفوذ و رسوخ فکری و عملی نداشت. مگر نفوذ اخلاقی و شخصیتی در پاره ای موارد. با گذشت زمان، و شکست سیاسی ائتلاف برخی از ملیون و وطن دوستان با حزب توده، زمینه برای فعالیت سیاسی - فرهنگی، ملی یا مذهبی بازتر شد. سالهای ۲۵ و ۲۶ و ۲۷، کشور و ملت شاهد حوادثی بودند که در مجموع، مبارزات در راه آزادی و استقلال عنوان می گیرند. در این دوره (پس از تخلیه کشور از اشغالگران و برعلا شدن صدمات و خساراتی که ایران از این اشغال تحمل کرده است، و لزوم منابع مالی و سیاسی جدید برای بازسازی کشور) مسئله ملی و استیفای حقوق ملت از قرارداد استعماری نفت جنوب و بعداً تر ملی شدن صنعت نفت و بالاخره حرکت نهضت ملی با حرارت و پشتوانه مبارزاتی توده مردم مطرح گردید. اولین کسانی که به این نهضت گرویدند و آنرا از هر جهت تقویت نمودند، افشار توده مردم و مسلمین تحصیل کرده یا کسبه بودند. بطوریکه در پایان سال ۱۳۲۹ با قتل رزم آرا، و تصویب قانون ملی شدن صنعت نفت در سراسر کشور، پیسروزی نصیب حبه ملی آن زمان شد. این پیروزی به یمن حرارت و فعالیت نیروهای اسلامی بود. و آنچه که واقعا توده های پرجمعیت آن روز را در پشت سر نهضت ملی قرار داد و موجب اخلاص و وابستگی نیروهای اسلامی به آزادی و استقلال وطن شد، حضور برخسی رهبران اسلامی و روحانی در این حرکت بود. ولی با وجود این حضور، نیروهای اسلامی، از موضع اسلامی نفتی در رهبری حرکات آن روز نداشتند. درست است که مرحوم کاشانی در کنار مرحوم دکتر مصدق جزو رهبران نهضت در آن روزگار بود، ولیکن همین مرحوم کاشانی، بطوریکه از آثار و اعلامیه ها و بیانیه ها و مصاحبه های منتشره می توانید کشف کنید، به رغم آنکه یک فرد روحانی بود، ولی ایشان هم فکر اسلامی به آن معنایی که در سال های اخیر برای ما مطرح شد، فکر انقلاب بر مبنای اسلام یا ایدئولوژی اسلامی یا مبارزه مکتبی یا مبارزه بر اساس تعالیم اسلامی، برای ایشان مطرح نبوده است. ایشان روی اسلام

انکای ربادی نداشت و بیشتر در همان حیطه مبارزه ملی قدم بر می داشت یا سخن می گفت. نخستین برخورد با "فدائیان اسلام" که "اسلامی شدن" رهبری و دولت و مبارزه را بر حسب تشخیص خودشان می خواستند و روی آن تاکید فراوان - همراه با خشکی و تعصب - داشتند، بین مرحوم کاشانی و نواب صفوی در سال ۱۳۲۹ صورت گرفت و از آن زمان از هم جدا شدند و به رغم علائق عاطفی فیما بین رابطه سیاسی آنها گسسته شد. برخورد و اختلاف با جبهه ملی و دکتر مصدق از آخرین روزهای سال ۲۹ آغاز و به سالهای ۳۰ و ۳۱ و ۳۲ کشانیده شد. مخالفت های شدید متقابل بین حکومت مصدق و فدائیان، تماما متوجه به مرحوم کاشانی هم می شد. کاشانی در جناح دولت و در مقابل فدائیان قسار داشت. در حالیکه امروزه دارند این واقعیت را کاملاً وارونه جلوه می دهند. گوئی کاشانی و نواب ... در یک خط بودند، خط اسلام، هرگز چنین نبود. مواضع، اعلامیه ها و هنگامان و اطرافیان مرحوم کاشانی به هیچ وجه من الوجوه حکایت از داعیه اسلام و تعالیم اسلامی ندارد.

هم چنین است داعیه اجرای احکام اسلام و اسلام فقاہت در برابر خط "نهیست ملی و استقلال و آزادی خواهی" که آن را هم به زور و با تحریف می خواهند، مخالف و متضاد اصولی اسلام معرفی کنند. مرحوم کاشانی هرگز اسلام فقاہتی نبود، بلکه او هم با فقها و مفاهیم ایشان درگیریهائی داشت. به هرحال، از این معترضه که بگذریم، فرض از طرح این مطلب، مربوط به کاشانی و فدائیان این است که نشان دهیم: "اولاً" در دوران نهیست ملی، یعنی دورانی که علیه سیاستهای ضد ملی و ضد اسلامی رضاخانی، قیام شده است، دورانی که حفاظتی از آزادی فکر و گروه و جماعت و مطبوعات وجود دارد، دورانی که نیروهای اسلامی به تحرک زیادی نائل آمده و قویا سیاسی - اجتماعی شده اند. در چنین دورانی هم، سخن از اینکه "نهیست ملی" یا رهبری آن یا رهبری و مدیریت کشور باید صد درصد اسلامی باشد، نیست و این معنا حتی در بین رهبران روحانی نهیست ملی مثل مرحوم کاشانی کاملاً ملحوظ و مقبول بوده است. تنها معارض این نظریه، مرحوم نواب صفوی و پیروان او بودند که نظر آنها، نه فقط از طرف جبهه ملی و رهبر "ملی و وطنی" آن، بلکه از جانب کاشانی و حتی مراجع تقلید وقت به هیچ وجه مورد پذیرش و اعتنا قرار نگرفت. و تا نیا" اینکه، بالاخره، مسلمین، در عین اینکه نیروی اصلی و بنیادگاه و قدرت اصلی و محوری نهیست ملی را می ساختند، نفشی، به اعتبار اسلامیت خود در رهبری جنبش و بالطبع در رهبری دولت و حکومت نداشتند، به عبارت دیگر، اسلام نه در رهبری نهیست و نه در مدیریت و حکومت جامعه ایرانی نقشی فعال و تعیین کننده نداشت.

در رهبران جبهه ملی و صفوف ملازمان به آن، مردمان مسلمان زیاد بودند.

مسلمانان عامل به احکام کم نبودند ولیکن در آن زمان، این گونه مردم چه در سطح رهبری و چه در سطح توده وابسته به نهیست، با اندیشه سیاسی اسلامی، با اسلام به عنوان یک مکتب مبارز و عدالت گستر آشنا نبودند. اعتقاد به اینکه اسلام می تواند یک ایدئولوژی یا یک مکتب راهنمای عمل سیاسی - اجتماعی و نه فقط یک مکتب راهنمای عمل دنیا و آخرت فرد باشد، در آن زمان نه به طور صحیح و دقیق مطرح شده و نه پخته و جا افتاده بود و نه اینکه طرفداران آن، از قدرت و وسعت کمی و کیفی کافی برخوردار بودند. اگرچه اندیشه سیاسی اسلامی در میان اهل تشن در کشورهایی چون مصر و سوریه در میان اخوان المسلمین و یا در سطح رهبران مذهبی در نزد کسانی چون سید رشید رضا، در حدی نسبتاً پیشرفته مطرح بوده است ولی در ایران و در داخل جماعت شیعه، چنین تفکری هنوز پیشرفت نکرده بود.

به هرحال، نهیست ملی، از آغاز پیدایش خود، در سالهای ۱۳۲۷ و ۱۳۲۸ تا تیر ماه ۱۳۳۱ که دوران رشد و شکوفائی و اتحاد را می بینیم، از نظر قدرت و تکیه گاه اجتماعی به نحوی قابل ملاحظه بر توده های مسلمان و مردم صاحب علائق و دلچسپی های اسلامی انکاء داشت. در ضربه ای که با افتتاح مجلس هفدهم به نهیست خورد و منجر به کناره گیری دکتر مصدق و روی کار آمدن قوام السلطنه و قیام تاریخی ۳ تیر ۱۳۳۱ شد، باز هم توده مذهبی مسلمان بودند که با خون خود، مصدق و داعیه او را به پیروزی رساندند. در روز سی تیر، در داخل شهر تهران همان توده مسلمان بودند که آن فداکارها را کردند و شهدای آن روز تقریباً همه از بچه های مذهبی آن روزگار بودند. در آن روز فداکاری و مردانگی آنان بود که بالاخره منجر به شکست شاه و عقب نشینی او و بازگشت مجدد مصدق به نخست وزیری گردید. با وجود اینکه این مرتبه هم حمایت جدی و اساسی از نهیست و رهبری نهیست به وسیله مسلمانان صورت گرفت، معذالک بعد از پیروزی سی تیر باز هم رهبری، از آن اسلام نیست. ما در اینجا نمی خواهیم کسی را متهم کنیم. جریان حوادث را می خواهیم نقل و تحلیل کنیم. منظور من آن است که هنوز فکر اینکه اسلام می تواند یک جنبش و حرکت اجتماعی - سیاسی را رهبری و راهنمایی بکند، در داخل مردم، حتی مردم متدین - به رغم اینکه برخی از کسان مثل دانشجویان اسلامی آن ایام یا فدائیان اسلام، چنین عقیده ای را ترویج می کردند - نزع و انسجام نگرفته بود. تا اینکه بالاخره حوادث و مسائل اواخر حکومت مرحوم دکتر مصدق پیش می آید و روحانیت رسمی آن روز از جنبش جدا می شود و در مقابل دکتر مصدق و نهیست ملی قرار می گیرد و سپس کودتای ۲۸ مرداد پیش می آید و بر حسب خواهد و اسناد موجود روحانیت و مذهب رسمی در کنار آن دستگاه قرار می گیرد. پس از این کودتا و رابطه روحانیت رسمی با رژیم بعد از کودتا، تا مدت های بعد، فکر اسلام سیاسی با سیاست تحت هدایت مکتب اسلام از ذهن های عادی مردم دور

می‌شود. ولی معذالک باره‌ای از مسلمانان آگاه و روشنفکر و متعهد آن روزگار به صحنه مبارزه سیاسی می‌آیند. آنها بدون آنکه طرح و برنامه یا به اصطلاح امروز، استراتژی مبارزاتی مشخصی ارائه دهند که از آموزش مذهبی و مکتبی آنها سرچشمه گرفته باشد، صرفاً از روی احساس و طبعه، دینی و شرعی برای مقابله و مبارزه با ظلم و وطن‌فروشی به میدان مبارزه آمدند. مبارزه اصلی پس از ۲۸ مرداد که در قالب "نهضت مقاومت ملی" تیسرور یافت، ویژگی‌اش این بود که به وسیله پیشتاران و پیشتاران مذهبی و متدین آغاز شد ولیکن خود برنامه مکتبی نداشت. در دوره بین سالهای ۱۳۳۲ تا ۱۳۴۰ مبارزه ملی - سیاسی به نحوی کم رنگ در سطح کل اجتماع ادامه داشت. ویژگی و خدمت این دوره این است که در این فاصله مانی نظری مبارزه سیاسی - اجتماعی در رابطه با اسلام و توحید باللهام از کتاب تنبیه الامة ناشینی، توسط همان روشنفکران مذهبی مبارز، (به ویژه، طالقانی و بازگان) کشف و تدوین می‌شود و از آن پس بین مبارزه بر ضد ظلم و ستم و حاکمیت بیگانگان، و اعتقادات توحیدی و مبارزه با کفر و شرک، یک پیوند منطقی و منسجم برقرار می‌شود.

این مانی نظری، در سطح جوانان مذهبی، اندکی تا کندی جذب می‌شود ولی قادر به نفوذ و رسوخ در میان توده‌های عوام مردم از یک سوی، و روشنفکران غیرمذهبی از سوی دیگر نمی‌باشد. بنابراین، مکتبی شدن مبارزه سیاسی و اسلامی شدن رهبری مبارزه سیاسی - ملی، هنوز در جامعه زمینه کافی نداشت.

ملی دوره ۱۳۳۲ تا ۱۳۴۰، گرچه ایران، مصادف با یک دوران توقف و نیمه رکود در جنبش ملی است، ولی در صحنه جهانی، بخصوص، جهان اسلام حوادث مهم تاریخی در شرف وقوع است. ۱- ظهور و شکوفایی جنبش ناسیونالیسم عرب به رهبری مرحوم جمال عبدالناصر که هدفها و پیرویهای آن، شور و هیجانانی در مبارزین مسلمان ایرانی برمی - انگیزد. ۲- جنگ آزادیبخش با انقلاب الجزایر بر ضد استعمار فرانسه. ۳- انقلاب کوبا. ۴- کودتای عراق و واژگونی رژیم سلطنتی و دست نشاندۀ عراق.

این جریانات روی روشنفکران مبارز ایرانی به ویژه در میان نسل جوان مسلمان ایرانی آثار عمیقی به جای می‌گذارد و در تحریک و بسیج آنان به سوی یک مبارزه رهاشی بحسب انقلابی، مبارزه‌ای که دارای هدف ایدئولوژیک باشد، نقشی مهم بازی می‌کند. مسلمین مبارز با مسلمانان سیاسی شده ایرانی در آغاز دهه چهل از شور و احساس وافر نسبت به یک حرکت مبارزه‌ای مکتبی برخوردار شده بودند ولی هنوز راه زیادی باقی مانده بود تا آن شور و هیجان احساسی تبدیل به پختگی مکتبی و جا افتادگی ایدئولوژیک و کسب تجارب کافی در فنون سازمان دهی و تشکیلاتی شدن مبارزه گردد. حوادث سالهای ۴۰ به بعد، به این پختگی و کسب تجربه و دانش مبارزه کمک کرد. نهضت آزادی که در سال ۴۰ تأسیس شد

مجمعی بود از این گونه جوانان مسلمان که شائق و مصمم به یک مبارزه مکتبی رهاشی بخش ولی در حد احساس بودند. نهضت آزادی تا سال ۴۴ توانست نقش پیشگام جنبش جنبشی را بازی کند ولی به دلیل فقدان تجارب کافی در سازماندهی و دانش اجتماعی - سیاسی از رسوخ به درون همه اقتدار روشنفکر جامعه، و لااقل تمامی نسل جوان کشور عاجز بود. و می‌دانیم که روشنفکران به مثابه قوه متفکره، بدنه اجتماع هستند و تا این اقتدار به یک حرکت توده‌ای جذب نشوند، آن حرکت نمی‌تواند از تکامل تجربی و فکری و سازمانی برخوردار شود. به هر حال، در برابر پیدایش نهضت در سال ۴۰ و گسترش یافتن مبارزه ملی - مذهبی، شاه - که در راس هرم قدرت آن زمان قرار داشت، با راهنمایی مشاورین خارجی خودش که به تازگی تحارب انقلابات کوبا و الجزایر را پشت سر گذارده بودند - بر آن شد که در برابر این حرکت که رو به گسترش بیش می‌رفت، احساس خطر کند و به اتخاذ تدابیری برخیزد. حمله انقلاب سفید به این منظور بود که اولاً "جنبش مخالف خود را که فقط در زمینه آزادیهای سیاسی و دموکراسی سیاسی حرکت می‌کرد، منزوی کرده و از محبوبیت عمومی خلع نماید و ثانیاً با تفسیراتی در ساخت جمعیت و اقتدار جامعه، نیروی ملی - اسلامی را از جامعه طرد نماید، در برابر این مواضع شاه است که نهضت روحانیت آغاز می‌شود. و این نهضت که در آغاز فقط محدود در خواست هائی قشری و ساده بود، به سرعت به سوی رادیکال شدن و انگشت گذاردن روی نقاط ضعف اساسی رژیم بیش می‌رود تا اینکه به قیام ۱۵ خرداد منجر می‌گردد. نهضت روحانیت که با قیادت آیت الله خمینی به سرعت رادیکال شده بود تا خردادماه ۱۳۴۲ موفق می‌شود که اقتدار وسیعی از توده مردم را که تا آن تاریخ و مشخصاً از سال ۱۳۳۲ تا سال ۴۲ نسبت به مسائل سیاسی و مبارزات بی تفاوت شده بود، به صحنه مبارزه بیاورد. افشارگوناگونی که در این حرکت توده مردم وارد بودند و بعضاً به دلایل سیاسی من جمله مخالفت با شخص دکتور مصدق از جریبان مبارزه یا رژیم بعد از کودتا کنار رفته و احتمالاً همکاریهائی هم کرده بودند، از اواخر سال ۴۱ به بعد به صف مبارزه علیه رژیم حاکم برخاستند. رهبری این حرکت توده‌ای با روحانیت و به طور مشخص با شخص آیت الله خمینی بود که از رهبری حرکات سیاسی و روشنفکری سالهای قبل متمایز بود. البته در آغاز، مخالفتی وجود نداشت ولی متفک و متمایز بود، ضمناً تلاشهایی هم از جانب برخی رجال متعهد و مسلمان برای نزدیکی و وحدت این دو حرکت صورت می‌گرفت. وجوه اختلاف بین این دو نوع حرکت با دو نوع رهبری، جسری بود که به طور روشن در همان آغاز کار مشخص شود. ولی تحارب بعدی نشان داد که حرکت توده‌ای در آغاز بیشتر جنبه تقلیدی و اطاعت از مراجع داشت. در حالیکه حرکت روشنفکری ملی یا ملی اسلامی بیشتر تحلیلی و تعقلی بود تا تقلیدی. به هر حال، بعد از قیام ۱۵ خرداد و سرکوب شدید و وحشیانه آن و محاکمه و محکومیت مران نهضت آزادی

و غیرقانونی شدن آن، یک مرحله یا یک فاز از جنبش ملت مسلمان ایران به انتهای خود رسید و آن جنبش براساس مبارزه قانونی بود.

پس از سرکوب قیام ۱۵ خرداد و محکومیت نهضت آزادی، همه پشازان مبارزات و همه افشار مبارز آنروز، اعم از توده مردم یا روحانیت یا روشنفکران ملی یا مذهبی به این نتیجه رسیدند که حرکت و مبارزه ضد استعماری و ضد استبدادی در داخل ایران از راههای قانونی و مسالمت آمیز بسته است و لذا راه نفی کلی رژیم حاکم که مستلزم مبارزه قهرآمیز و مسلحانه بود، در سطح پشازان، و ابتدا در محافل خاص و مخفی و سپس به صورت گسترده تر در پیش گرفته شد. چون فرصت کافی برای شرح یا حتی نام بردن از همه حوادث نیست به ذکر مقصود و منظور خود اکتفا می کنم. عرض از ذکر این حوادث این است که نشان دهیم به رغم اینکه روز بروز نقش مبارزان مسلمان در جنبش پیشتر می شد، و با وجود آنکه در برهه هایی از تاریخ، مثل سال ۴۱ تا ۴۳ صحنه مبارزه صرفاً در دست مسلمانان بود، معذالک جنبش از اینکه بتواند در طبقات روشنفکر نفوذ نماید و افشار روشنفکر را به مبارزه مکتبی اسلامی جذب کند قاصر بود. و تا آنجا که رهبران، در این دوره، مذهبی و روحانی هستند هنوز داعیه های اسلامی و مکتبی مطرح نشده است. بودند احزاب و گروههایی که بعد از سال ۴۲ تشکیل و تاسیس یافتند، و ایدئولوژی یا مرامنامه اسلامی داشتند، مثل حزب ملل اسلامی که برخی ایده های مذهبی هم داشت ولی اینها هم حوزه نفوذشان در میان همان افشار متدین قدیمی جامعه بود، و با جمعیت "هیئت های مؤتلفه" که گروهی کاملاً اسلامی بود و صد درصد تابع روحانیت بود. این جمعیت را از این جهت که کاملاً تابع و مقلد نظام سنتی روحانیت و متوی بود و حتی در عمل سیاسی هم چنین بود، می توان یک جمعیت سیاسی اسلامی نامید ولی از آن روی که دارای هیچگونه طرح تشکیلاتی یا ایدئولوژیک نبودند که وافی نباشد برای اداره یک مبارزه ملی طولانی مدت، با طرحی اجرایی برای اداره کشور که همه اینها از مکتب اسلام اخذ شده باشد، نمی توان این جماعات را، اسلامی و مکتبی نامید. و به هر حال اینان در محدوده مشخص و محدودی از جامعه می توانستند نفوذ و جاذبه داشته باشند و رو بهم رفته قادر به اینکه یک حرکت در سطح کل ملت را رهبری کنند، نبودند. نهضت مجاهدین از سال ۱۳۴۴ به بعد تاسیس شد. و در آغاز با این انگیزه که یک حرکت مبارزاتی مبتنی بر تعالیم و الهامات مکتبی اسلامی را پایه گذاری نماید، به کار آغاز نمود و با تحلیل هایی که داشتند توانستند نیازها و ضرورت های یک مبارزه مکتبی را فرمول بندی کرده و دست به تشکیل و پایه گذاری یک حرکت سازمانی پیشتر بزنند. در سال ۱۳۵۰ که این سازمان به وسیله ماواک کشف شد و برده از موجودیت آن برداشته شد، از آنجا که تمام توده مسلمین مبارز و سیاسی شده آن روزگار تشدیداً در انتظار یک چنین سازمانی

بودند، همگی، حتی افشار روحانیت مبارز آنروز به همکاری با این سازمان کشیده شدند و به تبع ایشان بخش اعظم از نیروهای جوان و سرحوان فعال کشور به حوزه فعالیت های آن درآمدند و حتی حمایت های مادی و معنوی توده های غیر فعال ولی سیاسی شده کشور نیز به سوی این سازمان متوجه گردید. بطوریکه در سان هجوم و تعقیب و مراقبت بسیار شدید دستگاه امنیتی رژیم آن روز، این گروه، کاملاً حراست و حفاظت شد و رشد و توسعه بسیاری یافت، و علیرغم ضربه بسیار مهم سال ۱۳۵۰ و از بین رفتن بیش از نود درصد از کادرها، سازمان رشد و توسعه فراوانی یافت. و این واقعیت، حکایت از آن می کند که جماعت ایرانی مسلمان، در سالهای ۵۰ از آنچنان گسترش کمی و کیفی برخوردار شده بود که احساس یک ملیت و هویت مستقل اسلامی برای خود یکند و لکن این احساس منجر به تبلور و فعلیت یک مبارزه و سپس تشکیل یک امت نمی گردید مگر آنکه رهبری و هدایتی برای این نیروی بالنسبه عظیم توده ای فراهم آید. احساس توده، اگر هدایت و سازمان دهی نشود، از یک طرف، و از طرف دیگر آگاهی و ادراک و خود آگاهی بر آن افزوده نگردد، همچنان به صورت احساس کور عوامانه باقی خواهد ماند. فقط گنگاه در شرایط مناسب به انفجارات و طغیانهای لحظه ای منجر خواهد شد. ولی اگر رهبری و آگاهی در کار باشد، این احساس بدل به فعلیت و تبلور یک امت می گردد. به هر حال، جنبش مردمی و توده مسلمانان ایران نیاز به یک سازمانده و یک آگاهی بخش داشت تا بتواند در برابر هجوم قدرت سیاسی و فرهنگی و اقتصادی رژیم حاکم که با قدرت استعماری دست در اندر دست بود، هستی تاریخی و فرهنگی خویش را حراست نماید، به این سبب بود که در سال ۱۳۵۰ به محض اطلاع از وجود سازمان مجاهدین، بعد از ضربه سال ۵۰ و در سالهای بعد که همه را، مخصوصاً رژیم و سر رشته داران آنرا متحیر ساخته بود، تنها معسول هنر سازماندهی رهبران آن سازمان یا قدرت تشخیص شان در تحلیل شرایط واقعی جامعه نبود، بلکه وجود این نیاز و احساس و ادراک ناخود آگاه در میان توده مذهبی جامعه عامل اصلی تر و مهتر آن بود. جمع آمدن این نیاز جمعی که بدل به یک ضرورت تاریخی شده نبود، و سازماندهی مجاهدین، قدرت فعال و بالنده ای را بی ریزی کرد که موجبات وحشت قدرت حاکمه داخلی و خارجی را فراهم کرد. حتی از گروه های مارکسیستی مسلح یا غیر مسلح نیز که در آن زمان سابقه و تجربه کار سیاسی و مبارزاتی زیادی داشتند به اندازه این وحدت توده اسلامی یا سازمان مجاهدین وحشت و نگرانی بوجود نیامد، چرا؟ برای اینکه سازمان با حربه ایدئولوژی اسلامی در قالب تکنیک و فنون اداره و تشکیلات معاصر به میدان آمده بود و این درست همان کمبودی بود که توده مذهبی سیاسی شده ایران احساس می کرد. بنابراین، رژیم به شدت نگران شد و این نگرانی عمیق ریشه هایی در واقعیت نیز داشت. زیرا که توده مذهبی، اگر به سلاح ایده و اندیشه از یک سوی و سازمان یافتگی و تشکل از

سوی دیگر مجبور می شد ضمن آنکه اصل ترین و پابرجاترین نیروی مخالف رژیم حاکمه می بود چون سبیل بنیان کنی، هم می توانست بنیاد حاکمیت موجود را بر باد دهد، و هم این توده متشکل شده و مجبور به مکتب و تفکر منع جاذبه ای می شد که اندیشه دینی بسیار و توده های ملل دیگر را نیز بسج و تجهیز نماید.

اما به دلایلی چند که جای طرح و تحلیل آنها در این جلسات نیست و متحصصا به دلیل نقص تعلیمات ایدئولوژیک و نقص در سازماندهی، این سازمان نتوانست این موقعیت بی نظیر را که در داخل کشور و در میان متدینین و مسلمانهای کشور کسب کرده بود، حفظ کند. هم خود را از آن مقام پشتیبانی محبوب و مقتدای خلق محروم نمود و هم ضربه بسیار خبیانت آمیزی بر احساسات و آرزوها و آرمانهای مذهبی مردم وارد کرد. ضربه سال ۵۴ در طول تاریخ تمام نبضت ها و جنبش های انقلابی و روابط رهبری آنها با توده ها و فرهنگ توده ها و خیانت رهبری نسبت به آرمانهای این گونه توده ها بی سابقه نبود و بازتاب و واکنش آن در جامعه ایرانی بسیار سنگین و عمیق و فاجعه آمیز گردید و موجب واکنشهای افراطی و تفریطی و چپ و راست و تفرقه در صفوف پشتیبانان و نیروهای فعاله جمعیت کشور گردید. که عواقب آن را تا به امروز و شاید دهها سال بعد محبور به تحمل باشیم.

به هر حال، اگر نبود عاملی دیگر که موضوع اصلی بحث من است، این ملت در انزای ضربه نسبت به اصل مبارزه با رژیم حاکم و اراده براندازی آن دلسرد و تسلیم گرا می گردید. با اینکه حرکت و جنبش رهایی بخش مردم تحت هدایت و راهنمایی اسلام دچار وقفه و تعطیل می شد و امید به اینکه روشنفکران و تحصیل کردگان کشور با الهام از مکتب توحید و با توفیق نسبت به آئین محمدی (ص) و علوی، به جامعه و ملت و مملکت بنگرند و احساس مسئولیت و وفاداری نمایند برای همیشه در محاق خیال باقی می ماند.

در جریان این اوضاع است که دکتر شریعتی، یکه و تنها، بدون آنکه سازمان و تشکیلاتی در گرد خود داشته باشد و بدون آنکه کسی یا دستگاهی وی را یاری کند، با اصرار سخنرانی هایی که در دانشگاهها می کرد یا درس هایی که در دانشکده ها داشت یا بحث هایی که در محافل فرهنگی مثل حسینیه ارشاد برگزار کرد به چند نسل تاریخی جامعه مسلمین ایران، و نیز امیدهای ضربه خورده و به پای نابودی رسیده نسل جوان مسلمان و روشنفکر کشور پاسخ اعتلا بخش و امید آفرین داد و بدان توفیق رسید که در میان نسل جوان ایران تحولی اساسی ایجاد کند، تحولی که شاید برای نخستین بار در حرکت سیاسی - اجتماعی ایران تجربه می شد، تحول بازگشت به خویش، حرکت دکتر شریعتی حرکتی بود که بیشتر پیام و خطایش متوجه افکار آگاه و روشنفکر گردید و لذا آنها را جذب کرد، و مثل همه جنبشهای دوران ساز و خلاق تاریخ، توفیق یافت در صف نخستان و تحصیل

کردگان، با سرعتی روزافزون رسوخ باید و به نحوی انقلابی ایجاد جهش کرده، نظام ارزشها و معیارهای خوب و بد را به هم بریزد و ارزشهای توحیدی و انقلابی را در ذهن و نفس نسل جوان کشور جایگزین موارث القاشی وارداتی یا سنتی نماید. حال این توفیقات به چه دلیل و چگونه امکان تحقق یافت، بحثی است که هم اینجا به آن می پردازم:

دکتر شریعتی از صفات و معیاری برخوردار بود که سایر گروههای مذهبی یا شخصیت های مذهبی - ملی قبل از او از این گونه صفات برخوردار نبودند. یا اگر بودند تمام آن صفات و ویژگی ها را در کنار هم نداشتند.

اولین صفتی که معیار شخصیت او بود و هست اینکه وی از عنوان جوانی حاشی شورش و عاصی بر ضد هرگونه تعارف و محامله و تشریفات و زوائد زندگی داشت، ضمن اینکه در عمل و رفتار بیرونی خود با مردم و جامعه، آدمی رگ و صریح و بی تعارف و ملاحظه بود، در عالم تفکر و نفسانیت خود نیز آدمی صادق و بی پیرایه بود و کمتر با خودش تعارف داشت. در کلاسهای درس در داخل کشور و یا در اروپا، او یک دانشجوی عادی نبود که هرچه استاد می گوید، بی کم و کاست و با بی حرف و نقد بپذیرد، او حتی با استادانی که برای آنها احترام قائل بود به صورت نقاد و معترض برخورد می کرد. نسبت به تمام سنت ها و شعائر مردم و طبقات و اقشار مختلف مردم بیشتر از آنکه فردی تابع و منفعل باشد، فردی عاصی و ناقد و معترض بود. و همین صفت راهنمای او یا موتور محرک او در برخورد بسیار آزاد و نقادانه با فرهنگ و آموزشهای جاری محبط بود. و همین ویژگی در عالم فکر و رفتار اجتماعی به او حالتی متحرک و پرجوش داده بود. دوسم امتیاز وی، احاطه و اطلاع و اشراف وافیه او نسبت به فرهنگ مغرب، مخصوصا "جریانات سیاسی و فرهنگی و فلسفه" غربی بود. این اشراف و احاطه وی را قادر می ساخت که در سخنان و بحث های خودش مذهب غرب را، فکر و زندگی غرب را به معرض نقد و انتقاد بگذارد و وجوه گوناگون مثبت یا منفی مکاتب غربی، مثل لیبرالیسم یا مارکسیسم یا اگزیستانسیالیسم را ارزیابی کرده، نقاط قوت و ضعف آنها را بر مردم آشکار سازد. گروهها و شخصیت های قبل از او از این مزیت برخوردار نبودند. معیزه سوم وی این بود که به رغم احاطه و تعمق کافی که در فرهنگ و تمدن غرب و شرق داشت و از این بابت از برجسته ترین شخصیت های آن روزگار در ایران بود، معذالک درگیر و اسیر و خودباخته فرهنگ غربی نشد. در میان همه فلسفه ها و مکاتب های غربی نفخس و نور و بررسی کرد ولی دل در گروی هیچکدام نهداد و به عکس در جریان همین برخوردها بود که اسلام را بیش از آنچه قبلا شناخته بود کشف کرد و دلبستگی و ایمان و علاقه اش به اسلام و رهبران و پیشوایان اولیه اسلام خیلی بالاتر رفت، چهارم و شاید مهمترین خصیصه وی این بود که همه بحث ها و سخنان خود را و همه آن فرهنگ وسیع و برداشته خود را در زمینه ای از مبارزه و مقاومت و عصیان

رهائی بخش مطرح می‌کرد. وی در برابر سه حلقهٔ اسارت و استعمار انسانها، در طول تاریخ که خود با ایجاد ربا و همنمندان آنها به مثلث زور و زر و تزویر تعمیر می‌گسرد، حالتی مهاجم و افشاکننده داشت و رهائی بخشی از این مثلث را، نه در حرف و سخن و تبلیغ و نه در حوزهٔ تحقیق و تخصص و شناخت، بلکه در صحنهٔ عمل و رفتار اجتماعی خود پیاده کرده فکر و قول و عملش هماهنگی کامل یافته بود. به این جهت، وقتی وی با نسل جوان، با استدیدگان جهان سوم، از هر فشر و ملتی، حرف می‌زد، گوشتی از اعماق دل با از متن ناخودآگاه ایشان سخن می‌گفت و لذا، همهٔ مخاطبین او، وی را سخنگوی رازدان خود می‌پنداشتند. بیان و معرفی وی از معارف اسلام و حقایق تاریخی اسلام وقتی با زبانی اینچنین، یعنی زبان و فرهنگ روز که خواه و ناخواه نسل جوان در قالب آن زبان و فرهنگ می‌اندیشد و رفتار می‌کند و در زمینه و سیاقی رهائی بخش که آرزو و آرمان هر اسیر صاحب درد و آگاهی است، صورت گرفت دردمندان و صاحبان آرمان را سیل آسا به سوی خود جذب کرد، و پایه گذار نهضت و حرکتی در میان جوانان اعم از دختر و پسر گردید که تا آن تاریخ هرگز مشاهده نشده است. چنین است راه و رسم تبلیغ و ترویج یک مکتب و مرام در فضائی که نه فقط افکار و اندیشه‌ها در درون جامعه تحت تاثیر و تلقین مقامات داخلی اند، بلکه در ارتباط و وابستگی شدید به جهان خارج، جهان غالب و مسلط فرهنگی نیز هستند. در چنین فضای اسارتباری تا طرف مقابل و وجوه استیلا و سلطهٔ آسرا بنحیسی و تا صورت معترض و افشاکننده نسبت بدان نگیری، هرگز موفق به برانگیختن حرکت و جوشی بر ضد آن نخواهی شد. مبلغین اسلام قبل از وی حتی آنها که فراتر از تبلیغ زبانی و حرفی به صحنهٔ مبارزه هم وارد شدند، مثل نهضت آزادی و غیره از چنین موضع و موقعیتی برخوردار نبودند و به همین دلیل، داعیهٔ آنها، جز در میان عده‌ای از معتقدین و وابستگان به فرهنگ اسلامی کشت و جاذبه نداشت و نهضتی نیافرید.

به هر حال، این ویژگیهای فکر و عمل که معیارات شریعتی و خصایص او بود، در زمان و فضائی در صحنهٔ ایران ظهور یافت که نسل جوان و تحصیل کردهٔ ایران دچار بحران هویت بود و هم دچار تحیر و سرگردانی ناشی از ضربهٔ زبرا از یکطرف در اثر هجوم فرهنگ و تمدن غرب با همهٔ دلاویزبهایش، زیر فشار فرهنگ و تبلیغات سیاسی مارکسیسم فضای مبارزات سیاسی و روشنفکری ایران را به عنوان تنها مکتب مبارزه در اشغال داشت احساس بی هویتی می‌کرد در حالیکه مارکسیسم محصول تجربه تاریخی و اجتماعی جامعهٔ ایرانی نبود و لذا با ساخت و باخت فرهنگی - اجتماعی ایرانی بیگانه می‌نمود و از طرف دیگر در اثر ضربهٔ تاریخی مجاهدین احساس نوعی خیانت و تجاوز به حیثیت و شرافت انسانی - مرامی خود می‌نمود و همه اینها را در کنار حاکمیت زر و زور و تزویر زمانهٔ خود تحمل می‌کرد. نسل جوان و بالقوه انقلابی ایران در این طوفان هویت و تحیر، در امید و انتظاری

تاریخی به سر می‌برد.

شریعتی در چنین فضائی و با آن زبان و کردار بی نظیر، داعیه و پیام خود را مطرح کرد. در حالیکه نسل جوان مبارز و عاصی "احساس" بی هویتی می‌کرد و جز درد، احساس و آگاهی دیگری نداشت، شریعتی به این نسل "هویت" اسلامی بخشید و مبارزهٔ ایران را علیه وجوه اسارت به محتوای واقعی اسلامی و توحید مزین و مرصع نمود. و همین بود سبب اقبال سیل آسای جوانان و پیروان به او و راه و فرهنگ او. نسل روشنفکران ایران با شریعتی هویت اسلامی یافت و این تحولی بود برای نخستین بار، چرا که از صدر مشروطیت تا آن زمان، شاهد چنین حرکت و موقعیتی نبودیم. چنانکه در آثار به عرضتان رساندم، مسلمانها، حتی با انگیزهٔ دینی و اسلامی زیاد در مبارزات شرکت داشتند، فداکاریها و رحمت‌سپار متحمل شدند، بار جنبش را، چه در مشروطیت، چه در نهضت ملی شدن نفت و چه در حوالی انقلاب اسلامی سال ۵۷ بردوش کشیده بودند، اما با احساس هویتی مشخص و شایسته و منبعث از موجودیت اسلامی - ایرانی خود در این مبارزات مشارکت یا نقش رهبری نداشتند. بنابراین، اگر از سالهای ۵۳ به بعد، جنبش ملی ایران به سرعت به سوی یک انقلاب با هویتی اسلامی سر کرد، قهرمان این حرکت و سرعت، دکتر علی شریعتی بود. چرا که او به افشار روشنفکر و جوان این وطن هویت اسلامی بخشید، با هویت اسلامی آنها را به عالم آگاهی و خودآگاهی کشانید. افشار روشنفکر اگر با نود و مردم رابطهٔ منظم متقابل آلی (ارگانیک) داشته باشد، هویت جنبش و قیام و انقلاب نودهٔ مردم نیز، همانا، هویت روشنفکران پیششار خواهد شد. روشنفکران هستند که مبارزات مردم را بر ضد عناصر وابستگی و اسارت جهت می‌بخشند، سازمان می‌دهند، رنگ و هویت می‌بخشند. و اگر اینان خود هویتی ناخود از مکتب معینی داشته باشند، جنبش و انقلاب هم همان هویت را می‌یابد. پس با این استدلال و مقدمات، شریعتی نبود که لاف‌ل در سطح تحصیل کردگان، به انقلاب ایران هویت اسلامی بخشید.

نوده‌های مردم، به رغم اینکه در معرض مستقیم رنجها و دردها و ستمهای اجتماعی - سیاسی قرار دارند، و با وجود اینکه دردهای اصلی را آنها هستند که احساس می‌کنند، ولی به دلیل عدم آگاهی‌ها یا به دلیل اینکه از بعضی از اطلاعات و دانشهای روز، یا مسائل و مگات یا شیوه‌های جمع بندی حوادث و بهره‌گیری از تحارب ملتها و امت‌ها و نهضت‌های دیگر بهره‌مند نیستند کمتر می‌توانند علت‌های اصلی و ریشه‌های دردها را کشف کنند یا کمتر می‌توانند به آینده‌های اندکی دورتر از زمان حاضر و دنیای در برابر چشم خود نظر کنند، کمتر می‌توانند به ماورای محسوسات و ملموسات رسوخ کرده قانون - بندی حوادث را کشف و برای جنبش و نهضت خود برنامه‌ریزی کنند، استراتژی و تاکتیک استخراج نمایند، شعار و تر طرح نمایند. معمولاً شعارها و استراتژی‌ها را مردمانی قادر

به استخراج و طرح هستند که از قدرت تفکر و تعقل و جمع بندی برخوردار باشند و معمولاً همان اقتدار تحصیل کرده، صاحب تعهد و درد هستند که از چنین قدرتهایی برخوردارند. این امر مختص به جریانات اجتماعی و سیاسی تنها نیست، جریانات علمی، صنعتی و اقتصادی هم، همیشه تابع این قانون بوده اند. همیشه اجتماعات و توده ها، نیازها و دردها را طرح می کرده اند، برخورد متقابل مردم و اشیاء و نهادهای اجتماعی، ایجاد ضرورتها و نیازهایی را کرده و می کنند ولیکن آنکه پاسخ این نیازها را می دهد با آن که ما به ازای آن ضرورتها را ایجاد و خلق کرده و می کند، منحصرأ همان نیروهای آگاه و بصیر و محقق و متفکر جامعه هستند. اگر آگاهی و بصیرت در درون جنبشها و نهفت های بشری نباشد، هرگز به تکامل و تعالی و حل مسائل دست نمی یابند. گفتم که این قاعده فقط در مورد نهفت های اجتماعی صادق نیست، بلکه در تمام حرکت های بشری اعم از علمی و فرهنگی و صنعتی و غیره نیز صدق می کند. اکنون به عنوان معترضه می گویم که این قاعده تنها بر حرکت های بشری حاکم نیست بلکه بر تمام حرکتها و تحولات جهان فیزیکی نیز حاکم است. حرکت خود بخودی در میان اشیاء بی جان، و جاندار عموماً "مرادف با افزایش آنتروپی یا کهنوت است. تحولات خود بخودی اشیاء درجه نظم و سازمان یافتگی آنها را کاهش می دهد در حالیکه ورود "اطلاعات" یا "گانتروپی" یا آنتروپی منفی که در زبان علم فیزیک، مرادف است با "آگاهی" در زبان فلسفه، موجب افزایش سازمان یافتگی و تکامل موجودات می شود. این قاعده که به اصل دوم ترمودینامیک مشهور است از آن قوانین جهانشمول است که بر تمامی پدیده های جهان عینی صادق است. در تحولات اجتماعی و سیاسی نیز در قرن نوزدهم، تئوری طبقات اقتصادی مارکس به پیروی و تقلید از علوم فیزیکی آن قرن که هنوز اصل دوم ترمودینامیک را کشف نکرده بودند، مدعیی جهش انقلابی یا تکاملی حاصل از برخورد و تخاصم خودبخودی بین طبقات متضاد جامعه و تعالی آن به سطحی بالاتر بود. ولی این تئوری طی ۴۰ تا ۵۰ سال از عمر خود، هرگز جامعه تحقق خارجی به بر نکرد تا اینکه در دهه اول قرن بیستم، لنین متوجه شد که تخاصم طبقاتی بین طبقه کارگر و طبقه مالک ابزار تولید، هرگز به "انقلاب" یا جنبش تکاملی منجر نمی شود مگر آنکه نیروی آگاه و سازمان یافته ای که وی آنرا "اینتلیجنسیا" می نامد دخالت کرده و تکامل و انقلاب را به کارگران القاء نماید.

با معذرت از ذکر این معترضه نتیجه می گیریم که نقش نیروهای متفکر و آگاه و تحصیل کرده در جهت سازمان دادن به یک جنبش خودبخودی توده ای حقیقتی نیست که مورد ادعای من یا افرادی معین باشد. امری است که به قانونمندی یا ناموسی در کل حرکات مخلوقات شبیه است. به هرحال، بدون نیروهای روشنفکر آگاه و متعهد و دردمند جنبش های مردم همیشه به دور خودش می چرخد و به تعالی و تکاملی ناآل نمی شود. حتی

در میان عصبانها و شورشهای عصبانی بزرگی که در ملی تاریخ بشری به عنوان حرکت توده های محروم و تحت ستم صورت گرفته است، ظاهراً "در میان شورشیان به افراد و عناصر تحصیل کرده ای برخورد نمی کنم. ولی آنجا که این شورشها فقط تخریب و انهدام نبوده بلکه به ساختمان یا پایه گذاری نظامی بهتر یا عالی تر ناآل شده باشند، قطعاً در میان راهبران یا محرکین یا فرماندهان اصلی آنان مردمانی وجود داشته اند که از قدرت تحلیل و جمع بندی یا پیش بینی حوادث یا تجربه آموزی از حوادث نظیر در میان سایر آنها و ملت ها با طبقات و تجارب آنها برخوردار بوده اند، البته ممکن است از سواد و معرفت کلاسیک و تحصیل گردنی محروم نبوده باشند ولی مسلماً از قدرت تعقل و جمع بندی بهره ای داشته اند. به هرحال، این آگاهی است که در درون هر حرکت بشری ایجاد تحول به پیش و اعتلا و ترقی و تکامل (به معنای فلسفی آن) می کند. و آگاهی را هم صاحبان آگاهی به درون جماعت می آورند. توده های ایرانی هم، قبل از سالیهای ۵۰ به رسم اینکه رهبران مذهبی و متدین داشتند، از اینکه با ارزشهای اسلامی و آرمانهای صنعت از معارف اسلامی رهبری شوند، محروم بودند. رهبران آن دوران با وجود آنکه از ایمان و علائق و برخی آگاهی های مذهبی بهره مند بودند، به دلیل آنکه در کادر مسائل بطروحه در جهان امروز مثل استعمار و استثمار و درگیری با دشمن خارجی (حرکت ضد استعماری) و مقابله با استبداد و استثمار داخلی، تئوری منسجم و حساب شده ای که ما خود از اسلام باشد، نداشتند یا لااقل در قالب و معارف و تاریخ اسلام اینگونه مسائل برایشان حل نشده بود، لذا قادر به اقتاد اقتدار جوان و آگاه و صاحب شور و حرارت ضد استارنی و جذب آنها به حوزه مبارزه و ایثار و تغییر ارزشها نبودند. ولی از سالیهای ۵۰ به بعد، این مهم به همت دکتور شریعتی صورت می گیرد. به این سئوالات که چرا نظام موجود ایرانی با جهانی باطل است و چرا باید با آن مبارزه کرد و چرا باید از خود و هستی خود مایه گذارد و آن هستی بالاتر و عالی تری که ما با فانی هستی مادی خود به آن می رسم با آن رانحکیم و تقدیس می کنیم، چیست، پاسخ اسلامی و توحیدی داده شد و مبانی تکوین بسک است هدف دار و جهت دار، حداقل در سطح نظری و بیانی ریخته شد. لذا، اقتدار آگاه و جوان جامعه ایرانی به اسلام روی آوردند و وقتی قشرهای آگاه، به اسلام روی کردند و تعهد اسلامی یافتند و برای جنبش ملت، شعار ساختند و برنامه ریزی کردند و تز و مکتب وآینده نگری و آرمان و ارزش اسلامی ارائه نمودند، طبعاً مردم هم به طرف اسلام حرکت کرد. شما به شعارها و تزهائی که در شهریور ۵۷ داده می شد و توده مردم در میدان زاله یا در راهپیمائی های عید فطر و تاسوعا و عاشورا آن را تکرار و از اعماق دل فریاد آن را سر می دادند نظر کنید. در تمام اینها مفاهیم روشنفکری و غیر عوامانه اسلامی را باربان روز، حتی با اصطلاحات خاص شریعتی، می یابید. اینها چیزهایی نبود که از حرکت خودبخودی

توده مردم با از حرکت مجاهدین یا از رهبری های دیگر صنعت شده باشد. مجاهدین در سالهای ۵۶ و ۵۷ وجود سازمانی نداشتند و نقشی در بسیج مردم و طرح شعارها نمی توانستند داشت. آنها در آن سالها درگیر مسائل داخلی خود و جستجوی هویت ملی سازمانی برای خودشان بودند. ذات ناپافته از هستی بخش یکی تواند که شود هستی - بخش. آنها که در کشاکش تعیین و کسب هویت ایدئولوژیک برای خود و شعار برای بسیج افراد خود بودند چگونه می توانستند به ملت مسلمان ایران هویت و بسیج الفا کنند. اکنون سئوالی پیش می آید که ممکن است ابرادکنندگان برای ما مطرح سازند: با این ترتیب و تحلیل که شما می کنید آیا نقش آیت اله خمینی را نادیده نگرفته اید؟ ما به هیچ وجه این منظور را نداریم و این حرفها را هم نمی زنیم. نقش آیت اله خمینی در بسیج توده های مردم بسیار با عظمت است. توده های ملیونی، مخصوصاً از سال ۵۶ به بعد، به فرمان آیت الله خمینی به صحنه آمدند و با انگیزه های ناشی از فرامین و تعالیم ایشان به جنبش و تحرک افتادند ولی اولاً همان توده ها شعارهایشان و ارزشهایشان رنگ کسب نام تعالیم و کدام شعارها را بیشتر داشت؟ و ثانیاً نسبت ها و جنبش ها را ما در یک مقطع خاص نباید بنظره و ارزیابی کنیم. هر نسبت و حرکتی سابقه، طولانی تکوین و تکامل دارد. درست است که پیروزی سال ۵۷ به همت و قدرت این توده های وسیع و عظیم ملیونی که به صحنه آمدند حاصل شد، درست است که قدرت وازگونی دستگاه جهنمی پهلوی از آن این توده ها بود، ولی این توده ها تا نظام ارزشهایشان عوض نشد، تا فرهنگشان، گرچه به طور مقطعی و موقت تحول نیافت، تا فروغ فرهنگ ایشان و شهادت به فضای جامعه ایرانی نتابید، چنین قدرت توده ای هم بسیج نشد و ارزشهای نویں را جذب نکرد. توده های مردم معمولاً به زندگی متعارف و ارزشهای سنتی خود سرگرم اند. آن ندانسی که این مردم را به تغییر در ارزشها و استانداردها کشانید، از مبارزان پیشتر بود و آنها هم فرهنگ شهادت و ایثار را از شریعتی گرفتند. معلم شهادت، او بود. همین بیدایش روح شهادت و ایثار در میان جوانان این ملت است که در جبهه های جنگ تحصیلی و برخورد با دشمنان انقلاب و غیره حماسه های تاریخی می آفریند و این طور در میان نسل جوان ما شور و حرکت ایجاد کرده است. و این ادعا را ما فقط به صورت تحلیلی نمی کنیم. آمار تجربی هم همین را تأیید می کند. نگاهی به آمار شهدای ۱۷ شهریور ببنارید. این عکس بزرگ دفتر روزنامه کیهان را بنظره کنید و بررسی بنابیند چهره های مصمم ردیف جلو در میدان زاله، در برابر مبارزان مسلسل بدست از چه طائفه ای هستند. تمام حرف ما این است که تا اخلاق و نظام ارزشها در یک ملت و توده عوض نشود، توده به حرکت انقلابی در نمی آید و تعبیر نظام ارزشها هم محتاج الگو و پیشتر است. این الگو و پیشتر را در جامعه ما شریعتی تربیت کرد. حتی مجاهدین که قبل از درخشش شریعتی

سازمان یافته و به قول خودشان "مسئله برگ" را در میان اعضا و نگادرها حل کرده بودند. هرگز در آن مقام نبودند که چنین باشکوه، فرهنگ شهادت و ایثار و تعهد را به میان توده بکشانند. تأثیر و اهمیت آنها صرفاً در سازماندهی بود و نه فرهنگی و ایدئولوژیک، مثلاً "به اینکه در جریان سالهای ۵۶ و ۵۷ آنها به سختی شربه خورده و تشکیلات خارج از زندان شان پاشیده بود و به شدت سرگرم مسائل درونی خودشان بودند و نقش و فعالیت و سهم و مشارکتی جز در موارد فردی در حرکات سالهای ۵۶ و ۵۷ نداشتند. به هر حال، نقش شریعتی در تغییر فرهنگ و ارزشهای نسل جوان را خنثی برخی از روحانیون کشور نیز معترف هستند با در آن ایام معترف بودند (رجوع کنید به سخنرانی ها و نوارهای موجود دکتر بهشتی از سال ۱۳۵۷).

دکتر شریعتی از سالهای ۴۵ و ۴۶ اسلام و ارزشها و تحلیل های جامعه شناختی خود را از حرکت اسلامی و توحیدی به نسل های جوان عرضه کرد. از سالهای ۵۰ به بعد فرهنگ ایثار و شهادت و تعهد را از اسلام و پیشوایان و معارف اسلام گرفت و به ایشان تعلیم داد و این تعالیم در ۱۷ شهریور بروز و ظهور و تحقق خارجی یافت و از آن پس، رأیت الناس یدخلون فی دین الله افواجا، من حمله ای را نقل می کنم از کتاب "انقلاب اسلامی" آقای حامد الگار، احتیاج به معرفی نیست. شما همه ایشان را می شناسید. مردی است مسلمان و به انقلاب اسلامی بسیار علاقه نشان می دهد. روی تاریخ و جنبش روحانیت تحقیق و مطالعه کرده است و کتاب "نقش روحانیت پیشرو در جنبش ایران" را هم ایشان نوشته است. درخشش "انقلاب اسلامی" ایشان را خیلی تحت تأثیر قرار داده بود و شور و هیجان پیدا کرده بودند. هم به ایران آمد و هم در خارج برای انقلاب تبلیغ می کرد. در همان کتاب انقلاب اسلامی، بخش اعظم این کتاب به بیان نقش امام خمینی و نقش جهانی این نسبت و تحلیل از ایشان اختصاص دارد. ولی با وجود این در فصل نقش دکتر شریعتی جملات زیادی دارد که من یکی دو تای آن را برای شما می خوانم. میگوید: "... به نظر من کار دکتر شریعتی مهمترین عامل در روند زمینه سازی انقلاب بود. صرف نظر از اینکه چه قضاوتی درباره فلان گفته یا فلان نظریه دکتر شریعتی داشته باشیم این موقعیت او را نمی توان انکار کرد که وی به بخش عظیمی از طبقه متوسط از خودبگانه هویت اسلامی بخشید. شاید این اقتدار از ملت اسلام محتاج تهذیب یا در پاره ای موارد نیازمند تصحیح باشند، اما به هر صورت تعهد در آنها ایجاد گردیده است و در اغلب موارد این تعهد تنها و تنها نمره کار دکتر شریعتی است. ... و در جای دیگر می گوید: "... همان طور که قبلاً هم گفتم، آمادگی مردم برای شرکت در انقلاب و پذیرش رهبری امام خمینی تا حد زیادی برهون تأثیر اندیشه شریعتی بود. نکته ای که باید به آن اشاره می کردم این است که او تأثیر عظیمی بر اندیشه طلاب و روحانیون جوان گذاشته است.

بسیار جالب بود که وقتی به نوار سخنرانی های مذهبی دوران انقلاب گوش می کردیم همواره بازنتاب اندیشه های شرعی و حتی اصطلاحات خاص او را در این سخنرانی ها می یافتیم . پس می توان گفت که شرعی در آنجا نیز تاثیر بسزایی داشته است یا در حوزه خسود روحانیون غیر مطلق جملاتی نظیر این ها در کتاب الگار فراوان است که وقت ما اجازه خواندن همه آنها را نمی دهد . به هر حال ، برخی جوانان و روحانیون امروز که در سارزات جنگی و غیره فرهنگ شهادت را تحقق خارجی و عملی می بخشند ، ممکن است که نقش شرعی را در میان خودشان در زمینه تعلیم فرهنگ شهادت انکار کنند ولی هرگز قادر به انکار آن در میان سمل جوان و تحصیل کرده جامعه نیستند ، مضافاً به اینکه روح ایثار و شهادت جوانان تحت تاثیر شرعی ، از تقوی و انصاف نسبت به سایر سارزین و مقاومت این مرد و بوم نیز برخوردار است . در حالیکه در میان منکرین شرعی ، ولو اهل شهادت این روح تقوی و انصاف و قدر دانی ضعیف است .

خلاصه و نتیجه ای که ما از طرح این مطلب می گیریم این است که انقلاب اسلامی پدیده ای است که در ایران به وقوع پیوسته است ولی این انقلاب یک حادثه دفعه واحده و بی اصل و سابقه تاریخی نیست . این انقلاب مسوق است به سابقه جنبش ملی جنبشی که از سالهای ۱۲۸۵ هجری قمری (۱۸۹۵ میلادی) آغاز شده . این جنبش در جریان عمر یکصدساله خود نراز و نشیب و تحول و تکامل داشته تا اینکه در سالهای ۱۳۵۰ به بعد به انقلاب اسلامی تحول یافته است . این جنبش یک عنصر توده ای دارد و یک منصرفروشنفکری عنصر روشنفکری آن در آغاز اسلامی نبود - اگر نه ضدان - لااقل وابسته و الهام یافته از اسلام هم نبود . بخش مهمی از عنصر روشنفکری جنبش از سالهای ۵۰ به بعد به اسلام روی آورد و با اسلام به جنبش پیوست و ارزشهای اسلامی را وارد در فرهنگ نهضت و جنبش این مردم کرد و به سرعت به جنبش هویت اسلامی بخشید و ما این امر را مرهون دگر شرعی می دانیم . نه ما ، بلکه هر صاحب نظری که بی طرفانه و بی غرضانه مسائل سیاسی و اجتماعی و تاریخی ایران را بررسی کند و تفاوت نماید .

حال ، منظور ما از این که این مطالب را در اینجا و در این شهای قدر مطرح می کنیم چیست ؟ آیا فقط می خواهیم با ذکر افتخارات ، امتیازاتی برای دگر شرعی و پیروان او کسب کنیم ، یا به خیال بعضی ها ، جانی برای ایشان در قدرت این دولت نگهداری بنائیم ؟ هرگز . آیا می خواهیم این شخصیت را با این رهبر را به رخ شخصیت و رهبرهای دیگر جامعه بکنیم ؟ نه ، این انگیزه ها برای ما مطرح نیست ، زیرا که این گونه انگیزه ها به ارزش بلکه ضد ارزش است ، شرک آلود است . ما که هم وحدت ملت و امت را می خوریم چگونه رضا به تفرقه بدیم ؟ و جدنی که بین روشنفکر اسلامی و توده مردم بوجود آمد و پایه و بنای اساسی پیروزی انقلاب بود با تعقیب آن گونه انگیزه ها به تفرقه می کشد و این خلاف آرزوی

ما و خلاف آموزش اسلام و قرآن و خلاصه آرمان خود دگر شرعی است ، غرض از طرح این مطلب ، صرف نظر از بیان و تثبیت واقعیت تاریخی آن این است که - چنانکه توضیح دادم - توده مردم که لمس کننده مستقیم دردها و ستمها و رنجهای اجتماعی هستند ، همیشه یک پایه حرکت و جنبش اند ولیکن این جنبش و حرکت و انقلاب نیاز به روشنفکر و فتر آگاه هم دارد . اگر روشنفکر و آگاه را از صحنه انقلاب و جنبش و جامعه حذف کنیم یا حذف کنند یا نقش موثر و تعیین کننده ای برای آن فائل نباشیم یا بخواهیم آنها تحت التماع حرکت نوده و دنباله روی عوام قرارش دهیم ، نتیجه آن می شود که جامعه با عوام و اندراکات عوام حرکت کند و با آنکه اگر روشنفکری هم در صحنه حضور داشته باشد ، حصلت اندیشمندی و تحلیل گری خود را که فرع بر آزادی فکر و اندیشه است از دست داده و بنابراین صفت خلاقیت و آینده نگری و آینده سازی را از دست داده و جنبش و حرکت جامعه ، دیگر اندیشیده نخواهد بود و چون چنین حصلت اساسی از آن حذف شد ، امید تعالی با استقامت در آن از بین می رود ، جنبش به تدریج آن هویتی را که کسب کرده بود از دست می دهد یا رفته رفته محتوای واقعی شعارها و ترهائی که داعیه آنها را داشته فراموش می کند و به فتر آنها می چسبد ، وقتی فتر ماند و محتوی بی ریشه شد ، یا دستخوش تغییر و تزلزل قرار گرفت ، زود تبدیل به ضد خودش می گردد ، توده مردم ، در عین آنکه حرکت و نهضت برای نجات و رهائی آنها است همیشه در معرض این تحولات هستند . ما در طول همین چند ساله عمر خودمان از این تحولات و تبدلات رفتار توده عوام را دیده ایم ، رفتار توده ها بستگی دارد به رهبری ، بستگی دارد به آموزش و آگاهی هائی که به وی می دهند . حال اگر فتر آگاه و اندیشمند را از صحنه انقلاب حذف کنند ، این توده معلق می شود ، هرچقدر ایمان مذهبی داشته و هرقدر هم اهل تقلید باشد ، اگر احساس و ایمان مذهبی با بصیرت و آگاهی و علم (به معنای عام آن) همراه نشود ، تحکیم و تثبیت نخواهد شد ، آن را پندگی و فرایندگی و برگشتی که در ایمان هست به شرط بصیرت است والا ایمان و احساس کور ، زود دستخوش نفوذ و سوءاستفاده و شیطنت شیاطین می گردد .

وقتم زیاد گذشته است و معذرت می خواهم از اینکه وقت شما را گرفتم . مطالب زیاد است و بسیاری از آن را من درز گرفتم . انگیزه من از طرح این موضوع (دگر شرعی و هویت اسلامی انقلاب ایران) این بود که ما امروزه بر سر یک دوراهی هستیم . کشور ما و انقلاب ما روزها و لحظات حساس و تعیین کننده ای را می گذرانند ، در این لحظات و این روزها اگر قرار باشد سمل روشنفکر ، روشنفکرانی که گفتن ملی این ده پانزده ساله اخیر به اسلام روی آورد و ایمان اسلامی پیدا کرد و عشق و شور خدائی و خدمت و ایثار نسبت به خلق خدا و وطن و اسلام در آنها پیدا شد ، اگر ناامید بشود سز خورده بشود (چنانکه

دارد می‌شود) یا عقیم شود و قدرت تفکر آزاد خود را از دست بدهد و بدین ترتیب از حضور فعال در صحنه کنار برود یا کنار زده شود. حرکت بعدی کشور و جامعه و دولت، به هر حال از قشرهای آگاه بی‌نیاز نمی‌شود و به هر صورت به اهل فکر و اندیشه و طرح و برنامه و تحلیل و ارزشیابی نیاز خواهد داشت. وقتی نسلهای سازز آرمایش داده، آنها که صداقت خود را نسبت به اسلام و امت و وطن نشان دادند، هجرت کردند و همراه با این انقلاب از زندگی گذشته خودشان وداع کردند و با حیات وابسته و زندگی مصرفی عربی-مآبانه خود بدرود گفتند. ارزشهای دنیا طلبانه و عشرت جوینانه گذشته را دور ریخته و ارزشهای نوین اسلامی را کسب کردند، اگر قرار باشد این نسل که چنین انتخابی داده است - آن قشر آگاه و برنامه ریزی که بعدها و یا در حال حاضر این مملکت بدان ها نیاز دارد - کنار برود به جای آنها چه کسانی خواهند آمد و از کجا خواهند آمد؟ آنها مسلماً با تازه واردان نوایمانی خواهند بود که بعد از پیروزی انقلاب بدان گرویده اند و ایمان اسلامی شان با عمر جمهوری اسلامی برابری می‌کند و از سوابق ساززانی سیاسی - اجتماعی و انقلاب و فرهنگ انقلاب جهانی خالی هستند، که این دسته بهترین مجاری بازگشت فرهنگ و اقتصاد استعماری به جامعه انقلابی با رهائی طلب ما خواهند بود. و با همان آگاهان با تجربه و سابقه و به اصطلاح کارشناسان قدیمی خواهند بود که سابقاً در این کشور بوده اند. البته از تخصص و تجارب آنها باید بهره گرفت و پاس علم و هنر آنها را نیز داشت ولی اینان نمی‌توانند مشاوران کارشناس مسائل و دردهای ارزشی یک انقلاب هم باشند و بنابراین نمی‌توانند بالاستقلال از ارزشهای انقلاب اسلامی هم حراست کنند. آیا این دو دسته که ذکرشان رفت، صلاحیت و ظرفیت پاسداری از محتوای ارزشی انقلاب را دارند و آیا اگر در میان اینان جاهلان یا فرصت طلبانی هم باشند (که کم نیستند) موجبات خالی کردن زیربای انقلاب و از سر به زمین زدن آن را فراهم نخواهند کرد؟ سرشته داران امروز جمهوری اسلامی با فراموش کردن این واقعیات، آیا می‌توانند حسی بقای خودشان را هم تضمین کنند؟ ملاحظه می‌کنید که این مطالب از اهم مسائل امروز کشور و ملت ما است که با بود و نبود انقلاب بستگی دارد. پس طرح شخصیت پرستی - هدف یا نیست. هدف طرح دردهای یک ملت و یک نسل است.

حال ما چه باید بکنیم؟ من خود را کوچکتر از آن می‌دانم که تکلیف برای این نسل دردمند تعیین کنم یا راه چاره قطعی نشان دهم و وقت مجلس و محفل ما و فرصت موجود هم اجازه طرح این امور را به تفصیل نمی‌دهد. ولیکن چیزی که به نظر می‌رسد روزنامه و مجرائی به سوی کار و تفکر درباره مسیر و سرنوشت انقلاب اسلامی باشد، این است که این قشر آگاه و وابسته به انقلاب که احساس مسئولیت انقلابی و اسلامی پیدا کرده و آرمانها و ارزشهای اسلامی بر آن حاکم است، بایستی ارزش اصلی خود را حراست و زنده و شکوفان

یکه دارد. ما در صحبت خود گفتیم که این افتار آگاه بودند که آگاهی و بصیرت انقلابی و ارزشهای اسلامی را به میان توده ها بردند. این رابطه باید حفظ شود، به چند معنی: یکی اینکه خود باید پیوسته آگاهی و بصیرت خود را تعالی بخشند و در احساسات و خیالات و حتی آگاهی های دیرینه درجا نزنند. همان صفت آگاهی که در نزد روشنفکر هست و توده عوام آنها ندارند، اگر تحول و تحرک نبیند خود به نا آگاهی و تعصب بدل می‌شود. آدمهای متعصب یا منجمد آنها هستند که آگاهی و بصیرت چند سال یا چند دهه پیش خود را نگه داشته و روی آن درجا زده اند. در حالیکه هم دنیا و شرایط عوض شده و هم مردم دیگر از آن سطح فعلی خود بالاتر آمده اند. آگاهی باید دائماً با اطلاعات جدید با شرایط جدید و با فهم و شعورها و تجارب جدید تکامل نیابد. این خطر هست که نسل تربیت شده غربیتی دچار این وضع شوند. به معنای دیگر رابطه روشنفکر و توده آن است که ارتباط و منادله و یگانگی بین روشنفکر و توده و یا به قول فیلسوفان این عصر ارتباط ارگانیک این دو باید دائماً حراست گردد والا روشنفکر با همه مزایا یا اذمهاتش از توده منروی خواهد بود. دوم اینکه او (روشنفکر اسلامی) خود بایستی رضا بدهد به اینکه از صحنه، صحنه جامعه و انقلاب کنار برود یا کنارش نگذارند. بایستی به طور فعال در صحنه بود. بایستی جریانات انقلاب را به طور تحلیلی و نه احساسی تعقیب کرد و بایستی ست امر به معروف و نهی از منکر را در فضای سیاسی - اجتماعی و نه از تر شعار و احساسات و انفعال، بلکه از سر احساس مسئولیت نسبت به کل انقلاب و موجودیت مادی و فرهنگی کشور و ملت ادامه داد و زنده و فعال و شکوفان نگه داشت. بایستی به علی (ع) تأسی نمود، علی کسی بود که لحظه ای از عمرش از این وظیفه اسلامی و انقلابی خالی نباشد. او کسی نبود که در مقابل چشم جریانات سیاسی و اجتماعی و فرهنگی عظیم و انحرافی و خطرناک - آنچنانکه امروزه در جریان است - بگذرد و او حرفی نزنند و انتقاد و اعتراضی نکند. ولیکن همین علی (ع) به قول دکتر شریعتی، رساترین کلامت سکوت ۲۵ ساله اش بود. سکوت او به معنای این نبود که مسائل را تعقیب نکند و جریانات را مراقبت ننماید. به این معنا نبود که حرف نزنند و انتقاد و اعتراض نکند. فریاد اعتراض و سوگواری به فحاش ایشان را نسبت به فرزند عمرین خطاب که بی دلیل فرد متهم به ترور قمر را گشته بود، همه شنیده اید. ولی سکوت او به این معنا بود که در عین مراقبت نسبت به جریانات سیاسی - اجتماعی نمی‌خواست آبروی اسلام، این پدیده جوان و نوپای دنیای آنروز را که به هر حال ارمغانهای زیادی برای بشریت آن روز داشت، در جهان بریزد. زیرا اسلام آن روز در مقابل دشمنان بزرگ و جریانات فاسدتری در جهان آنروز قرار داشت. و موجودیت و بقای آن برای شخصی مثل علی (ع) که نسبت به این فرزند جدید آفرینش عمیق ترین دلبستگیها را داشت، بسیار عزیز و مهم بود. پس ست امر به معروف و نهی

از منکر به مفهوم سیاسی - اجتماعی آن حداقل کاری است که می توان کرد. سوم آنکه به پیروی از دکتر شریعتی بایستی به تلاش خود برای شناخت فرهنگ و تکنولوژی غرب ادامه داد. ولی ما چون امروز در جریان سازندگی کشور قرار داریم و نه تخریب رژیم، گرچه ما را و نسل انقلابی را در این جریان، نقش سیاستگرایی یا برنامه ریزی نیست، ولی اکنون دیگر بایستی به شناخت تجارب اقتصادی - سیاسی جهان معاصر و ملتهای آزاد شده، مستقل، نیمه مستقل پرداخت. ما نباید فقط از دور نسبت به غرب و شرق و ترفندهای آن حرف بزنیم باید تمام این ترفندها را شناخت و از آنها تجربه آموخت. دکتر شریعتی نسبت به غرب معترض و مهاجم بود و روحانیت و سختگویان امروزی جمهوری اسلامی نیز چنین اند، بلکه شدیدتر هم معترض و مهاجمند و این حالت اعتراض و تهاجمی البته مقداری در ایجاد بسج و حرکت در داخل مردم موثر است. ولی اشکالی که وجود دارد این است که این شعارها و حملات امروزی همراه با شناخت و هشاری نسبت به ترفندها، و پیچیدگی ها از یک طرف و اعتراف نسبت به نقاط قوت و ضعف تمدن و فرهنگ و علوم و تکنولوژی غرب نیست. وقتی چنین شد، در برابر حملات و تهاجمات شما، غرب پیچیده و حیلہ گر ممکن است که موفقتا "عقب نشینی کرده از درب بیرون رفته ولی از پنجره بازگردد. مگر غرب، رژیم عربستان را با تمام ظواهر خشک شرعی نمای آن نپذیرفته و با آن بهترین روابط را ندارد؟ اگر حاکمیت امروزه اهداف، شیوه ها، تدابیر و مشکلات غرب را شناسد این خطر هست که غرب، مثل عربستان زیر لوای اسلام، البته زیر لوای فتنه اسلام دوباره بر ما حاکم شود. در راه روشن کردن این حقایق و ارائه مصادیق آن و تشخیص و اسلام و افشای موارد انحراف و فريب خوردن مسئولین سروهای انقلابی اسلامی هستند که بهترین نقش را می توانند داشت.

همچنین، ما که امروز با امری عظیم، امر انقلاب و مسئله بود و نبود آن و حفظ اصالت آن روبرو هستیم ناچاریم و شرایط و واقعیات به ما تحمیل می کنند که از اعتراض و کینه نوریهای خصوصی و گروهی و دسته بازی و سکتاریسم بفرجدار باشیم. این دسته بندیها و گروه گزائی ها است که طی ۳۰ سال گذشته جنبش ملی و اسلامی را پیوسته ضعیف میداشت احساس مسئولیت نسبت به مفاهیم بالا و والای انقلابی و اسلامی و تضاد اصلی ای که بایستی پیوسته جلوی چشم ما باشد مسائل فرعی تر و تضادهای دست دوم و سوم. طرح کردن مسائل کوچک معمولاً "به قیمت پوشیده ماندن و تحت الشعاع قرار گرفتن مسائل بزرگ تمام می شود. و بالاخره آن چیزی را که دکتر شریعتی به ما آموخت، توجه و اعتنا و درس آموختن از تجارب گذشته ملی و مبارزاتی ایران است. تاریخ یکصد ساله جنبش ضد - استعماری و ضد استبدادی ما درسهای آموزنده ای برای ما دارد. تاریخ و توجه به تاریخ فایده اش همین تجربه آموزهاست والا اگر کس تجربه و جمع بندی تجارب نباشد، تاریخ

چیزی بیش از قصه و داستان مشغول کننده نیست.

چون بنای سخن من براین که تکلیف فعلی را روشن کنم نبود، فعلاً به همین مختصر که فکر می کنم مهمترین و کلی ترین خطوط تکلیف نامه نسل انقلابی امروزه است، اکتفا می کنم و با معذرت از اطاله کلام به سخنم پایان می دهم.

والسلام علی من التبع الهدی

اقبال و شریعتی

(مصاحبه با سید غلامرضا سعیدی)

زمستان ۱۳۶۴

س: زمینه آشنایی شما با دکتر علی شریعتی چگونه فراهم شد و اولین برخوردتان با وی در چه تاریخی بوده است؟

ج: بسم الله الرحمن الرحيم و به نستعين. مقدماتاً باید عرض کنم در دورانی که مشغول تحصیل بودم در مدرسه شرطیه^۱ بیرجند، معلمینی که از تهران آنجا آمده بودند تحت ریاست و مدیریت مرحوم میرزا احمد مدیر نراقی بودند، که یکی از شخصیت‌های بسیار برجسته دوران خودش و از همکاران مرحوم حاج میرزا حسن رشديه در تأسیس مدارس جدید بود. آن آقا که آمد بیرجند برنامه‌ای برای مدرسه شرطیه طرح کرد که فشرده‌ای بود از برنامه دارالفنون و مدرسه سیاسی آنروز. عده‌ای را که آن روز برای تحصیل در آنجا دعوت کردند کمتر از چهل نفر بودند. بیست نفر از آنها افرادی بودند که تحصیلات مکتب خانه داشتند، فارسی مقدماتی تحصیل کرده بودند و سواد فارسی داشتند - آشنائی در حد دوره ابتدائی امروز بود - اینها وارد کلاس دوم شدند و بنده یکی از آنها بودم و معلومات آنروز، همانطور که عرض کردم، فشرده‌ای از برنامه مدرسه معروف آن روز تهران بود و بین معلومات جدیدی که تدریس می‌شد ادبیات عربی خیلی سهم داشت. در نتیجه ما با مطبوعات عربی آشنا شدیم و شخص بنده بعد از پایان تحصیل، عشق و علاقه‌ای به مطالعات کتب عربی پیدا کردم، دوره‌ای که رمانهای جرجی زیدان و مجله الهلال را مشترک شده بودم و در حدود ۳۵ سال بود و خلاصه خیلی مانوس شده بودیم با جهان اسلام و مصر آنروز، البته مصر آنروز پیشاهنگ علوم جدید بود و معارف اسلامی آنجا ریشه داشت.

مصر بعد از آمدن ناپلئون و بعد هم که به تصرف انگلیسها در آمد نسبت به باقی کشورهای عربی جلوتر افتاده بود و با آن سوابقی که عرض کردم، بنده و تیپهایی مانند من با آن مانوس شده بودیم و مطبوعات عربی ما را به خود جلب کرده بود و به آنها علاقه داشتیم. آقای استاد شریعتی هم در مشهد از طلابی بود که دوره تحصیلات عالی ادبی و عربی و فقه و اصول را آموخته بود و با مطبوعات مصری همان سابقه و رابطه‌ای را که من داشتم ایشان هم داشتند. این عاملی شده بود برای ارتباط بین من و ایشان که

وفتی همدیگر را دیدیم ایشان من بودند و من ایشان. این رابطه بود تا حسینیه ارشاد تاسیس شد.

در آن زمان مرحوم مطهری سرپرست و مدیر حسینیه بود و با سابقه ای که با استاد شریعتی داشت ایشان را از مشهد دعوت کردند که اینجا بمانند و در اینجا هم اقامه بکنند. اطلاع داریم که استاد شریعتی بسیار شخصیت پرمایه و ارزنده ای هستند که در دوره حکومت توده ایها این مرد تنگ و تنها در مشهد قیام کرد و در برابر فریبها و قدرتهای وقت ایستادگی کرد و در واقع بچه های مسلمان را از آن مسوعات و تبلیغات آن روزه توده ایها نجات داد. این سابقه بود تا اینکه استاد شریعتی به همداه چند نفر از حواریوش که آمدند تهران و در حسینیه ارشاد چندتا کفرانس دادند که خیلی حالب بود و ما هم وقت را مفتهم شمرديم و از ایشان تقاضا کردیم که مدت بیشتری اینجا بمانند. مخصوصاً یکی از حواریوش مرا ارشاد کرد و گفت که استاد شریعتی در مشهد کار خودشان را کرده اند، حالا اگر همان افاضاتی که در مشهد کرده اند اینجا تجدید بشود معتسم است. بنده از کسانی بودم که مسلم اینم و مرحوم مطهری هم - خدا بر درجه اش بیفزاید - موافقت کرد و آقای استاد شریعتی اینجا ماند.

این سابقه طولانی بین بنده و استاد شریعتی منتهی شد به آمدن دکتر شریعتی از اروپا، این سابقه دیگر آشنایی لازم نداشت. مفتاح آشنایی بنده با دکتر علی شریعتی همان سابقه ای بود که با استاد شریعتی داشتم. وقتی که مرحوم دکتر شریعتی رسید اینجا، پدرش در حسینیه ارشاد کارش را کرده بود، یعنی آنچه از افاضاتی که در مشهد ابتکارا نشان داده بود اینجا تجدید شد با یک اضافاتی دیگر، و دیگر نبوت دکتر علی شریعتی شد.

بنده تصور نمی کردم که دکتر هم که به پاریس رفته دارای چنین فضائلی شده باشد. به محض اینکه به حسینیه دعوت شد شروع به سخنرانی کرد، بقول معروف گفتند:

آنکس که ز شهر آشنائیت داند که مطاع ما کماثبت فهمیدم که الحمدلله دکتر شریعتی هم مثل دکتر محمد اقبال که از پاکستان و هندوستان آنروز به اروپا رفته و برگشته و یک مسلمان روشن و فکوری شده، از آن عناصر تربیت شده اسلامی است که با این سرمایه به اروپا رفته و با اطلاعات وسیع علمی و اجتماعی که در پاریس آموخته برگشته است. این سابقه شد که من هم در حسینیه ارشاد افتخاری در خدمتگزاری داشتم و با مرحوم آقای مطهری هم رابطه فوق العاده عمیق و طولانی داشتم. در اوایل تاسیس مسجد هدایت من از افاضات مرحوم طالقانی بهره مند می شدم و بعد که مرحوم مطهری از قم آنجا آمد همدیگر را شناختم و از همان سالیهای اولی که ایشان تشریف آوردند به تهران با هم مانوس بودیم. خلاصه در این دوره چند

ساله ارشاد من به سهم خود، و ایشان در یک مقام رفیعی خدماتی کرده و انسانهایی را ساخته بود تا کاروان حجتی راه انداختم و من هم جزء خدمتگزارانش بودم و این ادامه داشت تا رسید به دکتر علی شریعتی، دکتر جای پدرش را گرفت و دیگر پدرشان کارش را کرده و میدان، میدان تبلیغات دکتر شریعتی شد و آنوقت همدیگر را کاملاً شناختم و در تمام مدت حیات او با هم رابطه عاشقانه داشتم، دیگر رائد بر این چه عرض کنم. منم این عزایضم باید عرض کنم - امیدوارم دلیل بر خودبستگی نباشد - غسی در مشهد بودم، عموراده من آقای سید حسن آفتابی - که از وعاط درجه اول بیرجند هستند - از شخصیتهایی بود که بر اثر انعکاسات دسته ای از روحانیون، نسبت به مرحوم دکتر شریعتی عقیده خوبی نداشت. من به اتفاق ایشان به منزل استاد شریعتی رفتم و ساعتی آنجا نشستیم و اتفاقاً مرحوم دکتر هم آنجا بود. با صحبتهایی که آتش شد، پسر عموی من از ازشاء درآمد و فهمید که آن نسبتهایی را که به دکتر می دهند تهمت است. خدا به درجات دکتر بیفزاید، دکتر ماشین داشت، من و پسر عموم را رسانید، جلو منزل پیاده شدیم. از او تقدیر و تشکر کردم و گفتم: خوب شد علی جان آمدی. کار من و امثال من را آسان کردی - و تعارف هم نبود - و حالا که تو آمدی ما فلان را بگذاریم کنار و در تبلیغاتمان راحت باشیم، بلکه ما که هیچی، جانشین اقبال و جانشین سید جمال الدین اسدآبادی شدی. خدا بر درجاتش بیفزاید. گفت شما هرچه می خواهید بگوید ولی من به شما صریحاً می گویم که اگر آثار قلمی شما در مجلات آتش اسلام و مطبوعات آنروز ایران نبود، من که دوره دبیرستان را در مشهد تمام می کردم آنروز غرق می شدم. من به مرحوم دکتر گفتم، پس ما باید خیلی افاده کنیم. گفت: "هرچه دلنای می خواهید." و به این کیفیت با همدیگر وداع کردیم و رفتم. مقصود اینکه تا به این حد نسبت به یکدیگر و به منطبق یکدیگر آشنا بودیم، و معتقدم که شخصیت دکتر شریعتی در ایران عیناً همان آثاری را داشت که شخصیت مرحوم دکتر محمد اقبال در هندوستان آنروز. خدا بر درجاتش بیفزاید. ما قدرشناس زحمات و خدمات او و پدرش - هر دو - هشتم، از بزرگترین مزده هایی که در عمرم احساس می کنم به من داده شده، این بود که کار عده ای که تصمیم گرفته بودند به اینکه آثار دکتر را در ۳۵ جلد جمع آوری کنند، تمام شده و خدا پاداش دو جهانی به اینان بدهد. این دیگر از نکته های مسلم تارخ اجتماع است که، شخصیت هر ملتی و هر جامعه ای وابسته به افرادی است که در آن اجتماع برتری پیدا می کنند. ما خودمان را از حسادت دور کنیم، نعمت خدا را ارزش بگذاریم و کسانی که برتری پیدا کردند، تقدیر کنیم تا این نعمت توسعه پیدا کند و حق قدرشناسی که از بزرگترین فضائل انسانی است در میان مردم رواج بگیرد. و این دکتر شریعتی در جامعه ایران یکی از آن شخصیت ها است، به همان سابقه ای که شما - و امثال شما -

مردان زنده و برارنده را وادار کرده که این کار را بکنند. خدا به شما پاداش دو جهانی بدهد و اجر عظیم خواهید داشت. بنده، ضعیف در سن ۹۰ سالگی تصمیم می‌گم شما بیعت شده هستید. و امیدوارم که باز این راه را بیمائید. زیرا قدر اشخاص بزرگ را هرچه بیشتر بدانم، نعمت خدا را قدرشناسی کرده‌ام.

س: استاد نقش دکتر شریعتی را در جنبش تجدید حیات اسلام راستین چگونه ارزیابی می‌کنید؟

ج: عبدالله وهاب مقام سفیر مصر در پاکستان خطابه ای خواند بر مزار او و گفت با اقبال یا کوکب الشرق. او ستاره شرق به اقبال لقب داد. هر کسی به اندازه بنده که در ۳۰، ۴۰ سال آخری عاتق اقبال بودم و بهره‌ها بردم و او را در حد خودم شناختم، بتواند اقبال را بشناسد تصدیق خواهد کرد که همان مقامی که دکتر محمد اقبال در پیندا کردن مردم و مسلمانهای هندوستان داشت و سیر در احیای نقش اسلام راستینی که به فکر مردم می‌راند، دکتر علی شریعتی همان نقش را ایفا کرد و نه کمتر. امیدی که من دارم این است که نسل جدید بهتر خواهد توانست با آثاری که جمع آوری شده دکتر شریعتی را بشناسد و این حق با شناسها هم از بین خواهد رفت و بیشتر از پیش شخصیت او ذرافکار طبقات مسلمانهای جوان تاثیر خواهد داشت.

س: با توجه به مطالبی که راجع به دکتر محمد اقبال و دکتر شریعتی فرمودید لطفاً وجوه اشتراک و افتراق اندیشه های دکتر شریعتی و علامه محمد اقبال را برای ما بطور اجمال بیان کنید؟

ج: در حدود تشخیصی که دارم باید عرض کنم که مرحوم اقبال مقام انحصاری دارد حتی نسبت به سید جمال الدین اسدآبادی بزرگ و شیخ محمد عبده و برای اینکه این دو شخصیت محصول ۱۳ قرن تعلیمات اسلامی را بصورت مجموعه ای از خطابه ها و مقاله ها بیان کردند و برای اولین بار ملت اسلام را بعد از حمله مغول بیدار کردند.

این مساله کوچک نبود، بعد از حمله مغول که تمام امتیازات اسلام لگدمال شد، کار به جایی رسید که مورخی عرب در ۵۰، ۶۰ سال پیش گفت: ضررت مغول به پیکر خلافت بغداد منحصر به خراسانی اسلام نبود بلکه ضررتی بود که بر فرق بشریت نازل شد و بشریت را کوبید، و این عجیب است که در وصف خواجه نصرالدین طوسی گفت: اگر این ایرانی بزرگ نبود اثری از تمدن انسانی در دنیا نمانده بود و این مرد بزرگ با آن نسوختی که داشت توانست بشریت را نجات بدهد و بر سر ترکهای غارت گر وحشی انجام بزند. و در مراغه دانشگاهی تاسیس کند و ۴۰ هزار کتاب را از حرق و غرق نجات دهد و ستوداولین دانشگاه جهان آنروز، بطوری که در جاهای دیگر می‌خواندم از چین می‌آمدند و در دانشگاه مراغه تحصیل طب می‌کردند و دکتر می‌گرفتند و می‌رفتند. این مرد بزرگ هر چند که عربها

خیلی از او کله دارند که او با هلاک آمد و چسب و چنان شد، ولی یک مورخ عرب با انصاف آمد و گفت اگر این ایرانی بزرگ نبود امتیازات بشریت از بین رفته بود.

رساله دیگری خواندم (موفت را فراموش کرده‌ام) که ۱۱ نفر از مهندسان کاسخ تمدن بشر را ذکر کرده بود. هفتمی با هشتمی خواجه نصیر طوسی بود، و این یکی از انحصاری است که تاریخ اسلام را زنده کرد و بعد ما دیگر از این شخصیت ها نمی‌بینیم... بعداً ترکها از این طرف و آنطرف آمدند و ابتلائی که سر ملت ما آمد، یکی دونا نیست، و این ملت نتوانسته خودش را بشناسد و مساله ولایت علی را و تشیع پاکی را که این ملت در دست گرفته و نقش اسلام منحصر در آنست را نتوانست ایفا کند تا موقعی شد که خدا خواست و سید جمال الدین اسدآبادی - به تعبیر مرحوم دکتر شریعتی: سید یک لافشایی - از گوشه مدرسه ای بلند شد و خدا چه استعدادی به او داده بود که به داد اسلام رسید. او با همکاری مرحوم شیخ محمد عبده صدای رسای اسلام را بلند کردند، و عرض کردم این دو شخصیت استعدادی داشتند که از سرمایه دیگران بهره برداری کردند و صدای اسلام را بلند کردند و آن محله را جاب کردند که به هرجا می‌رفت یکی دو شماره که منتشر می‌شد دولت ها جلویش را می‌گرفتند. بعد از مرحوم سید جمال الدین و شیخ محمد عبده کسی پیدا شد، مگر دکتر محمد اقبال که او صد و چند میلیون مسلمان خوابیده بیمار هندوستان را با فلسفه ای که آورد بیدار کرد و نقش اسلام را به یک صورت علمی منقح و منطقی به دنیا نشان داد و به یاد دارم که خواندم اقبال بعد از آنکه امتیازات اسلام را درک کرد، از اروپا برگشت، برخلاف آن همه فضلا و تحصیلکرده هایی که از شرق به اروپا رفتند و باز گشتند و همه مقلد غرب شدند، این تنها کسی بود که خدا به او استعدادی داده بود که تمام مفاسد غرب را آن روز فهمیده ۶۰، ۷۰ سال پیش نغمه بلند کرد که آشنایی ها، مسلمانها شما کجا می‌روید؟

س: که سار فرنگ از نوا در افتاده بیرون سینه او نغمه نیست، فریاد است

و به اروپایی ها می‌گفت مگر دنیا مغازه است که بشر را بصورت کالاشی گرفته اند و به یک معنا نوپ فونبال، یکی می‌دهد به او، یکی می‌دهد به این. وی که تار و بود تمدن اروپا را از نزدیک فهمیده بود، باطل بودن این تمدن را هم اعلام کرد. و آنوقت آقای نفی زاده اشاعها "می‌گفت که ایرانی باید روحا"، حسا"، باطفا" و ظاهرا "فرنگی مات شود، آدم تحصیلکرده فاضلی مثل نفی زاده رفته بود فرنگ و مسحور فرنگ شده بود.

من در دوران جوانی پیام شرقی را در علیکره خواندم، مرا به حال آورد، من جوان ۲۶-۲۵ ساله ای بودم و حرفهای آقای نفی زاده هم در من بی تاثیر نبود. بعد که نغمه های اقبال را شنیدم، دیدم که عجب نفی زاده جی میگه و اقبال جی میگه! مسحور اقبال شدم، او گفت که من نه بخاطر اینکه پدر و مادرم مسلمان بودند، مسلمان شدم، بلکه این

اسلامی است که من خودم کشف کردم و این اسلام نجات دهنده بشریت است.
هر که عشق مصطفی سامان اوست

تا این اندازه به رسول اکرم عشق می ورزید. بعد آن "فلسفه خودی" را آورد و پیش
نیکلسن استاد خاورشناس معروف آنروز فرستاد و او بیکه خوود و گفت این چیه آورده؟

"خودی" او راجع به ذات بشر صحبت می کند. من در حاشی خواندم که دوباره از اقبال
توضیحاتی خواست و فهمید که عجب نابغه ای است و مکتب فکری تازه ای برای بشر ساز
کرده و این مکتب را به آمریکا رسانده. نوشته ای که ۳۰، ۴۰ سال پیش خواندم و تاریخ
را از آن یاد گرفتم. می گفت اقبال در آمریکا رودتر شناخته شده تا در خود شرق. حالا
چنین شخصیتی باید بیاید و مسلمان ها را که در قید استعمار از طرفی و در قید و بند
آن آخوند های بیچاره هندی و بدتر از همه همه روضه خوانهای دوره قاجاریه که اسلام و
مسلمانی را به آنصورت در آورده بودند و فقر و گدائی و بدبختی سر و پای مسلمان ها را
گرفته بود از طرف دیگر، بیدار بکند. و برای ایسا ملتبی و حیثیتی روشن بکند و کار
بحاشی برسد که پاکستانی ایجاد بکند. آقا! این حکایت پنج ناهی و صابر... نیست.
و این را با هیچکس نمی شود مقایسه کرد.

ولی دکتر شریعتی کسی است که بعد از اقبال آمده و از خرم فیض اقبال بهره ها
برده. اینکه پدر و مادرش در تربیت او خیلی موثر بودند و در آن شکی نیست. درحالی
که اقبال چنین پدر و مادری نداشت. ولی استعداد شریعتی. که خودش را کم نکرد و از
غرب برگشت و نغمه اسلام راستین را در ایران رواج داد. مسلم الهام شده از مکتب
اقبال بود و بهر حال مقام کوچکی ندارد.

در جش صدمین سال بود که من هم جز اقبال شناس ها دعوت شدم. هفتاد -
هشتاد نفر از سی کشور جهان برای یک هفته در لاهور دعوت شدند و مگر بیاناتی که راجع
به اقبال کردند تمام شد؟ این شخصیت. شخصیت جهانی شده و در رساله ای که دارم
و چاپ خواهد شد و در آنجا از تحقیقات دیگران هم استفاده کرده ام. رساله ماهیت و
اهمیت فلسفه اقبال را شاید نتوانست باشم به زبان فارسی در آورده باشم. ما هم که در
مورد درک رموز فلسفه اقبال خیلی کوچیکیم. ولی در حد معتدل فهمی که داریم. خواهیم
فهمید که او کی بود و چی بود. این شخصیت فوق العاده ای دارد و مرحوم شریعتی از
برجسته ترین کسانی است که مقام اقبال را درک کرده و راه او را رفت و نثرات حیاتی او
هم که کم نیست.

من: بنظر جناب عالی آیا تز بازگشت به خویش شریعتی با تز فلسفه خودی اقبال و
نبهت سلفیه سید جمال فی نفسه یکی است؟

ج: نبهت سلفیه سید جمال تعبیر صحیحی است. عرض کردم که خلاصه مفاهیم

حیاتی اسلام را مرحوم جمال الدین با درک روش سلف به دنیا اعلام کرد. با همکاری
شیخ محمد عبده. اسلام خوابیده زهوار در رفته را به منطق حیاتی بشر معرفی کرد و رفت.
ولی اقبال منکر یک فلسفه ای است و این ابتکار را نمی شود که از اغاضات مرحوم سید
جمال الدین و شیخ محمد عبده به حساب آورد. شخصیتی استثنائی و جهانی است که
هنوز در مورد مفاهیم فلسفه او بحث ها می کنند و مطالعاتی لازم است و فلسفه خودی او
اختصاص به او دارد و مساله بازگشت به خویش مرحوم دکتر شریعتی گوشه ای است از فرار
از تمدن غرب که شرفی ها این همه مفاهیم عالی انسانی و اسلامی را گذاشته اند و مسحور
غرب شده اند و از خود بیگانه شده اند. بازگشت به خود. یعنی از نو سلمان شدن. از
نو منطق علی را بکار بستن. آنهم به تعبیر خودش تشیع علوی را نه تشیع صفوی را. این
تفاوتش اینجاست.

س: در جریان هستید که شریعتی دارای روح مضطرب بود و این اضطراب در واقع
ریشه در دردهای وجودی داشت که بر پیکرش ریخته شده بود. این دردهای وجودی. او
را به تنهایی. به جدائی. به غربت. به بی کسی و به بی اوئی کشانده بود. بفرمائید که
عرفان را در اندیشه و شخصیت شریعتی چگونه می بینید؟

ج: عرض شود که خود بنده نمی توانم ادعا بکنم که از عرفان سهمی دارم. بنده
نمی توانم بیشتر از یک ذره و دو ذره ادعا بکنم که به من داده شده. در این مرحله سرمایه
ضعیفی دارم و خلاصه اینکه عرفان. شناخت است و سر از گریبان شناخت در نمی آورد.
شناخت خود بنده از معانی ظریف و لطیف قرآنی گاهی به حدی است که مرا اشاع می کند
و گاهی هم نمی فهمم و نمی دانم. اما رساله عرفان هم چیزی نیست که قابل اکتساب باشد.
قابل تقلید باشد و بشر بوسیله ترازو بسجد که من به عرفان جقدر نزدیکم و شما جقدر
تزدیکید. البته می شود روی هم رفته گفت: هر که دردمندتر است عرفانش هم در یک سطح
بالا تری است. برای اینکه عرفان است که درد و مشقت برای انسان می آورد. موضوع و
احوال اجتماع او را ناراحت می کند و خرافات و بلاهاتی که در اجتماع می بیند. او را به
رحمت می اندازد. در برابر شناخت او. این رساله ای است که در اشخاص متفاوت است
ولی اگر در او حد اعلای عرفان نبود. اینقدر دردمند هم نمی شد.

س: استاد با تشکر از مطالبی که در مورد دکتر شریعتی فرمودید. اگر بیامی برای
نسل جوان تشنه اندیشه ناب اسلامی دارید بفرمائید؟

ج: باید بگ آهی کشید که تا قیامت این آه ادامه پیدا کند. درد اینست که تاریخ
اسلام را که می خوانیم. می فهمیم که رسول اکرم فرمود - اگر حدیث درست باشد - و ما
او ذی نبی بمثل ما اودیت. هیچ پیغمبری به قدر من اذیت نشده. خوب. آیتوقت ما آمدیم
و می گوئیم ما پیرو این مردیم. و این مرد. که ۲۳ سال به خود آنهمه زجر و مشقت داد.

خدا به او اعتراض می‌کند: محمد اینقدر جوش نزن. این چه بشری است که خدا به او اعتراض می‌کند، که همانرا به تو می‌گوئیم. پس است، خودت را رنج مده. حال ما آمدیم و می‌گوئیم ما پیرو او هستیم؟! این سرکشگی برای اوست. ما او را در دنیا بدنام می‌کنیم. خدا به درجات سید جمال الدین بیفزاید، در دوره های تاسیس مدرسه شرطیه مرحوم تراقی به ما می‌گفت که جمال الدین گفت بهترین خدمتی که مسلمانها می‌توانند به اسلام بکنند، این است که بگویند ما مسلمان نیستیم، تا سند به دست دنیا ندهند که اسلام چیز بدی است. ما مسلمانها چنین مسلمانهایی از کار در آمدیم. آن منی شد، این شیعه شد، آنهم که هیچی. اگر نتوانیم جواب خدا را بدهیم، جواب خلق خدا را در این دنیا بدهیم، چه مسلمانی هستیم؟!

ما ادعا می‌کنیم که پیرو چنین شخصیتی هستیم. خدا دکتر محمد اقبال و در مرحله دوم دکتر شریعتی را رسانده که این دو شخصیت نه تنها مشکلات عصر جدید، بلکه مشکلات فکری نسل بعدی را هم حل کرده اند. و می‌شود گفت که من جز یک مقدار اشکالی که به روش دکتر شریعتی دارم، که آن هم از هیجانات حق طلبانه او ناشی بود، اشکال دیگری ندارم. در مملکت ما تشیع به مرحله ای رسیده که علامه طباطبائی اعلی الله مقامه می‌خواهد دوره "بحار مجلسی" را تنقیح کند، می‌گویند: نه، باید همین باشد که هست. حالا نسل جدید بیچاره مانده دربر چکار کند؟ نسل جدید مثل خود بنده در آن زمان است که اگر سفر هندوستان در فلان تاریخ نبود، بنده هم یکی از آن قرب زده‌ها بودم که به لطف خدا منطق و درک و ادراک تعلیمات اقبال ما را نجات داد، که این سرمایه ای که از اسلام مانده، یعنی قرآن، قرآنی که *انما نزلنا الذکر قبل من مدکر*، یعنی سهل و آسان کرده. شصت سال پیش در دانشگاه علیکوه دیدم که، می‌گوید: فرمانفرمای هندوستان، که به جنگ اسلام آمد، خطابه ای آنجا خوانده و به شاگردها می‌گوید: شما بازمانده نسله هستید که بدران شما در کمتر از یک قرن با منطق اسلام یک دست زیر آسپاها زدند و یک دست زیر دهلی، شرق و غرب دنیا را در کمتر از یک قرن تسخیر کردند. این حرفی است که دشمن می‌زند، اسلامی که با آنهمه جانفشانی‌ها و جانفدا کردن‌ها، آن میراث بزرگ انسانیت را باقی گذاشت و ما وارث و نماینده آن میراث هستیم و همانطور که خود پیغمبر گفت ما جز قرآن چیزی نداریم. ولی این قرآن را ما چکار کردیم؟ یک نویسنده بسیار عمیق عرب در ۵۰ سال پیش در مجله العرفان بیروت می‌نویسد: الهام از آنجا گرفتیم. پیغمبری آمد، ۲۳ سال رنج و مشقت کشید و گفت: *لا اسئلكم علیه اجرا* "و ثابت هم کرد که چیزی نمی‌خواهد و رفت، این همه مشقتی که هیچ بشری در تاریخ تحمل نکرد، او تحمل کرد و بر کسی منتهی هم نگذاشت و لب به شکایت هم نکشود مگر در یکجا که بیان حال پیامبر در روز قیامت است که: *رب ان قوم اتخذوا هذا القرآن مهجورا*. "خدا یا از این

شکایت دیگر نمی‌توانم خودداری کنم که طایفه خود من، پیروان خود من، قرآن را مهجور انداخته اند. ما اینکار را کردیم. جمال الدین چکار کرد؟ اقبال چکار کرد؟ قرآن را گرفتند و گفتند این قرآنی است که، به گفته مرد منکر و مخالف اسلام، بدران شما در کمتر از یک قرن بوسیله آن یک دست زیر آسپاها گذاشتند و یک دست زیر هندوستان. ما با این قرآن چه کردیم؟ بر سرها آوردیم و در محافل روضه، الرحمن بخوانیم و صلوات. و جمال الدین چکار کرد؟ او که دنیای اسلام را بیدار کرد، مگر جز با منطق قرآن بود؟ گفت ما یک چنین کتاب قرآنی داریم: *"لن يجعل الله للكافرين على المسلمين سبيلا"*، مسلمان زیر بار کفر و ذلت مسیحی‌ها برود؟ گفت دو معنا است که در دنیا مثل آب و آتش است: اسلام و ذلت. مسلمان و ذلیل؟! مسلمان و توسری خوردن؟! این اسلام را شاخست و بوسیله اسلام ندائی در داد که حالا هم هست، حالا تازه ما از سفره اکرام او داریم نان می‌خوریم. یا اقبال یا دکتر شریعتی در یک سطح بالا و بنده و امثال بنده در یک سطح نازلی از خرمن افاضات آنها جان در آورده ایم. یک فرنگی راجع به ابوریحان بیرونی و جمله سلطان محمود غزنوی به هندوستان، می‌گوید: اسلام به وسیله محمود بنا یک دست تمسیر و با یک دست قرآن به هندوستان رفت، خودمان هم انتظار داریم، قرآن بود که دنیا را عوض کرد، دنیا قبل از قرآن چه داشت و حالا چه دارد؟ به گفته مرحوم اقبال - در یکی از فصول کتاب احیای فکر دینی که من ترجمه کرده ام - : بالاخره غرب مجبور شد قبول کند هرچه دارد از اسلام دارد، مجبور شدند اعتراف کنند معارف بشری و علوم بشری هرچه هست راشیده مکتب اسلام است. حالا ما با علم مخالفت کردیم؟! در قرآن این آیه هست که: *انما یخشی الله من عباده العلماء*، مقدمه و موخره اش را بخوانیم، می‌بینیم *الا و بالله بر علوم طبعی تاکید می‌کند: خدا آسمان و باران را چنین و چنان کرد. بعد قرآن می‌گوید انما یخشی الله من عباده العلماء*، اصلاً "قال نبی و قال رسول ندارد. اینکه روح پاکی داشته باشد در لایرانوار می‌فهمد چه خبر است. علوم تجربی به انسان می‌فهماند که من و شما وقتی این پرتغال را بر می‌داریم و نگاه می‌کنیم، پوست آن جویری است و مغز پرتغال اینجویری است، این پیچ و خمهایش را دو دقیقه نگاه می‌کنی و می‌گوئی این چیست؟ این همه اختلافی که در تمام جلوه های خلقت است هر کدام خیره کننده است، این آدمی که در عمق طبیعت ترو می‌رود، می‌فهمد چه خبر است، همه، و اگر عالم علوم طبیعی شعوری داشته باشد، می‌فهمد که این آیه ناظر بر طبیعت است: *"یخشی الله من عباده العلماء"*.

علوم را منحصر کردند در منقولات، نه آفا جان منقول و معقول هرچه هست مال اسلام است: *اطلبوا العلم ولو بالصلین*، نسل جدید در مهلکه و مخممه ای گیر کرده که خدا کند این مشکلات برطرف شود.

من: بنابراین پیام شما به نعل جدید این است که به قرآن بیشتر بازگشت کنید؟
ج: والسلام، والسلام، از حضرت علی دیگر قرآن شناس تر کجاست؟ پیغمبر فرمود:
انا اديبه ربي و علي اديبي. من تربيت شده خدا هستم و علي تربيت شده من است.
حضرت علي می گوید: ذالک القرآن لا يستنطق فاستنطقوه ولن يستنطق فانما اخبرکم عنه
مردم! این است قرآن، خودش حرف نمی زند، او را به حرف بیاورید، حرف از آن بکشید،
هیچوقت او حرف نخواهد زد، ولی من به شما خبر می دهم چه؟ قبه حديث الماضي: همه
چیز از گذشته در آن است و "علم ما یكون" و آنچه که باشد و خواهد بود در قرآن است.
اگر قرآن این است، پس برای سر قبر مردم و برای صلوات و برای ثواب و قرآن سر گذاشتن ها
نیست، البته به موقعش بده، نه برای همیشه.

حضرت امام جعفر صادق فرمود: شما قانع نشوید به اینکه از قرآن چیزی می فهمید،
قرآن کتابی است که در هر دوره ای تجلیات خودش را به اقتضای درک و فهم مردم خواهد
داد، مثل اینکه در حجه الوداع فرمود که:

نظرا لله امره مع مقاتلی فوعاها و یبلغها الی من لم یبلغ، خدا رو سید کند کسی که
حرف برا بشنود، ضبط کند، فرا گیرد و به دیگران برساند، و فرمود: رب حامل فقه لیس
هو بقلیه و یبلغه الی من هو افقه، چه سا مردان دانشمندی هستند که در حکم مأیور هستند.
مطالبی را می رسانند، خودشان هم نمی دانند که چه چیزی به کسانی که از خودشان
دانشمندترند، می رسانند، آنوقت آنها می فهمند چه خبر است. بیان حضرت صادق این
است، در هر تاریخی قرآن الهام بخش متفکرین آن دوره است. چه سا کسی که قرآن را
تنها کتاب هدایت بداند و دنبال آن برود، معانی بی از آن در بیاورد که حاشی دیگر هم
نباشد.

من: در پایان از شما عذر می خواهیم که خسته تان کردیم.

ج: نه! من زنده تدم! خدا می داند که هر وقت کسی را می بینم که هدف اعتلای
خودم را در او می بینم، جوان می شوم. و امروز نمی دانید، قابل بیان نیست، که از این
برخوردم شما جقدر نیرو گرفتیم.

در خاتمه لازم است بگویم: آقای دکتر شریعتی به حق یک ستاره درخشان است برای
اجتماع اسلام و ایران، آنجا که بشود از ایشان انتقاد کرد، مرض می کنم: معصوم نیست.
و نمی تواند از اشتباه معصوم باشد. اشتباه عقلی هم داشته است، اشتباه ذهنی هم ممکن
است داشته باشد، چه کسی است که اشتباه نداشته است؟ ما بی انصافیم - واقعا بی-
انصافیم! - زیرا خود ما اعلام می کنیم که معصوم چهارده تا است ولی از همه هم عصمت
می خواهیم! این خیلی حرف است!

نمده ای از شرح احوال و آثار شریعتی

(عبدالکریم شریعتی مزیانی)

بسم الله الرحمن الرحيم

به مناسبت سالگرد دکتر شریعتی لازم دانستم در حدامکان شعای از رحمت و خدمات
فکری - قلمی و سیاسی - او را برای صاحبان اندیشه و قلم و طرفداران حقیقت بیان نمایم.
انسان های بزرگ عظمت و شگفتی وجود خویش را با قدرت قلم و بیانشان نشان
داده اند و پرده از آگاهی ها و ذهن رسا و اندیشه عمیق خود برداشته اند و تخم
اندیشه شان را بر مزرعه سر کتابها یا شیده اند و شکوفه های برار و ثمرات برشید بسیار
آورده اند و بطور کلی ابعاد وجود خویش را در آثارشان نشان داده اند. اگر چه سخن گفتن
از اینگونه اشخاص که همچون دیگران "عالم اکبرند"، کاری بس مشکل است، و وضع من
همچون کسی است که خود شرا به دریا افکند و شا نداند و اسیر امواج شود، اما به مصداق
ما لا پدری کله لا پتری کله، آنچه را نمی توان کاملا درک کرد، رهائی کل آنهم جایز
ست، و اگر این قانون رعایت نشود هیچ کس نمی تواند درباره نوانع مخصوصا "بزرگان
دین چیزی بنویسد،

در مقدمه من دکتر را با همه فضائل اخلاقی و شخصیتی و آثار پر محتوی و ارجمندش
همه ای الهی و لطفی عدادادی برای پدر محققش استاد محمد تقی شریعتی می دانم، که
پنجاه سال خالصا "لوجه الله شمع شستان دین شد، سوخت تا در پرتوش نعل جوان راه
یافت، و از جلسات تفسیر نهج البلاغه ایشان مایه گرفت و در طول این مدت استاد حاضر
نشد لکه ای از آلودگی مادیات بر دامن معنویاتش افتاده و آنرا آلوده کند و اثرات سخن را
کم یا بی اثر نماید، و با اینکه در متن نیارها بود بر سمد بی نیازی نشت و همچون
پیامبر بزرگوار اسلام زبان حالش این بود که "لا استلکم علیه اجرا"، اما پیامبر اسلام
اگر چه اجر و مزدی نخواست، اما محبت و مودت نسبت به خاندانش را تقاضا کرد و امروز
می بینیم این خانواده بزرگوار پیامبر اسلام در اوج عزت و شرف بوده و محبوب همگان
هستند، که هیچگاه این عزت و شرف و محبوبیت آنها مرگ و پایان نخواهد داشت.
اینجا هم می بینیم خدای قادر متعال محبت دکتر شریعتی را در دل میلیونها انسان

فرار داد، که این کشتن و جاذبیت از ایران تا شرق آفریقا (گامبیا) امتداد یافته و ریش جمهور و جوانان مذهبی "گامبیا" نامه ای برای استاد نوشته اند و در چهار صفحه از او، که باعث وجود چنین فرزندی شده، تجلیل کرده و نوشته اند ما قیلا "دینی سطحی و تقلیدی از پدر و مادر داشتیم و به ساطلی به نام دین دلگرم بودیم که هیچ متکلی را از ما حل نمی کرد، اما اکنون در نتیجه ترجمه کتابهای دکتر به یک سلسله واقعات اسلام پی برده ایم و از چنین اسلامی بسیار سرافرازیم. این شعاعی که از آثار و اندیشه های دکتر در جهان دامن گسترده و افکار میلیونها جوان و غیر جوان که گام تشنه حویش را از زلال اندیشه توحیدی او سیراب کرده است، جز از نجات صادفانه و خدمات عالمانه پنجاه ساله پدر نمی تواند باشد. با اینکه کمتر عالم راده ای است که بر راه پدر گام نهاده و دامنه فتوحات علمی را گسترش بیشتری بدهد و حتی گاهی مشاهده می شود که چراغ هفتادساله یک خاندان علمی به خاموشی می گراید، اما در خاندان شریعتی که پدران و اجدادش همه عالمان دین و خدمتگزاران جامعه بودند، هر نسلی از نسل قبل فروراستر بود و دکتر شریعتی تا اینجا آخرین و درخشان ترین است.

براستی که خمیره و سرشت دیگری بود، او فرزند این خاکدان نبود و با جرات می توانم بگویم به مقدار ذره ای علاقه به مال و مقام، که مایه های لغزشند، در دل او راه نیافت. او همچون مراد و رهبرش علی (ع) است که در "دبقار" از قیمت یک لنگه کفش کهنه از این عاقل پرسید، او عرض کرد با لنگ دیگری هیچ ارزشی ندارد. حضرت فرمود این دنیای شما در نظر من به اندازه این لنگ کفش هم ارزش ندارد. براستی زندگی با همه جلوه و زرق و برقش در نظر دکتر اینچنین بود. هیچ چیز و هیچ حالتی هرچند لذتبخش او را تحت تاثیر قرار نمی داد، مگر آنکه که قلمی در میان انگشتانش داشت و فکرش هم بر بام هستی اوج گرفته بود و دل معاشی را می شکافت و با شب همرانو می نشست و آنرا به پایان می برد. خورشید که بر می آمد کم کم پلکهای خسته اش را بر هم می گذاشت و کمی می خوابید. بارها شنیدم که می گفت آرزویم جز این نیست که این کولمار اندیشه ام را با بیش این قلم بردارم و بر اندیشه این نسل مشتاق و در عین حال محروم بگذارم. آری خدای توانا دعایش را مستجاب کرد و اندوخته های علمی بصورت دو جلد کتاب گنجینه ای برای اسلام و منبع قابل اعتمادی برای مراجعین شد. دکتر پای باخته دین بود، آنچه داشت در این راه داد و همیشه گفته محبت خدا را در سرازوی آزمایش از گفته دیگر سنگین تر می یافت. او از افراد فلیلی است که توانسته است مصداق این آیه باشد: قل ان كان آبائكم و ابناکم الخ "بگوای پیغمبر (ص) اگر پدرانستان و فرزندانستان و زنان و بستگانان و تروشی که اندوخته اید و تجارتی که از کسادیش می ترسید محبوتر است نزد شما از خدا و رسولش و مبارزه در راه او، پس منتظر باشید تا خدا

فرمانش - یعنی عذاب - را بیاورد. و براستی مصداق این آیه بودن هنر و فداکاری و بزرگواری می خواهد. او بروشنی می دید اسلام در کالبدی نیمه جان به حیات بسی نفوق حویش در بی تفاوتی ادامه می دهد و این دردی جانگاز بود که هیچگاه او را رها نمی کرد. گرچه او در نامه ای که به پدرش می نویسد برای اسلام تولدی دیگر می بیند و به آینده ای خوش و روشن نوید می دهد، اما وضع زمانش برایش رنج آور بود. او اسلام را "مسروبه مغلوبه ای" می دید که بجای گرمی سردی و بجای جلب دفع می کرد. اینها انگیزه هائی بود که قیام فکری را بر خود فرض کرد. از این نقطه بود که بر قله تصمیمش بالا رفت و حرکت اعجاز آمیزی را آغازید؛ با پشت سر نهادن همه چیز و به اقل موردنیاز قناعت کردن، شبها را تا صبح نشستن و روزها را به سخنرانی گذراندن که بقول خودش تمام زندگیش در آن "پنج سال"های عجیب گذشت. اعجازی که گفتم از این جهت است که دکتر افراد و خانواده هائی را در گفتن سخن کشید و جلب و جذب نمود که برخی از تپیی بودند که حاضر به شنیدن هیچ سخن مذهبی نبودند. مخیر کیهان در آن زمان نوشت: به حسینیه ارشاد رفتم، چهار پنج ساعت پای سخن دکتر شریعتی نشستم، چشمهای مستعین به گوینده دوخته شده بود و سکوتی مطلق حاکم بود. طیفه ای که در آنجا برای یک جلسه مذهبی آمده بودند افرادی بودند که پای آنها هیچگاه به مجلس مذهبی سررسیده و اندیشه شان هیچ وقت بر محور دین نگشته است. آنها که اسلام و مذهب نشخوار تمسخر آنها بود و هیچگاه فکر آشتی آنها با دین تصور هم نمی شد. آری در این باب سخن بسیار است. صحبت در تاثیر سخن است که در افراد و شنونده انقلابی بوجود می آورد و نسلی که تحت تاثیر یک اندیشه قرار می گیرد، در برخورد با مجموعه افکاری که بصورت یک مکتب منسجم قابل اعتماد در می آید و روح ایمانی که در کالبدها دمیده می شود و سیر اندیشه هائی که به وسیله یک فرد راهشان را از مسیر ریغ و انحراف تغییر می دهند و سرتسلیم و پذیرش فرود می آورند.

از خصائص اخلاقی دکتر تصمیم گیری او در کارها و مسائل دشوار است. به هرکاری دست می زد احساس مسئولیت می کرد که باید به نقطه پایان می رسانید. روزی عیلاقمند شد شهر سربداران را ببیند. از سبزواری همان مسکوچی که داشت، حرکت کردیم. در بین راه به دریایی از شن رسیدیم، چرخهای ماشین غرق در شن شد. پنج - شش نفر پیش بودیم. پیاده شدیم و ماشین را در آوردیم. باز چند قدمی که رفتیم همان وضع پیش آمد. هوا هم خیلی بد بود. عده ای پیشنهاد برگشتن کردند. دکتر گفت اینها مانع راه نیست. به هر صورت به شب افتادیم و به برآهه، چند نفر از محل سربداران آمدند و ما را نجات داده و راه را نشان دادند تا به محل رسیدیم. در آنجا دکتر به خرابه ها رفت و بازدید دقیقی از آنجا نمود و مقداری سفال با رنگهای مختلف برداشت که هنوز آن

مقالها در خانه من موجود است. نتیجه این مسافرت کتاب سرداران شده که دکتر نوشت. هیچ موضوعی و هیچ مسأله ای او را از نوشتن باز نمی داشت.

با همان ایمان و اعتقادی که روح و حاش بر آن سرشته بود، به اروپا رفت و در آن مراکزی که اغلب گامها می لغزد و اغلب حیوانان اعتقادانشان را در یک تزلزل و وسوسه از دست می دهند و مسلمان می روند و فرنگی بر می گردند و حتی آداب و اخلاق و رسوم قومی و ملی خویش را در پیش پای فرنگی مآبیشان قربانی می کنند و انسانی دیگر و با اندیشه ای دیگر در آن زمان باز می گشتند. دکتر شریعتی با عقایدی که رفت محکم تر و استوارتر و مدافع تر برگشت. او با توصیه های پدر و با استعانت از شناخت درستی که از مکتب داشت توانست خود را حفظ کند و راهنمایی ها و سفارشهای پدرش را دقیقاً سرلوحه کارش قرار دهد و بالاخره یک دکتر جامعه شناس از سوربن و یک جوان فرنگ رفته و تحصیل کرده فرانسه به یک مسلمانی تمام و یک علی گونه تبدیل شده و بازگشت نمود. براستی او حسب نیاز زمان بود که از اقصای شهر شهادتش با سرعت هرچه تمامتر برای رساندن پیام یعنی دعوت مردم به تمتع از پیامبران خدا حرکت کرد: «و جاء رجل من اقصی المدینه یسعی قال یا قوم اتبعوا المرسلین» (سوره یاسین) و به ارشادش شناخت و در وظیفه ای که داشت با غاطسیتی خاص اقدام نمود. دکتر برای اثبات حقانیت آنچه پذیرفته بود در سخت ترین شرایط و در بدترین مکانها و خلوت ترین خلوتها از اندیشه راهگشای خویش دست بردار نبود و در آن جاهایی که باید نجات خودش را طلب کند، به فکر نجات دیگران بود و خود را اصلاً مطرح نمی کرد. او چنین مکانهایی را دوست داشت تا بتواند به تعصیر خودش به خوش دیداری کند. این بود که در یکی از این مکان ها با خود تصمیم گرفته بود که چون از آن سرخه حضارها رها شود برای رهایی زندانیان عربی که در "سه حصار" زندان های بیرحم تری اسیر جہل و تزویر گشته اند، تلاش کند. از اینرو بعد از نجات خود به نجات ابودر، سلمان، بلال و امثال این زندانیان تاریخ می بردارد و شرح حال برایشان می نویسد. باز در موقع دیگری که مدت نوزده ماه در طولی به اندازه جای نشستن یک انسان قرار داشت، آنچنان تجملی کرد که زندانیان گفت: دکتر هر کس اینجا آمده بعد از چهار ماه یا پشیمان شده یا دیوانه، یا از بین رفته است، تو در این مدت حتی یک روزنامه از ما نخواستی. براستی مصداق کاملی در ظروف انسانی برای این آیه بود که می فرماید "فاستقم كما امرت".

نوسن ذهنی حاد و سرکش دکتر هیچگاه از درگیری با مسائل معنوی آسوده نبود، یک مرتبه نسیمی بر لبهایش می نشست و غرق در شادی می شد و بعد معلوم می شد مسأله ای که درگیر آن بوده و اینها می که در ذهنش داشته، رفع شده و حقیقت را یافته است. مجموعه دلپسنگی های دکتر را همین حالات کشف و شهود تشکیل می داد. شبی در ضمن گفتگوی

گفت راجع به مسأله ای فکر می کردم، بکمرته مسأله برابرم روشن شد، بقدری خوشحال شدم که گویی یک رتبه از آموزش برابرم آمده است! دکتر ذبیحہ ای نمی توانست ذهنش را متوجه مسائلی که ما با آن سر و کار داشتیم، بنماید گاهی با او صحبت می کردیم، متوجه نبود، باید اینگونه حرفها را تکرار می کردیم، چون ذهنش در جای دیگری می کرد، مخصوصاً در مسائلی که مربوط به زندگی است، حافظه نداشت، یعنی نمی توانست حافظه اش را متوجه این مسائل کند. روزی که قرار بود دکتر نان بخورد، خانواده و سیا سپیمان همه گرسنه می ماندند! او بجای نانواشی از یک کتابخانه با خانه یک دوست سر در می آورد. در تمام عمرش فقط یکبار سائورهای ذغالی قدیمی را روشن کرده بود! وقتی به سائور آب می ریخت بجای اینکه اول سر بزرگ سائور را بگذارد بعد سر دوم را، اول سر کوچک سائور را می گذاشت و بعد سر بزرگ را!

روزی در مورد موضوعی علمی با فردی بحث می کرد. طرف مقابل هم غرق در حیرت چشم به دکتر دوخته بود، در آخر گفت آقای دکتر من بیست سال است در این رشته کار می کنم و این کتابها و نامها را شنیده ام. انگشتی داشت تقدیم دکتر کرد. دکتر هم یک تی سیگار بعنوان یادگار به او داد. و تقاضای ملاقات دیگری را از دکتر نمود و از یک دیگر خدا حافظی کردند. براستی دکتر نایع و فیاض بود. تنها زمانی را که بود که سر و کارش با مسائل مادی بود. اما آنگاه که آن اندیشه رسا و نیرومند و حقیقت جو به تعقیب واقعیات تاریخی و روابط اجتماعی و مسائل فلسفی و عقاید مذهبی و قواعد ادبی و نکات مختلف و متعدد اروپایی و مباحث کلامی به سر و حرکت می بردارد، اعجاز می کند که این موضوع را در بحث مسائل علمی دکتر خواهم گفت.

از جمله نمایلات قلبی و علایق معنوی دکتر، علاقه او به محصلین بی بضاعت و جبه های یتیم و درس خوان بود. بخصوصی جبه هایی که در جبین آنها آثار آیسده ای درخشان را ملاحظه می کرد. مراقبت از آنها را به عهده می گرفت. وقتی به مریشان رفتیم، در آنجا تصمیم گرفت صندوقی به نفع نامردگان تشکیل دهد. در "سوز"، نیم فرسخی مریشان، از شاگرد خوش ذوقی سراغ گرفته بود. خانه او را پیدا کرد و با آن جبه تماس گرفت. خیلی تشویقش کرد و بوازش نمود و مغارج رفتن او را به سرور و ادامه تحصیل او را به عهده گرفت. در "کپک" - رادگاه خودش - محلی که قبرستان بود و از سالها پیش محل کثافت شده بود و مردم را ناراحت می کرد، برای آسایش مردم آنجا را آباد نمود و بصورت پارک درآمد، که امروز هم به همان صورت باقی است. در همین ده کپک زمستانی بود که آنگیز بود، اما در آن زمان قابل گشت نبود. آنها را خریداری کرد. در این معامله دو هدف داشت: یکی اینکه به این وسیله پولی به مردم ده بدهد (چون نمی خواست برای حفظ آبروی آنها مجانی بدهد)، دیگر اینکه در آینده این زمینها و

منافع آن به نفع همان محصلین مورد نظرش باشد. از اینگونه کارهای انسانی و عاطفی زیاد داشت. بچه های ده را می بوسید، نوازش می کرد، آنها را به دور خود جمع می نمود و برایشان صحبت می کرد. او از خان زاده ها و حاجی زاده های پیروز و بی درد بسیار متنفر بود... و بطور کلی رادگاش را بسیار دوست داشت، و رشته "حب الوطن" او را به آن حدود می کشانید. در مدرسه قدیمه مریشان کتابخانه ای را داشت نمود و مقدماتش را فراهم آورد. به سزلی که اجداد مادر آن سکونت داشتند، بارها می رفت و دست نوشته های آنها را هرجا می یافت جمع آوری می نمود. دکتر در بررسی و تحقیق مسائل سنگین و پیچیده و عمیق آماده تر و راضی تر بود تا مسائل ساده و سطحی، گوئی اینگونه مسائل اقامتش نمی کرد. می بینیم تحقیقات هرچه عمیقتر است، دکتر موفق تر است و مدارک و شواهد بیشتری نشان می دهد. تداعی معانی عجیبی داشت. گاهی پنج سال قبل مساله ای در ذهن من و او بود، و موارد مشابه که پیش می آمد با کوچکترین رابطه ای مرا به آن موضوع توجه می داد و اغلب به شوخی برگزار می کرد. بسیار بذله گو و خوش مشرب و خوش بیان و خوش برخورد و خوشخو و حاضرالذهن بود. با دوستانش بسیار باصفا و بزرگ بود. با متلونها حتی یک دقیقه حاضر به هم نشینی نبود. در موقعی که دکتر زویرا بود و مسالهای از نظر سیاسی نداشت، سخنرانها دایر بود و بعضی از دانشجویان برگردش حلقه داشتند. در اطراف دکتر می بلکیدند و زبان آرائی می کردند، اما آنگاه که دکتر در انزوا و انعزال بود، آنها فاصله می گرفتند. دکتر از این اقبال و ادبای نتیجه گیری می کرد و می گفت جقدر این فرار و نشیها وسیله آرامش خویشی است. مخصوصاً برای شناخت افراد که در این آرامشها ارادت و ردالتشان آشکار می شود. دکتر به تمام خصائص انسانی و خلق و خوی بشری آراسته بود، چیزی که هست مسائل فکری و علمی و تحقیقاتی او این فضائل را تحت الشعاع قرار داده است. دکتر به فضائل اخلاقی آراسته بود، زبانش حق گو، لباسش متوسط و خمره اش تواضع بود. چشمانش معصوم از هر نامشروع پوشیده بود، گوشش جز حق نمی شنید و بر برداشتهای سودمند وقف بود. براسی همچون بهره گزاران که امام علی در نهج البلاغه آنها را توصیف می کند. خود را آماج تیرها و ننداشت راه عشق و دین و انسانیت کرد. او پذیرای دردها و رنجها و حوادث ناگوار بود و بخاطر هدفی که در پیش داشت از مشکلات استقبال می کرد و خود را در معرض آنها قرار می داد. او نه تنها معتقد بود و رای این "عسرها"، "سر" است که "ان مع العسر يسرا" بلکه در دل این رنجها آرامش جامعه را احساس می کرد و درست نقطه مطالب آنهایی بود که در جلب خوشبختی، راحتها، لذتها، عیشها و نوشها می کوتشیدند. و به تعبیر امام علی طالب "رخاء" هستند. راستی روح بزرگش در این نفس بی نایی می کرد و همچون است سرکشی رام این خاکدان پست نبود. زیباترین منابع

زندگی که غرفه های آنرا جالب و دل انگیز ساخته بود، اثری در چشم حق بین او نداشت. و حتی یک لحظه بدنیال آنچه هم سن و سالهای او می رفتند، سرفت و بیکار از آن نیمه لحنی خود فرمان نبرد. و همیشه گوش به فرمان نیمه دیگرش یعنی "روح خدا" بود. کار جانب او چه روحی باید و چه دستوری را باید عمل کند. براسی اگر توقف در این جهان یوفتی و الزامی نبود و مهر جبر بر این زندگی چند روزه اش نهاده بود، آن روح بلند و سرکش خویش را نمی توانست در این زندگی محدود مادی پست نگه دارد. آن درد و بی آرامی، آن عشق به گفتن و نوشتن بی محرک نبود، پشتوانه ای رشته دار داشت. و آن رشته شوق دیدار خدا و وعده های حق او و خشت از عظمت و جلال و شکوه او بود. آری، یک انسان آگاه و روشن و مومن که آینده بی پایانی را احساس می کند، چه می کند؟ همچون او سعی می کند تا در این وقت کم تا بتواند کار کند و اندوخته هایی از صالحات فراهم آورد، که "من كان في هذه اعمى فهو في الاخره اعمى". دکتر به این سالم توجه فراوانی داشت. به این جهت بر حال ناآگاهان که چشم دلشان را زرق و برق زندگی کور کرده و همچون کرم پبله از تنیدن به دور خود و محبوس نمودن خویش در تار و پود مال و ثروت دقیقه ای غافل نیستند، و می تشند تا هلاک شوند، سخت افسوس می خورد. آیه نامبرده را بر آنها منطبق می نمود. چندی و تنفری از "زرکش"ها داشت، از هر انسانی که زرمشوقش بود. از جلسات مذهبی که پولدارها دور هم جمع می شوند و نیمی از وقت مجلس را در فضائل مال و چاره جوشها برای ازدیاد آن می گذرانند و نیمی دیگر را برای اجر و پاداش اخروی و طرح مسائلی که برای مال و ثروت رسانی هم ندارد و غرفه های بهشت را هم درست در اختیار قرار می دهد، به پایان می برند. سخت متنفر بود. از سفره های رنگینی که بهی می کردند و میهان در انتخاب انواع غذا در می ماند و شکم پیروز و حاکم بود، عصبانی می شد. یاد می آید بر سر سفره ای نشسته بودیم، سفره همانطوری بود که گفتم. خانم میران آمد که باصطلاح خودش عذرخواهی کند که مثلاً "آقای دکتر ببخشید نا قابل است. باعث شرمندگی است. برای شما باید سفره ای بهتر از این چیده شود". دکتر هم در حضور جمع گفت: راستی خانم جای شرمندگی هم دارد؟ در یک کشوری به نام اسلام، سهم گروهی که دم از شیعه علی بودن می زنند و باید راه و روش او را انتخاب کنند و سفره او را بپندارند، چنین سفره ای شرم آور است. خانم؟ من می خواهم در اینجا از زندگی و حیات پربار امام علی سخن بگویم. آیا بر سر سفره عبدالرحمن بن عوف می توانم از علی (ع) سخن بگویم؟ آخر چه خبر است؟ تا کی باید حرفهای مایی معنی باشد؟ در شهری که این همه فقیرند - که در تمام عمرشان یکی از این غذاها را ندیده اند - چگونه دلسی است که بر سر چنین سفره ای بنشینند؟ و بعد از این اعتراض سخت برآفت و این سفره یک بر مقاله شد برای دکتر.

آری گفتگو در تقوای دکتر بود، که من اینهمه تاثیر سخن او را مربوط به تقسوی و اعتقاد کامل او به آنچه می گفت و می نوشت، می دانم. سخن از دل بر می خاست، از باور بر می خاست، از صداقت و خلوص بر می خاست، و بر هر دل، حتی عاری از صداقت و خلوص و باور هم که می نشست، آنرا دگرگون می کرد. خدا در بصیرت و اندیشه دگرگون ساز و غیر خدا، کوچک بود و این مسأله را ما عملاً در تمام زندگیش دیدیم. پاکدامن و عقیق بود، عصمت از چشماش می ریخت، پاکی از درویش متراوش بود، خلوص از عیش، مناعت از رفارش و صداقت از گفتارش پیدا بود. اگر در تقوای دکتر حرف می زدم، مقصود این نیست که او چشماش را به پاشن می دوخت تا به اطراف نگاه نکند و نامحرم را نبیند و یا به شکل مخصوصی لباس می پوشید و ... او تقوای منفی نداشت و معتقد هم نبود، او در متن جامعه در مسیر مادیات در بین زنان و در جمع مردان و جامعه بود، اما از حدود الهی و تکلیف انسانی و شرافتی خویش تجاوز نمی کرد، آن روح توانای پرهیز و سلطه بر نفسش کنترلش می کرد (قوی امین)، از گرد و غبارهای معرکه خارج می شد و دامن پاکش هیچ لکه ای را نمی پذیرفت، اینها زمینه ای بود برای موفقیت و تاثیر سخن و نفوذ کلام و محبت و علاقه ای که از دوستدارانش نشانش می شد و می شود. و آنچه اصل موضوع این نوشته هم هست ادعای این است که ما تحقیقاتی که دکتر بر آیات قرآن و خطب نهج البلاغه و احادیث داشته است "حقیقت" را دریافته است.

خداوند که می فرماید "انا نحن نزلنا الذکر و انا له لحافظون" اشاره به همین معنی است که وقتی از قرآن آنطوری که شایسته است، استفاده شود و بهره برداری گردد، خود مردم در زمانهای مختلف در حفظ آن می کوشند، چون قرآن مطابق فطرت بشر است و مقصود از آیه هم همین است. از آن جمله کلمه "استعفاف" است که دکتر می گوید این کلمه که در قرآن بکار می رود به معنی به بیچارگی و ضعف گرفتن است، و بسیار قابل تأمل است. چون معنایی اعم از استداد و استعمار و استعلاء و استعمار و ... دارد. اینها همه شکلهای مختلف استعفاف در زمانها و نظامهای گوناگون است که گاه با شکلی با آن سازگار شده و از بین برده می شود، ولی شکل دیگری جانشین آن می گردد. هر نظامی که انسان را به ضعف دچار کند - چه ضعف اقتصادی (استعمار)، چه سیاسی (استبداد)، چه ملی (استعمار)، چه فکری و روحی و اخلاقی (استعمار) و چه در آن واحد و نظام واحد، همه اش با هم و چه اشکال دیگری که شاید بعدها اختراع کنند - استعفاف است و فرمانیان آن طبقه مستضعفین را بوجود می آورند و قرآن از نجات این طبقه و نفی استعفاف در جهان سخن می گوید. و این است که همیشه سخنش رسیده است، چه اگر بجای آن یکی از انواع استعفاف را، مثلاً استعمار و یا استبداد را، می گوید، بعد از تحقق استقلال یا دموکراسی و لیبرالیسم و نفی نظام بردگی، سخنش مرده بود و رسالتش منتفی شده بود و

تنها ارزش تاریخی داشت. تاکنون صدها مفسر و محقق بر این کلمه غنی و نجات بخش و احیا کننده گذر کرده اند و تا آنجا که تفسیر بسیاری را دیده ام، اینچنین معانی ای را بیان نکرده اند، و ایتکاش در آن موقع که استعمار هنوز در نطفه بود و به شکل سوزادی و طفلی، یوه جوانی و حیوانخواری نرسیده بود، این حقایق از این کلمه بدست می آمد و باعث آگاهی مسلمین می شد و اندیشه هائی برای خفه نمودن او در نطفه بوجود می آمد ... و در این قرون متعادی استعمار این همه قربانی نداشت.

دیگر از آن تحقیقات همان است که در کتاب "حج" آمده است. اهل دانش و قلم و محققین محترم ما از آنچه درباره حج تاکنون نوشته شده، آگاهند که احکام و اعمالی است که از میقات با لباس احرام شروع می شود و تا پایان حج ادامه می یابد و حج بازنده حجی است که آن اموری که اعمال بخاطر آنها صورت می گیرد، درک شود و این طاهر مربوط به آن باطن است. حج آیه ای است که تاویلش باید داشت و این اعمال معلول آن علتها می باشد که دکتر کوشیده است تا آن باطنها و علت ها و تاویل ها را بشناسند و بشناسند و با این شناخت چه خوب به طواف و رمی حجره و قربانی و سعی و توفقهبا و حرکتها معنی می دهد، که طواف توجه به این معنی است که مادام العمر از حرکت بر محصور غیر خدا بهره گیری و شیطان را برانی و در مسیر اخلاص تا آنجا اوج گیری که قربانی کردن فرزندت و تمامی تعلقات در راه خدا برایت آسان گردد. من نمی توانم آنهمه لطایف و دقائق سخن او را بیان کنم بلکه بر علاقمندان لازم است در هر موضوعی که اشاره می شود خود به اصل مطلب بپردازند، و اگر انصاف پا در میان گذارد می تواند حکم کند که میان این حج و نوشته های دیگر در این موضوع چقدر فاصله است، و خداوند جقدر حقایقی را که تاکنون در موضوع حج گفته شده، بر آن قلم جاری کرده و کدام منکر حقیقتی است که تحت تاثیر این کتاب قرار نگیرد؟ و کیست که آنهمه غیب مستند به شهود را انکار نماید؟ مسأله ای که در قرآن بسیار عمیق و دقیق است و شاید متشابه ترین آیات قرآن باشد آیات مربوط به داستان آدم و سوه ممنوعه و عصیان و ... است. در این موضوع دکتر برداشتی دارد که بین آیات مربوط به این موضوع اختلاف و تضاد و توسل به محاربه پیش نمی آید و گرفتار تاویلهای نادرست نمی شوم، و از هر جمله و آیه لطیفه ای استخراج می کند، که بیان آیه برای همان لطیفه است. از "لا تقریبا هذه الشجرة" استعداد این گل سرسبز خلقت را استعطا می کند و قدرت تصمیم انسان را، اگرچه در برابر امر الهی و اراده او باشد، و این "اراده" و قدرت انتخاب فصل نمیز انسان از موجودات دیگر، حیسی فرشتگان، است. من برای فهم "شجره" تفسیر زیادی را دیده ام، بحث اغلب مفسران بر سر اسم و نوع درخت بود که چه درختی است.

در آیه "و علم آدم الاسماء" ... باز اندیشه دکتر بر محور خلود و دوام قرآن دور

می‌زند. می‌خواهد یک معنی ای استنباط کند که نمرد، و از اینکه خدا "اسما" را سام می‌برد و "سمات" را توضیح نمی‌دهد، دکتر سرافراز می‌شود که کلمات چه خوب انتخاب شده است و اگر کسی کلمه ای از کلمات قرآن که می‌توانست عمومیت داشته باشد را محدود می‌کرد، او به شدت ناراحت می‌شد، که چرا قرآن باید از آن شمول و عظمتش بماند. به این جهت خودش در این مورد نظریش این است که "اسم" پیدایشی است از یک پنهان، نزدیکی است از یک دور، نمودی است از یک بود، و سیله ای است برای شناخت حقایق و تنها انسان است که می‌تواند تمام پدیده های عالم را شناسایی کند.

در باره "امانت" (اَنَا عَرَفْتُ الْإِمَانَةَ عَلَى السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ...) مدهای از مفسرین امانت را تعارف، امانت معمولی، واحیات و امثالهم دانسته اند. دکتر گفته است که شمولی عام دارد و با خلود و بقا قرآن مناسب است، و آن معنی "اختیار و آزادی" است. چون از این دو، "مسئولیت" پدید می‌آید و انسان به مخوف ترین پرتگاهها رها می‌شود. بعین جهت انسان ظلوم و جهول است.

دکتر ارادت و خلوص را برای کشف حقیقت با رنج و رحمت مطالعه و تحقیق همراه می‌کند تا در کشف مجهولی موفق می‌شود. بعنوان نمونه مسأله ولایتعهدی حضرت رضا است. این مسأله برای خود دکتر حیرت انگیز و جای سؤال بوده است و از بیان خودش پیداست که می‌گوید: "من چیزی از تو (ای امام هشتم) نمی‌خواهم، افلا" قضیه کنار خودت را برای من روشن کن. چرا که من که کوچک این خانواده هم حساب نمی‌شوم، چنین کاری را نمی‌کنم، تو چرا چنین کاری را کرده ای؟ و این همه راه به اینجا آمده ای و دست به کسی داده ای که دستش تا مرقع به خون تو و اجداد تو و همه شهدا و آزادبخواهان رنگین است؟ برای چه آمده ای و ولایتعهد شده ای؟ بعد برای اینکه متوجه شوم، واقعا کار علمی هم کردم، نه اینکه همینطور سر هم بندی باشد، و دیدم دامنه کار امام رضا در حدی است که در برابر کار امام حسین دریا در برابر یک چشمه می‌باشد، یعنی اگر امام رضا نبود آن چشمه هم خشک شده بود و آتش از بین رفته بود. از امام رضا دعوت شده تا به او کمک برسد و آلوده اش کند. یک عده شیعه را هم خرگند تا شمشیرها را بگذارند و تسلیم خلیفه شوند. این هدف را حضرت فهمیده است، حال اگر بگوید "نه" مانند صدها نفر دیگر باید در گوشه خانه بیوسد و بیخورد و هیچکس هم خبر نشود که چه کسی بود و چه بود. رسا تمام افکار عمومی در اختیار دستگاه است. اما اگر بگوید "بله" وجهه اش در افکار عمومی خراب می‌شود، ولی امکان خدمت بزرگی در این راه و این نهضت بدست آورده است حال چه کند؟ در اینجا مسئولیت اعتقادی و وجهه اجتماعیش با هم تضاد دارند. چقدر انتخاب مشکل است. حضرت همان حدیث مشهور سلسله الذهب را بیان می‌کند که من از پدرم و او از پدرش... و او از محمد بن عبدالله و او از خدا که... سلسله حدیث مهم

است. در برابر سلسله بنی عباس که من مأمون... پدر هادی ام... پدر منصور و فقط این سلسله مطرح است. اما حضرت رضا سلسله تازه ای را مطرح کرد که به بنی عباس نمی‌خورد، بکسر به خدا می‌خورد، یعنی رزمی در برابر رژیم دیگری. خلاصه حضرت رضا پشتوانه این حدیث را عبارت "لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ حِصْنِي فَمَنْ دَخَلَ حِصْنِي أَمِنَ مِنْ عَذَابِي" می‌داند. حضرت رضا می‌گوید لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ رابح چرند است، و لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ حضرت رضا شرطی دارد و آن این است که: "بشرطها و شروطها و انا من شروطها" یعنی شرط لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ اگر این است که از زبان امام باشد. بعد هم اسمی از خلیفه و ولایت عهدی خودش نمی‌برد. و این کلکی است که حضرت رضا زده و مأمون هم فهمیده چه کلکی خورده. طبق آن اندیشه ولایتعهدی باید حضرت زن و بچه اش را بر می‌داشت و می‌آمد در مرو و یا طوس در کاخ ولایتعهدی می‌نشست، اما برعکس، به زن و بچه اش فرمود: بر من گریه کنید، برای مرگم عزای بگیرید. و این نمایش چقدر آگاهانه است. مأمون که می‌خواست از وجهه حضرت رضا نقابی بر چهره رند و در جلو شورشانش خودش را مقدس نشان دهد، در محضوری قرار می‌گیرد که باید نقاب را از چهره بردارد. و دنباله این عمل حضرت رضا جز کلکی که حضرت رضا به او وارد نمود. این خلاصه ای از این تحقیق ها و روشنگری ها بود. در طول تاریخ، همان سؤالی که برای دکتر پیش آمد، برای صدها و هزارها افراد محقق پیش آمده است، که با بر اعتراض قلبی خود و با لافل بر اساس ناآگاهی از اصل حقیقت باقی بوده اند و با امام را در کار خود از همه بهتر دانسا و بیجا دانسته، اما مسأله را بعنوان اینکه امام است، توجیه کرده اند. اما دکتر هیچکدام از این دو حالت را نمی‌پذیرد و از خود حضرت می‌خواهد کمکش کند تا مسأله روشن شود و برآستی مسأله هم روشن می‌شود. و می‌بینیم در نتیجه این تحقیق چگونه امام در مسأله سیاست بنی حریف را به خاک می‌مالد و با ذلت و خواری به درگ واصلش می‌کند. شنیدم که در جلسه ای که در تهران دکتر این بحث را مطرح می‌کند، محقق زبان به تجلیل از دکتر می‌گشاید و انا بیعت فیک روح القدس، می‌گوید.

بار می‌بینیم دکتر آیه ای را چنان معنی می‌کند و می‌شکافد و حقیقت را آشکار می‌سازد و با قلمش حقیقت معانی را آنچنان آرایش می‌نماید که لذتی سراپای انسان را فرا می‌گیرد و برآستی تسلیم حقیقت می‌شود. آیه این است: "فَلَا اتَّخِذِ الْعَقِيبَةَ وَمَا أَدْرَاكَ مَا الْعَقِيبَةُ رَقِيبٌ". من موارد زیادی به این آیه در تفاسیر مراجعه داشته ام، مخصوصا "در ساره" "فک رقیب" تا ببینم در حالی که امروز برده ای وجود ندارد تا عده ای جمع شوند و این برده را از دست ارباب نجات دهند. پس معنی آیه امروز چه خواهد بود؟ بعد به تفسیر دکتر در این باره توجه کردم. دیدم باز همان اعجاری که مربوط به بقا قرآن است و پاسخگوی هر زمان و عصر و نسلی، در تفسیر و اندیشه دکتر مشهود است. در مسأله بردگی

در بین اهل دانش، مخصوصاً نسل جوان، بحث و جدل فراوان وجود دارد و عده ای اعتراض دارند که چرا قرآن بردگی را ریشه کن نکرده و چنین ضایعه اسفناکی را به حال خود گذاشته است. باید توجه کرد که قرآن و همچنین احادیث مسأله را طوری طرح کرده اند که این خرید و فروش زشت و چندش آور در اسلام نمی تواند ادامه یابد. البته این موضوع نیاز به تالیف کتابی دارد، اما اینجا به مناسبت این آیه این مطلب را یادآور می شویم که قرآن مخصوصاً همراه با سنت، پایه های برده داری را آنچنان ست کرده اند که همچون دیواری است که آب ریشه آنرا ست کند و خم شود و به تدریج فرو افتد. نظر دکتر در این موضوع این است که: "اسلام بردگی را موقتاً تحمل کرده و ریشه را با تغییر نظام اقتصادی و تغییر ارزشهای اخلاقی طوری عوض و دگرگون کرد که این پدیده بکلی از بین برود. اما دیدیم که از بین نرفت، بخاطر اینکه اسلام بر اساس آن برنامه ریزی می کرد که داشت در طرف - مثلاً - ده - بیست سال به نفعی مطلق بردگی می رسید، ولی برنامه ریزی هایش تمام نشد و در وسط کار اشتراکیت و همان خواجه های برده فروش حاکم شدند و کار متوقف شد. "و ما ادراک ما لعقه"، عقه چیست؟ چه می دانی آن چیست؟ یکی "فک رقه" است. یعنی شرکت در آزادی گردنی که از ریمان بردگی بیرون میاورند. یعنی عده ای پول جمع کنند و آن بنده خدا را آزاد کنند. امروز دانه معنی این آیه چقدر است؟ آن معنی که گفتیم امروز چرند است و چنان فک رقه ای معنی ندارد. پس حالا فک رقه تلاش برای ملتی است که برای فک رقه اش با استعمار می جنگد. یعنی فک رقه در مسیر سرنوشت ملت در رابطه با استعمار مطرح است، در رابطه با دیکتاتوری مطرح است، این تلاش چیست؟ خون دادن، جان دادن، پول دادن، اسلحه دادن، کلمه دادن، تبلیغ کردن و بهر حال در اختیار این فک رقه یک ملت یا یک گروه یا یک منطقه یا یک طبقه قرار گرفتن است. و بعد می بینیم "عقه" در مسیر تکامل تاریخی چقدر تکامل معنوی و مصداقی و تاویل پیدا کرده است (عقه راهی است صعب العور به بالای کوه).

دکتر شریعتی خود از کسانی بود که در "فک رقه" در هر کجا بود سهم بسیاری داشت. در فرانسه که بود با مبارزان الجزایری همکاری داشت و غربیه آنها هم در روزی که ضربه ای می خورد و کج می شود و بر زمین می افتد و بعد از مدتی خود را روی تخت بیمارستان می بیند، خورد، از قلم و قدم و آنچه در توان داشت کوفته می کرد. اگر فک رقه را به این معنی بگیریم که، فردی گرفتار فقر و بدبختی و گرسنگی است و در جنگال ستگری اسیر است و جانش را می گوید تا نانش را تأمین کند و با آسانی که اسیر بندهای جهل است، و اگر دکتر را در جهان یکی از تغذیه کنندگان فکری برای نجات اسیران جهل و محرومیت، زور و زور و ترور، بدانیم، آیا به نظر شما سهم دکتر در این فک رقه چقدر خواهد بود؟ گفتگو در وجه امتیاز نوشته های دکتر بود که گفتیم به هر موضوعی که می رسید

حق آن را ادا می کرد و آن نوشته ها همچون خورشیدی است که دیگر ستارگان را دربرشو نورش تحت الشعاع قرار می دهد. من نمی خواهم همه موضوعات نوشته های دیگران را در برابر نوشته ها و تالیفات دکتر قرار دهم، نه چنان حرفی نیست. بلکه یک موضوع خاصی را که نام می برم در همان موضوع نوشته های دیگران را در نظر دارم، مثلاً موضوع "حر"، صرف نظر از گوئیات دکتر، که یک شاهکار فلسفی و یک نوشته ممتاز است، و رازی است که در رابطه با دو بعدی بودن انسان کشف و روشن کرده است؛ بعد لجنی و بعد الهی، انسان نه از سطح معمولی بلکه از اسفل السافلین به اعلی علیین و از همگاری سلطان به مساعدت رحمن می شناید، دکتر شی قسمتی از بیان حضرت صادق را با خود ریزه می کرد که: "الحر حرفی جمیع احواله"، سپس گفت: این جمله در کجاست؟ گفتیم در منتهی الامال. دکتر تمام حدیث را با شوقی خاص حفظ کرد و با خود گفت "الحرحر فی جمیع احواله ان نأمله صریحاً و ان تراکت علیها المعاصی لم تنکسر و ان اسرو و فیر و استبدل بالیسر عسراً".

این عبارت را با این عبارات زیبا و رسا ترجمه کرد: "حر در همه حال حراست، هرگاه بنگ ایام بر او ضربه ای فرود آورد، بر را سندی صورت می کند، و اگر بر سر هر ضربه ای اسوه مصائب نیز هجوم آورند، هرگز نشکند، هرچند به بندش کشند و به بیچارگی کشانند و راحت از او رخت بربندند و روزگار بر او سخت گیرد". می توان گفت اگر تمام مطالبی که درباره حر نوشته شده و با مقداری که امکان پذیر است مطالعه کنید، قطعاً چنین تحقیقات و مطالب بگر و استدلال بر قدرت و اراده و اختیار انسان و حالت های متضاد او را نخواهید دید، و باز هم برای درک این موضوع باید "حر" را مطالعه کرد و با مراجعه به آن می توان نکات حالب و سازنده و قدرت قلم و مهم نابع و رسا و حقیقت جوی دکتر را فهمید. در این نوشته هم دکتر با کلمات سرشار از معنی و عبارات حور آمیز آنچنان خواننده را جلب می کند که قدرت ترک کتاب را از دست می دهد، و آنگاه کتاب را بر زمین می گذارد که نقطه پایانش را ببیند. پدرش بارها گفته است من نمی توانم مثل علی چیزی بنویسم، قلم او منحصر به خود اوست، اگرچه پدرش استاد او بوده است. و من برای برهیز از طولانی شدن بحث از نشان دادن وجوه امتیازات دیگر خود - داری می کنم، و مقصودم از این نوشته انعکاس آن صداقت و خلوصی بود که در دکتر سراغ دارم و به واسطه معاشرت چندین ساله به عمق آن پی برده ام، زیرا از شیفتگی و عشق او به پیامبر و قرآن و امام علی (ع) و سایر خاندان رسالت سخنها گفته و آرزوها داشته است که حالتها را در مواقع مختلف و مناسب خانوادگی مطرح می کرده است و من او را سالار عاشقان مذهب می خوانم و خودباخته و پاک باخته دین. بخاطر صداقت در مجاهدت، خدا هم بر او راه گشود و شرح صدری که در او مشاهده می شود علت و مایه اش این خلوص و آن تقواشی است که گفتیم، والسلام علی من اتبع الهدی.

حدیث شریعتی

(علی طهماسبی)

دستهایم می لرزد ! ، قبلاً " اینگونه نبود ، اما الان که قلم بدست گرفتم که بنویسم این لرزش شروع شد .

دیروز هم همین تجربه را داشتم ، مثل کسی که بخواهد دست به یک کار هول - انگیزی بزند ، و یا مثل یک آدم ناتوان که حتی قدرت راه بردن خودش را ندارد بعد وارد گود زورخانه می شود . از آنهم بدتر ، مثل حبابی بر تخته سنگ ، آنهم در تموز و جذبه خورشید ، باور کنید . این را آدمی مثل من وقتی بهتر می فهمد که مثلاً " باوبگویند : " سالگرد شریعتی نزدیک است ، و قرار است یادنامه ای ساخته و پرداخته و منتشر شود ، و تو هم اگر هنوز قلم از دستت نیفتاده چیزی بنویس درخور این یادبود و این سالگرد " . و بعد وقتی که در خانه خلوت می کنم و قسمتی از شریعتی را که ظاهراً با آن آشنا هستم در مقابل خود قرار می دهم تا درباره اش چیز بنویسم ، هول در جانم می ریزد ، و بعد این لرزش دستها بطور جدی شروع می شود .

مسئله این نیست که مثلاً " ما کم می فهمیم و او زیاد ، یا مثلاً " او فیل است و ما پشه ، اگر این بود به هر حال هم ما و هم او در قلمرو وجود " بودیم " ولی با مراتب متفاوت . مسئله این است که فراموش کرده ام ، از یاد برده ام ، مثل کسی که از یک جایی پرت شده و حافظه اش عیب کرده باشد ، و بعد صحنه هائی جست و گریخته را از گذشته به یادش بیاورند ، گذشته ای مثل رؤیا که صحنه هایش شدیداً " فرار هستند .

و رؤیا بسبب اینکه قلمروش با قلمرو بیداری تفاوت می کند و قانونمندیهایش با قانونمندی های بیداری یکی نیستند نمی تواند در قلمرو بیداری زیاد دوام بیاورد ، و اگر کسی رؤیایی را که دیده در همان لحظه اول بیدار شدن برای خودش مرور نکند و بیا بنویسد بعد از چند ساعت تقریباً " از ذهن آگاه پاک می شود .

از اینکه بگذریم یک چیز دیگر هم هست که تا حدی شبیه به همین مطلب است ، و آن اینکه داستان شریعتی چیزی هست شبیه به حدیث ، حدیث به یک ماجرای نوگفته نمی شود بلکه هر حکایت و داستانی که قلمرو و قانونمندیهایش با قلمرو و قانونمندیهای

زندگی روزمره تفاوت کند حدیث نام می‌گیرد.

مثلاً در سوره یوسف می‌بینیم که خداوند علم تاویل احادیث را به یوسف می‌دهد و بعد یوسف می‌تواند رؤیاهای دیگران را برایشان باز کند. توضیح دهد و به قول ما تعبیر نماید (۱). این آوردن کلمه حدیث بیشتر به همین مناسبت است که قلمرو و قانونمندی‌های رؤیا با بیداری فرق می‌کند. رؤیا مفید به زمان و مکان نیست. در رؤیا آدم می‌تواند با کسانی که چند سال پیش مرده‌اند حرف بزند و می‌تواند فرداشی که نیامده سبند. می‌تواند پرواز کند و اوج بگیرد و خلاصه می‌تواند در لامکان و لازمان باشد مخصوصاً که رؤیاهایی هستند که ریشه در غیب دارند.

اساطیر هم به نوبه خود نوعی حدیث بشمار می‌روند. مثلاً داستان رستم و اسفندیار. علاوه بر نکته‌های عمیق و ارزنده اش به این مناسبت حدیث است که قلمروی خاص دارد نه اینکه چیز نوی باشد. بلکه به این علت که رستم مثلاً با سمرق روایتی دارد. و با اسفندیار رویش تن است و مطالبی دیگر از این دست که در قلمرو زندگی روزمره ما نمی‌گنجد.

آمدن آن دو فرشته هم نزد ابراهیم حدیث بود. که گفته بودند تو صاحب اولاد می‌شوی و بعد زن ابراهیم فریاد کشیده بود و تعجب کرده بود که ای وای من پیر و مقیم هستم و شوهرم پیر و از پا افتاده و آن دو فرشته گفته بودند که این وعده خداوند است (۲).

و این حرف شریعتی که گفته بود: "در هنگامه نتوانستن توانستن" شبیه به همان داستانها و حکایتها است. در هنگامه نتوانستن برای ما همان نتوانستن است. ولی وقتی که او نتوانستن را مطرح می‌کند با ملاک‌ها و معیارهایی که برای ما قانونمند شده‌اند نمی‌خواند.

و این است که اگر می‌گویم کلام شریعتی چیزی شبیه به همان حدیث می‌باشد بی‌راه نگفته‌ام. و حالا مانده‌ام که از کجای کار شروع کنم. و می‌بینم گریزی نیست الا اینکه بگویم: مگر شریعتی جهان را چگونه می‌دید که کلامش آنگونه بود؟

و بیان این مطلب ممکن نیست مگر شاهدهی از کلام خود او نقل کردن. و برای اینکه بتوانم منظوم را بهتر بیان کنم. ناچارم در ضمن بحث واژه‌هایی را هم که خودم بکار

۱- و کذالک یجشیگ ربک و یعلیمک من تاویل الاحادیث... سوره یوسف آیه ۶.

۲- این داستان در سوره هود آیات ۷۳ تا ۷۷ و در سوره الذاریات از آیه ۲۵ تا ۳۱ نقل شده است که کلمه حدیث را در این مورد می‌توانیم در سوره الذاریات بیابیم.

می‌برم معنی کنم. و بگویم که منظوم از فلان کلمه فلان مفهوم است و این خودش میشود یک مقاله نیم بند.

این موضوع بدیهی شده است که نوع نگرش هر کدام از ما به پدیده‌هایی که در برابر ما است یکی از مهمترین عواملی است که نوع عمل و چگونگی موضع‌گیری ما را در برابر آن پدیده‌ها مشخص می‌کند. از طرفی دیگر بهره‌برداری و برخورداری ما از پدیده‌های هستی به تناسب معرفتی است که به آن پدیده‌ها داریم. اکنون می‌خواهیم یک مورد از گفتار شریعتی را درباره همین مسئله مورد مطالعه و دقت قرار دهیم.

در گفتگوهای تنهائیش که از همه چیز و همه جا صحبت می‌کند و به همه جا سرگ می‌کشد. چشمش به گل می‌افتد و می‌نویسد:

"طبیعت گل از آن کاسی است که آنرا می‌خرد و در چرخش می‌افکند و گلایش را می‌گیرد برای مصرف. و ماوراء الطبیعه گل از آن شاعری است که آنرا می‌نگزد. حسن می‌کند و می‌بوید و می‌اندیشد و می‌فهمد و می‌سراید (۳)".

و در ادامه همین گفتگو است که تکلیف تنبیت را معلوم می‌کند و دوگانگی مادی بودن و یا مثلاً معنوی بودن را از میان بر می‌دارد و توحید را تبیین می‌کند.

ماوراء طبیعت را که در دل طبیعت. و همراهِ همیشگی طبیعت است نشان می‌دهد. گمانم با این تمثیل که از خود شریعتی نقل کردم بتوانم منظور خود را از مسئله تنبیت به آن گونه که راجع است توضیح بدهم و اگر مسئله تنبیت ممکن است قضایای فلسفی و دینی گذشته را ندای کند. کلمه "دو قلمرو" را می‌توانم بکار ببرم که منظوم از دو قلمرو و توحید این دو طرح. دو جغرافیای دور از هم نیست. و تاحدی می‌توان گفت که عدد ۲ برای این منظور نارسا می‌باشد. لذا دوست دارم کلمه "روح" را در این رابطه بکار گیرم که گویاتر و دقیقتر است.

به تعبیر قرآن. همه پدیده‌های جهان هستی زوج هستند (۴).

گرچه کلمه "روح" نفرد است. اما به مفردی گفته می‌شود که هستی اثر و موجودیتش حتماً به هستی و موجودیت چیز دیگری که از خود اوست و در خود اوست و در او پیچیده است گره خورده و اگر او نباشد این هم نخواهد بود. و از همین رهگذر است که باید گفت: زوجیت تنها به نر و ماده بودن به مفهومی که ما می‌شناسیم نیست. بلکه یکی از نمودهای زوجیت اینگونه نر و ماده بودن است.

نمود دیگرش مثل جان و تن است که زوج یکدیگرند. اگر قرار باشد در مورد زوجیت

۳- ربک به: گفتگوهای تنهائی جلد اول صفحه ۷۰.

۴- و من کل شیء خلقنا زوجین. لعلکم تدرون. الذاریات آیه ۴۹.

بایمان را فراتر نگذاریم ناچار باید روان زنانه در مرد و روان مردانه در زن را که یونگ آنرا تعریف می‌کند از مقوله "همین زوجیت بداسیم - و همچنین از نگاه انا مونو عقل و ایمان، و تضاد ظاهرا" خایمان براندار این دورا نیز می‌توانیم زوج بناسیم (۵).

زوج ها بسیارند و اگر جرأت بخرج دهم - چون علمش را ندارم حتما "احتیاج به جرأت دارم - می‌توانم غیب و شهادت و دنیا و آخرت را نیز اضافه کنم.

منظورم از غیب همان قلمروی است که برخی آنرا هستی می‌گویند، و با توجه باینکه در قرآن از چیزی بنام هستی و یا عدم ذکری به میان نیامده است، و کلمه "غیب" را در این مقام مطرح می‌کند، به سخن دیگر، غیب خاستگاه هستی بشمار می‌آید، که مثل آن دریا است و موج.

نظر مولانا جلال الدین محمد بلخی هم در مورد این دو قلمرو شنیدنی است. می‌گوید: العلم علما، علم الایدان و علم الالادیان -، اما علم الایدان دیدن آتش است، و علم الالادیان سوختن در آتش (۶).

نه اینکه دو پدیده متفاوت و جدا از هم داشته باشیم که برای هر کدام یک علم خاصی لازم باشد؛ بلکه برای یک پدیده به نام آتش که در رابطه با معرفت ما قرار می‌گیرد دو قلمرو وجود دارد. یکی اینکه از دور دستی بر آن داشته باشیم و بعد آتش را تعریف کنیم و دیگر اینکه تنگاتنگ با او و در او در رقص جادویی اش شرکت جوئیم.

من چه موافق باشم و چه مخالف، کل هم دارای طبیعت و هم دارای ماوراء طبیعت می‌باشد. و همانطور که در طبیعتش هزاران راز علمی مثلا "فیزیکی و شیمیایی نهفته است در ماوراء طبیعتش هم هزاران رمز و راز دیگری نهفته است که جانمایه کل می‌باشد، و اگر من بصیرت لازم را نسبت به کل نداشتم، یعنی اگر ماوراء طبیعت آنرا نفهمیدم محرومیت و نقص جبران ناپذیری را در جهان بینی خودم باعث شده ام.

چنین بنظر می‌رسد که این نقص، به علت ماهیتی که دارد، بجز همان روح حقیقی خودش با هیچ چیز دیگری قابل جبران نیست، همانطور که در اندام و تن من هیچ چیز نمی‌تواند جای جان را بگیرد.

در بعضی از اعضای بدن انسان این دو قلمرو محسوستر و ملموستر است. واحتمالا

۵- اگر آدم را اسم عام بگیریم و زن را هم مثل مرد آدم حساب کنیم، آنگاه معنی این آیه مفهومتر می‌شود که گفت: "و قلنا یا آدم اسکن انت وزوجک الجنة". نکته جالب توجه این است که اگر منظور قرآن از کلمه "زوج صرفا" جنس مونث می‌بود، می‌باید بجای کلمه "زوج" کلمه "زوجه" را می‌آورد که می‌شد: "و قلنا یا آدم اسکن انت و زوجک الجنة" توضیح اینکه اصولا "در قرآن کلمه زوج هیچ‌کجا به صورت مونث نیامده.

۶- رگ به: قیه مافیه.

به سبب همین محسوستر بودنش توانسته وازگان لازم خود را کسب کند، مثل "عین" و "بصر" که درواقع هر دو یکی هستند؛ اما با کمی تأمل در می‌یابیم که از طریق "معاینه" به "بصیرت" دست پیدا می‌کنیم و اگر درحد معاینه باقی بمانیم و بایمان را در قلمسرو بصیرت نگذاریم، همان معاینه هم چیزی نیست و سپوده و عذاب دهنده خواهد بود، که هست، و می‌بینیم که بسیاری از مردم نسبت به هستی، معاینه دارند ولی فاقد بصیرت هستند. گوش‌هایی و یا به تعبیر قرآن، "آذان" برای شنیدن امواج صوتی دارند ولی فاقد "سمع" و دریافت آواهایی می‌باشند که رمز و راز هستی را تبیین می‌کند، و باز هم به تعبیر قرآن:

"... علی سمعهم و علی ابصارهم غشاوه"

و این گونه می‌شود که آدمی، سیاست و چگونگی یک پدیده را معین می‌کند ولی در تبیین چرایی و علت غائی و ایدئولوژیک آن پدیده عاجز است، عبور از "معاینه" به "بصیرت" است که در اصطلاح قرآن عبرت نام گرفته است و دیگر نمی‌گوید که مثلا "و اعتبروا یا اولی الایمان" بلکه اصرار دارد بر اینکه: "و اعتبروا یا اولی الایصار" و همینطور مثالهای دیگری که می‌توان در قرآن دید.

چنین بنظر می‌رسد که در نگرش به همه هستی نیز می‌توان این دو مقوله و یا این دو قلمرو را مورد نظر قرار داد، و اگر برای بسیاری از ما مردم قلمرو ماوراء الطبیعت، مکتوم و غیر قابل حس و فهم و درک مانده، نه به آن علت است که ماوراء طبیعتی وجود ندارد، بلکه از آن جهت است که ابزار درک و فهم ماوراء طبیعت پدیده‌ها و هستی در خود ما دچار اختلال و اشکال شده است.

حکایت می‌کند: خواجه ای بود که در نزد استادش درس ریاضی می‌گرفت تا بتواند کنیزکان بهتر و زیباتری را برای حرمسرای سلطان دست چین کند، در پایان نخستین درسی که درس فیزیولوژی و شناخت سی برده اعضای پنهانی بود، خواجه آهی سرد از دل برگشت و گفت: پیداست که من از ریاضی شناسی چیزی نخواهم فهمید (۷). داستان غم انگیزی است که آدمی به سبب اخته بودن و یا اشکال داشتن قسمتی از وجود خودش نمی‌تواند درک و فهم مناسبی از آنچه در مقابلش قرار دارد بدست آورد.

آنچه این داستان را غم انگیزتر و زخم پنهان انسان را عفونی تر می‌کند، آن است که مثلا "نابینایی" بخواهد شرح کنشانی درباره رنگها بیان کند، و بعد او که در قلمسرو جهان نور و دیدنیها نیست و بی آنکه نور و رنگها را تجربه کرده باشد، بخواهد باحاطه و حرفهایی که از دیگران شنیده چیزهایی بیان کند که احساس نمی‌کند، و از همین دست

۷- این داستان را اوٹا مونو به نقل از دیدرو می‌گوید. کتاب درد جادوانگی ص ۱۰۰.

است حال بسیاری از مردمان که در مورد ایدئولوژی و غیب و آخرت و ... داد سخن می‌دهند و خود را معتقد به ماوراء طبیعت می‌دانند. در صورتی که گفتار و رفتارشان خود بیان کننده سر درگمی و مالمخولیاشی بودن این قوم است؛ زیرا متعین شدن انسان از هستی به تناسب معرفتی است که نسبت به هستی دارد. و درماندگی و فروماندن قومی و مردمی، در ابتدائی ترین مسائل شخصی، خانوادگی، اجتماعی و سیاسی نشان دهنده عدم بصیرت و معرفت به جهانی است که در آن بسر می‌برند.

و ظاهراً قرآن در مورد ایدئولوژیهای چنین قومی است که می‌گوید:

"قویل للذین یکتبون الکتاب بایدیم، ثم یقولون هذا من عندالله لیثروا به ثمنا قلیلا"، قویل لهم ما کتبت ایدیم، و ویل لهم ما یکتبون بقره، آیه ۷۲.

در مقابل این قوم کسانی هستند که ماوراء طبیعت و آخرت را نفی می‌کنند، و هستی را جز همان ماده ای صاحب وزن و اندازه نمی‌شناسند، و هزاران نکته باریکتر از مو و اسرار غیبی و ربیای نیفته در آن را منکرند (۸).

اما "اما آنها نمی‌دانند که میان دیندار و بی دین، میان مادی و روحانی، دسته سومی هم هست (۹)".

و "و آن مذهب این پیغمبر بی است که دنیا و آخرت و طبیعت و ماوراء طبیعت را، و روح و جسم و ماده و معنی را در هم ادغام می‌بیند، و هر کدام را بعدی از یک حقیقت واقع (۱۰)".

گمانم اکنون بحث روشنتر شده باشد که باز هم به قول خود شریعتی هر دو جناح مادی و به اصطلاح معنوی از سر یک کرمان و هر دو فاقد بصیرت می‌باشند و به تعبیر قرآن "ولقد ذرانا لجهنم کثیرا" من الجن والانس، لهم قلوب لا یفقهون بها، و لهم اعیین لا یمیزون بها، و لهم اذان لا یسمعون بها، اولئک کالانعام بل هم اضل، اولئک هم الغافلون" سوره اعراف، آیه ۱۷۹.

سوگندانه و بی آنکه بوحشی برای خوشدلی باشد، می‌بینیم که چقدر درست و بجا تکلیف جهنم را معلوم کرده است، و می‌بینیم که در کار نبودن تغذیه و بصیرت و سمع، چگونه جهنم را نفهم می‌کند، هستی و هستن و بودن، عین و بی معنی می‌گردد، طبیعت تن از طبیعت اشیاء برخوردار می‌شود. نان را معده هضم می‌کند و بعد از طی مراحل هر قسمتی از طبیعت تن سهم خودش را از نان می‌گیرد و مغز هم قند لازم را می‌گیرد و باز چشم ها برای معاینه مجدد در هستی آماده می‌شود تا شاید جای پای محکمی پیدا کند. بی آنکه در اندیشه پس ردن آن برده ای باشد که بر بصیرت او کشیده شده و

۸ و ۹ و ۱۰ (ز. ک. به: گفتگوهای تنهایی، اثر دکتر علی شریعتی، صفحه ۷۰).

به سبب آن نمی‌تواند از ماوراء طبیعت چیزی را درک کند و بفهمد.

و این گونه زیستن فاعده می‌شود؛ زیستی که چشم دارد اما بصیرت ندارد. قلب دارد و تفقه ندارد. عقل و سیاست دارد ولی ایدئولوژی و دین ندارد، و اگر هم چیزی به نام دین دارد فلاشی و مالمخولیاشی است.

تلاشها و پیکارها و مبارزه ها در همه ابعاد رفاهی، اقتصادی، سیاسی و مذهبی، همه و همه زهرآبه تلخی می‌شود که نه تنها عطش عذاب آلوده انسان را درمان نمی‌کند بلکه بیماری و تلخگامی را بیشتر از پیش می‌گرداند. بدیهی است که تفاوت عمده‌ای وجود دارد میان دردها و رنج های بزرگ و مقدسی که در جان اولی الانصار و اولی الایسباب می‌شکند، و عذابها و شکنجه های پلشتی که محرومان و خواجگان و خلاصه آنها که "علی معهم و علی ابصارهم غشاوه" با آن دست به گریبان هستند (۱۱). در این گروه اخیر است که اعضای بدن تبدیل به جوارح می‌شوند، و هر کدام به سهم خود زخمی عمیق و مغفونی بر پیکر روان خود انسان وارد می‌سازند.

به سخن دیگر همین اعضا در هنگام فلج بودن ابعاد ماوراء الطبعی خودشان تبدیل به عناصری می‌شوند که ضربه های سهمگین و کشنده ای بر روان انسان وارد می‌کند، و هرچه فعالیت این جوارح بیشتر باشد، ضربه ها کوبنده تر و خردکننده تر خواهد بود (۱۲).

کسی مثل ویراف و یا شبیه به دانته در سفری که به دوزخ داشت هیچ آتشی و حتی هیزی را در آنجا ندیده بود که نتوان کسانی را در آن به آتش بکشد. وقتی سبب را برسیده بود، گفته بودند: هم اکنون مردم در صحرای زندگی دست اندرکار جمع آوری هیزم هستند، و هر کسی به اندازه خودش هیزم لازم را جمع می‌کند و می‌افروزد و همان هیزم افروخته را با خودش می‌آورد. و فاجعه بزرگتر اینکه چنین جهنمی هنجارهای مخصوص به خودش را پیدا می‌کند و به صورت فاعده ای مام در می‌آید.

آدمها شبیه به عقربها می‌شوند و کیسه هایی پر از زهر ملالتها و حقارتها را بر پشت خود حمل می‌کنند، و هرگاه به یکدیگر نزدیک می‌شوند تا آنجا که بتوانند و تا آنجا که نیششان باری کند در جان یکدیگر زهر می‌ریزند، و این هم می‌تود تضادهایان و مبارزه هاشان، و در عین بیواری و عذاب و شکنجه همه می‌پذیرند که چنین است.

۱۱- عذاب از ریشه "عذب" به معنی هراسانی که بد راه رسیدن انسان به مقصود می‌شود.

۱۲- جوارح جمع جارحه است، اسم فاعل موش، یعنی زخم زننده، در بعضی کتب لغت، جوارح را منحصر به دستها و پاها دانسته‌اند نه دیگر اعضای بدن؛ اما گمان من این است که همه اعضائی که به حواس ظاهر مربوط میشوند همین نام را میتوانند داشته باشند.

و باز هم باید گفت: سوگندنامه و بی آنکه جایی برای خوشدلی باشد بعد دیگری از عذاب چنین تمدنی را قرآن اینگونه تعبیر می‌کند که:

"پاتیم عذاب یوم عقیم"

روزهای تازا و بی بار، روزهایی که برای فراموش کردنش انواع سرگرمیها و تلاشها و سر به سنگ کوبیدنهای بکار گرفته می‌شود. باز هم بوجی، بوکی و بی هدفی و سرگردانی و اضطراب و نمودش اعتیاد، تنها رسته های موجود می‌شوند. در چنین هنگامه ای دعوا بر سر این نیست که برای رهائی از این عذاب چه کنیم، چگونه باشیم، چگونه بشویم و چگونه عمل کنیم تا مصداق آن آیه ای بشویم که گفت:

"لفتحنا علیهم برکات من السماء والارض" اعراف، آیه ۹۵.

بلکه دعوا بر سر این می‌شود که در این دوزخ کی کجا بنشیند؟ و در چنان هنگامه ای است که شریعتی فریاد می‌زند، با صدائی که از عمق وجودش بر می‌خیزد، آنچنان که گوئی آیه بر خودش نازل شده است، که: آی. ۱۰۰، "ان السمع والبصر والفؤاد کل اولئک کان عنه مسئولا" (۱۳) سوره الاسراء آیه ۷.

و درست به همان بعدی اشاره می‌کند که مخالف و موافق آنرا به کنار گذارده و از یاد برده اند، و هنگامی که به قول خودش نسل روشنفکر جدید، موج نو، او را به ایدآلیسم افراطی و اتوپست شدن متهم می‌کند می‌گوید:

"اما آنها نمی‌دانند که میان دیندار و بی دین، میان مادی و روحانی، دسته‌بومی هم هستند" و "آن مذهب این پیغمبر بی امت است که دنیا و آخرت، طبیعت و ماوراء-طبیعت را و روح و جسم و ماده و معنی را در هم ادغام می‌بیند، و هر کدام را بعدی از یک حقیقت واقع". و حرف همین جا است که نیاز و احتیاج به این نوع نگرش چقدر زیاده است، و یا به سخن دیگر، اینگونه جهان بینی تا چه حد ضرورت دارد. و چه معجزه ای می‌تواند بکند، و چگونه می‌تواند از آسمان و زمین برکات را بر جامعه ای بسته و عقیم فرو ببارد، و نیز اگر کسانی باشند که این جهان بینی را درک و فهم می‌کنند، تا چه حد مسئولیت دارند و چه ها باید بکنند؟

شریعتی خود از این گروه بود و اینگونه بود که بر آسمان تیره شب، دایره ای رسم کرد تا طلعت زدگان شب شکل و شمایل خورشید را از یاد نبرند. حق این است که او خود خورشید را می‌دید و از چشمه زلال او قوت و نیرو می‌گرفت، اما انتقال این گونه بینش در ابتدای امر، و به عنوان درس اول، همان است که تصویر خورشید را نشان بدهد، و بعد که نگاههای سرگردان توانستند بر گرد این منظومه حرکت موزون و معنی دار خود را

آغاز کنند، تصویر جان می‌گیرد، عذاب ها و شکنجه ها تبدیل به رنجها و دردهای مقدسی می‌شود که خاستگاه انسان خواهد بود.

"طرح اساسی مکتب"

(حسن یوسفی اشکوری)

بزرگترین میراث شریعتی

بدون اینکه قصد مبالغه داشته باشیم، باید اذعان کنیم که سخن گفتن از شخصیت چند بعدی و بزرگی چون دکتر شریعتی، با آن هویت فردی جامع و افکار دقیق و عمیق متنوع و آثار فکری و عملی عظیم و گسترده و پراکنده، کار آسانی نیست و بخصوص شناختن و شناساندن او در یک مقاله و فرصت اندک، کار را سخت تر و وقت را تنگتر می کند.

بی گمان شریعتی از اندیشمندان بزرگ است که افکار اجتماعی و انقلابی وی نقطه عطفی در تاریخ اسلام و ایران خواهد بود و در آینده دور و نزدیک، تاثیرپذیری نسل معاصر او و نیز نسلهای آینده از افکار و آثار وی، روشن تر می گردد. حقایق عینی و تاریخی نشان می دهد که گذشت زمان نه تنها گرد و غبار فراموشی بر چهره منور شریعتی نمی نشاند، بلکه تحولات فکری و اجتماعی و سیاسی در دنیای امروز و جهان اسلام و به ویژه وقوع انقلاب اسلامی ایران و پی آمدهای آن، اهمیت تاریخی اندیشه های او و عمق آموزشهای ایدئولوژیک و نقش رسالت او را عیان تر می کند. این واقعیتی است که روز بروز آشکارتر می گردد، و حتی مخالفان او، بخصوص کسانی که با طرح و اجرای توطئه سکوت درباره شریعتی فکر می کنند که وی بتدریج به فراموشی سپرده خواهد شد، بایده این حقیقت توجه کنند و اگر حرفی برای گفتن و سخنی برای عرضه و اصلاح دارند بزنند و گرنه بدانند که، به شهادت تاریخ، در درگیری نو و کهنه، حق و باطل، سرانجام حق و گام نوین تکاملی و منطبق با حق و سنتهای الهی پیش رونده و پیروز است، و ارتجاع و کهنه گرایی و حملات و یا دفاعیات ناشیانه و ناحق بازنده.

درباره شخصیت فردی و فکری و اجتماعی دکتر شریعتی، از زمان خودش تاکنون، تحلیلها و قضاوتهای مختلف و متناقض، از سوی مخالفان و با طیف وسیع دوستان و علاقمندان، اظهار شده است، که اکنون سر آن نداریم به آن داورها و اظهار نظررها بپردازیم و آنها را به بررسی و احیاناً نقد و ارزیابی بکشم، اما ناگزیر به یکی از این تحلیلها، اشارتی می‌کنیم و بی‌آمدهای اشتباه آمیز و انحرافی آن را تذکر می‌دهیم.

در سالهای اخیر، عده‌ای از علاقمندان دکتر شریعتی (نمی‌توانم بگویم معتقدان) طی نوشتار تحلیل گونه‌ای، دکتر شریعتی را "معلم شهادت" معرفی کردند به "معلم ایدئولوژی". اینان در تبیین نقش فکری و اجتماعی و انقلابی دکتر مدعی شدند که، در عصر سیاه رژیم استبدادی شاه، اثرات افکار و حرکت شریعتی عمده منحصر بود به تحریک احساسات نسل جوان و ایجاد روحیه شجاعت و ایثار و فداکاری و شهادت طلبی در بسیاری از دانشجویان و جوانان مستعد و آماده و در نهایت کشاندن آنان به میدان مبارزه و شهادت و درگیری با رژیم، اما وی نقش اعتقادی و ایدئولوژیک و فکری مهمی در این نسل نداشته است! و براین اساس دکتر را فقط "معلم شهادت" نامیده‌اند. این تحلیل و نظر قطعاً "باطل و مغلطه" بزرگی است، چرا که تحلیل واقعی و عینی نقش شریعتی و، مهم تر از آن، مجموعه آثار وی، که میراث فکری به‌مانند اوست، آشکارا نظریه ناقصی یاد شده را باطل و غلط اعلام می‌کند.

اینکه شریعتی "معلم شهادت" بوده و هست کاملاً درست و قابل قبول است، اما نقش وی را می‌توان در همین حقیقت خلاصه کرد؟ و حتی می‌توان مدعی شد که نقش اصلی وی همین بوده است؟

یافتن حقیقت خیلی مشکل و پیچیده نیست، کافی است که به سه نکته اساسی:

۱- ادعای شریعتی،

۲- نقش عملی شریعتی و

۳- آثار بارمانده وی، توجه کنیم و پاسخ دو سؤال مطرح شده را بدست آوریم.

دکتر شریعتی با تحلیل روشنی که از بنیاد اصلی زمان داشت (و پس از این توضیح خواهیم داد)، مهم ترین رسالتی که برای خود قائل بود و فکر می‌کرد که از عهده آن بخوبی برمی‌آید، ایجاد یک رنسانس اسلامی نیرومند و تجدید حیات ایدئولوژیک دینی براساس یک تحول اساسی و عمیق فکری و فرهنگی در جوامع اسلامی بود. واقعیت نشان می‌دهد که نقش عملی دکتر نیز درست در راستای رسالت اصلی اثر، یعنی رنسانس اسلامی بود، چه کسی منکر است که هر کسی که تحت تاثیر شریعتی قرار می‌گرفت ابتدا فکسر و

اندیشه و عقیده اثر دگرگون می‌شد و پس از آن احساس و عواطف و شور ایمانی اثر غلبان می‌یافت؟ این امر بیانگر این است که او ابتدا "معلم ایدئولوژی" بود و آنگاه "معلم شهادت"، اصولاً در اندیشه شریعتی "شهادت" را "شهید" انتخاب می‌کند، و لذا چگونه ممکن است که کسی شهید باشد اما بدون شناخت و انتخاب آگاهانه به کام مرگ رفته باشد؟ مجموعه آثار ۳۴ جلدی معلم بزرگ نیز بهترین دلیل ادعای فوق است. جمله این میراث عظیم دارای مضامین کم و بیش ایدئولوژیک هستند.

بنابراین، سه نکته یاد شده آشکارا تحلیل مورد اشاره را، که فقط شریعتی را معلم شهادت می‌دانست، باطل اعلام می‌کند. حقایق سه گانه فوق روشن می‌کند که جوهر حرکت دکتر و اصولاً وجه ممتاز اندیشه‌ها و بهجت او فکری و ایدئولوژیک است. البته بدیهی است که او نمی‌خواست اندیشه‌هایش آکادمیک و علمی خشک و حتی فکری و ایدئولوژیک مجرد باشد و لذا از یک سو تلاش می‌کرد که تعالیم و اندیشه‌هایش دقیقاً "در ارتباط با نیازهای فکری زمان و واقعیت‌های خارجی عصر باشد و لاجرم به "چه باید کرد" های آگاهان پاسخ دهد و از سوی دیگر، این اندیشه‌ها و مباحث فکری، پیوند خورده با ایمان و احساس و ایثار باشد تا افراد صاحب عقیده و اندیشه را وادار به عمل و آماده درگیری و مستعد فداکاری و ایثار و گذشت نماید، چرا که اگر اندیشه و ایدئولوژی هرچند درست و کامل باشد ولی ایمان و عمل و درگیری و ایثار بدنایال نیاورد، نفعی ندارد و اساساً ایدئولوژی نیست. اینجاست که شریعتی بصورت یک آموزگار شهادت و معلم عشق و احساس و فداکاری نیز تحلی می‌کند. این ویژگی سبب گردید که دکتر شریعتی از چهره یک عالم محقق، یک اندیشمند آکادمیک، یک متکلم عقل گرا، یک فیلسوف مجرد اندیش و یک روشنفکر برحرف، که فقط سخنان زیبا برای عده‌ای خاص می‌گوید، خارج شود و در عمق اندیشه‌ها و وجدانها و احساس‌ها و ایمانها راه پیدا کند و در عرض چند سال آموزشهای او آنچنان عمیق و گسترده و عمومی شود که همدستی و هماری صاحبان زر و زور و تزویر نتواند آن را ریشه کن سازد. اصولاً این خصوصیت ایمانی و احساسی (که می‌توان آن را بمعنای واقعی کلمه احساس عرفانی نامید) آنچنان با آموزشهای فکری و علمی و ایدئولوژیک معلم آمیخته و عجین است که نمی‌توان آن را از دیگری جدا کرد، او هم "عقل" بود هم "عاشق"، هم مانند یک عالم متفکر مستدل و علمی و منطقی سخن می‌گفت و، در همانحال، هم مانند یک عارف پاک‌باخته و سودایی و برشور و رسیده به ماوراء عقل، که عوالم عشق و شور و احساس است، جلوه می‌کرد و این حالت علاوه بر حملات و کلمات و تعبیرات او، در آهنگ و موسیقی کلمات و حالات خاص او به‌نگام سخن گفتن نیز به خوبی محسوس بود. این حالت شورآفرین، که برآمده از احساس عمیق انسانی و عرفانی وی و ناشی از دردپندی و سوز و گذار اسلامی او بود، سبب شده بود که آگاهان و پیسداران و

عالمان و روشنفکران را به حرکت و مبارزه بکشاند و خفتگان را بیدار سازد و دشمنان جاهل و احمقان^۱ مغرض را وادار کند که بگویند شریعتی یک ساحر است، سحر قلم و بیان دارد، سخنان او را نشنوید و کتابهایش را نخوانید، شما را تحت تاثیر قرار می‌دهد! سهرحال، دکتر شریعتی معلم عشق و عرفان و شهادت است، اما قبل از همه او آموزگار بزرگ اندیشه و ایدئولوژی است و بیشترین اهمیت و نفوذ وی در همین راستاست و اگر تلاشهای ایدئولوژیک او نبود هرگز اینچنین ماندگار نمی‌شد. او یک قهرمان نبود، در تاریخ و فرهنگ و مذهب ما قهرمان و شهید فراوان داریم، اما "معلم" کم داریم و او برآستی یک معلم و آموزگار بود.

تحلیل شریعتی از شرایط و نیاز زمان

در این مقال برآنیم که نقش دکتر شریعتی را در احیای ایمان عمل ساز اسلامی و ساختن پیکر ایدئولوژیک فرآینی بازگو نمائیم و اهمیت عظیم ترین کار وی را، که طرح اساسی مکتب است، اندکی نشان دهیم. اما برای اینکه بتوانیم این هدف را پی گیری و تحلیل کنیم لزوماً باید، قبل از هر چیز، تحلیل شریعتی را از شرایط زمان و نقطه، قوتها و ضعفهای جنبش های اسلامی معاصر ارائه کنیم. و در نهایت تود که نقش تاریخی اندیشه های دکتر و اهمیت اساسی آن برای نسل معاصر و آینده در چیست.

شریعتی، مانند تمام مصلحین دینی قرن اخیر، سید جمال الدین اسدآبادی^۲ را آغازگر حرکت سیاسی - فکری اسلامی می‌داند و بارها به نقش پیشازی او تصریح کرده است. اما او معتقد بود که بعد از سید جمال، نهضت های سیاسی اسلامی زیاد داشته ایم اما حتی یک نهضت عمیق فکری نداشته ایم، و لذا مشاهده می‌کنیم که این نهضت های سیاسی یا به پیروزی نرسیده اند و یا اگر به پیروزیهای اولیه و نسبی دست یافته اند ملحدین نتوانسته اند جامعه ای مستقل و مبتنی بر ارزشهای کامل^۳ دینی بنیاد نهند. او انقلاب مشروطه را بعنوان نمونه ذکر می‌کند و ضمن تحلیل از علمای بزرگی چون "ثانیی"^۴ و "ملک المتکلمین"^۵ و نفی مشروطه خواهی محمد علیشاهی، بصراحت می‌گوید که عالمان مشروطه خواه نیز به دلیل فقدان یک اندیشه^۶ منسجم و مدون و روشن اسلامی در سبب سیاست و اجتماع و حکومت و... ناچار توجه گر مشروطه فرنگی شدند^(۱). و لذا دیدیم که سرانجام مشروطیت به کجا رسید. بر اثر اختلافات شدید فکری در میان مشروطه طلبان و عالمان دینی، فقط غرب زدگان وابسته و مستبدین رنگ عوض کرده قدرت را بدست گرفتند و در نتیجه نه تنها از دیانت نشانی نماند حتی همان دموکراسی منعکس شده در قانون اساسی نیز خیلی زود فراموش شد. بعد از آن نیز هیچ گام اساسی

در این جهت برداشته نشد. پس از سقوط دیکتاتوری بیست ساله رضاخان، که فرصت نسبتاً مناسبی برای تلاشهای فکری و سیاسی پیش آمد، با اینکه تلاشهای نویسی بوسیله کسانی چون مرحوم آیت الله طالقانی و سپس در سالهای پس از کودتا بوسیله متفکرانی چون مطهری و مهندس بازرگان در جهت احیای اندیشه درست و بی پیرایه مذهبی صورت گرفت، اما این حرکت و تلاش در مقابل تهاجم ایدئولوژیک و سیاسی حاکم زمان نتوانست کارساز باشد، این حرکت، هرچند زمینه ساز نهضت فکری و سیاسی بعدی شد، ولی به دلایل مختلف کاری که شریعتی کرد بوسیله آن حرکت صورت نگرفت.

سال ۴۱ و ۴۲ فرا رسید و مبارزات هگماتی روحانیت آغاز شد و با سرکوبی این حرکت در ۱۵ خرداد ۴۲ و تبعید رهبران، زمینه حرکت های انقلابی و مسلحانه فراهم شد و دستجات و سازمانهای مخفی، با متنی مسلحانه، یکی پس از دیگری، پدید آمدند و جانبازها و قهرمانی ها و شهادت ها آغاز شد، اما این همه نتوانست خلا فکری و فقدان یک ایدئولوژی اسلامی و هماهنگ را برکند. تحلیل شریعتی از این دوران چنین است: "هنگامی که روحانیت ما - و متعاقب آن توده مذهبی مان که توده ملت و جامعه ما است - برای نخستین بار به صحنه آمد و کمر راست کرد و از خلوت دعاها و وردها و از کنج حجره ها و مدرسه ها، به وسط زمان و عرصه درگیریهای روزگار ورود کرد، ورودی سریع، غریب و به گونه ای که هرگز پیش بینی نمی‌توانستیم کرد. و از سوی دیگر نسل جوان ما، روشنفکران ما، با دو بعد پرشکوهِ و برجسته و متعالی نهضتی را آغاز کردند. نهضتی که یک بعدش تکیه گاه فکری اسلام بود - و این کاری بود بدیع - آنچه کسه آرزو می‌کردیم - و بعد دیگر مرحله شکست انگیز ایثار و انفاق جان - چه سخاوتمندانه! - برای نخستین بار ما که خو کرده بودیم که همواره عزادار شهیدان باشیم، نشان دادیم که می‌توانیم پیروان شهیدان باشیم، و نوحه سرایی را که پیش از این در طنی قرینها جانشین حماسه سرایی کرده بودند، در پیرامون شهادت باز گردانید و از شهادت حماسه سرانید و نوحه سرایی را به خصم باز گردانید.

و اما افسوس! اما افسوس که در این هر دو راه، چه نیروهایی به مهلکه افتادند و چه امکاناتی از دست رفت!... اما دریغ! دریغ که مردمی که به روشنائی نیاز داشتند، از روشنائی محروم شدند، و به جای آن شهیدانی یافتند، شهیدانی که در تاریخ فرهنگ و ایمان ما کم نیستند و بلکه بسیارند و از هر ملت و امت دیگری بیشتر، اما این ناآگاهی بود که این خلق را در پیرامون آرامگاه هر شهیدی که در هر گوشه و هر نقطه و هر کسوه و هر دره و صحرا و روستای این سرزمین افتاد... رها کرد... اما آرزوهایم، این آرزوها در خط سیر یک آرزوی اساسی: آرزوی ابلاغ، که ما همه - ما آگاهان این دین - رسولان بر از خاتمت هستیم. رسول، از سوی جبرئیل پیام گرفت و ما از سوی رسول.

ما رسولانی هستیم که جبرئیل مان محمد است و آن برگگی از نور که "اقرا" را در آن غار تاریک پیش چشم محمد آورد، اکنون پیش روی ماست." (۲)

با این تحلیل از مبارزات سیاسی - نظامی روحانیت و گروههای مسلمان، روشن است که دکتر، علی رغم ستایش و تکریم از این تلاشها و یادآوری اثرگذاریهایی مثبت آن فداکارها، معتقد است که خلا، بزرگ حرکتهای مبارزاتی و انقلابی اسلامی، همچنان اشاع نشده باقی مانده است و تا این اشکال اساسی برطرف نشود اگر قیام هم به پیروزی برسد و تبدیل به نظام گردد، باز موفقیت جامعه سازی و برآوردن آرمانهای انقلابی و اصلاحی تضمین شده نیست، چرا که از یک سو، مردم که اهرم انقلاب اند، ناآگاه باقی خواهند ماند و با توده ناآگاه یا نمیتوان انقلاب را به پیروزی رساند و با تمسک به آرمانهای انقلابی را پیاده کرد، و از سوی دیگر، پیشتاران هم از داشتن اصول عمل رای ایدئولوژیک محروم خواهند بود و لذا پس از موفقیت های نخستین، بهنگام عمل به آرمانها و برنامه ریزی عملی برای شعارها و اهداف کلی، دچار ابهام، سردرگمی، ناتوانی روزمرگی، اختلافات و چند دستگیهای عمیق خواهند شد و در نهایت ارزشها و آرمانها ناکام و متروک خواهند ماند. اگر در روزگار قبل از انقلاب، کسانی این تحلیل را قبول نداشتند و حتی آن را نوعی انحراف در مسیر مبارزه و ناشی از نوعی غایت طلبی و دکتر را سخنگوی خرده بورژوازی شهری و بلندگوی اشرافیت می دانستند و با اهمیت این نظر کاملاً روشن نبود، در روزگار ما، پس از وقوع انقلاب و تشکیل نظام اسلامی و به میدان آمدن همه آن گروه ها و در نهایت به حاکمیت رسیدن یکی از مدعیان روحانیت، و پیدایش اشکالات و موانع موجود، به خوبی صحت تحلیل دکتر اثبات می گردد و برای کسی تردیدی باقی نمی ماند که در بعد مسائل ایدئولوژیک (نه مسائل خصلتی که خود بحث دیگری است) حق همان بود که وی می گفت و استمرار همان خلا، از مهم ترین عوامل اشکالات و موانع بر سر راه انقلاب اسلامی اخیر است، البته روحانیت مشکلات خاص خود را دارد اما بدیهی است که اگر گروه ها و سازمان های مدعی دیگر هم به قدرت می رسیدند و حاکمیت مطلقه می یافتند، قطعاً دچار همین مشکلات ناشی از ناآگاهی عمومی جامعه و فقدان یک ایدئولوژی منسجم می شدند.

این است که دکتر شریعتی، با تحلیل واقع بینانه ای که از تاریخ سده اخیر جهان اسلام و فهم نقاط ضعف حرکتهای اسلامی این عصر ارائه می دهد، مهم ترین رسالتی که برای خود و دیگر مبارزان قائل می شود این است که یک نهضت فکری عمیق و دامنه دار و شایسته ای را آغاز کنند. او این حرکت را در دو بعد انجام می داد، یکی تسدوینی ایدئولوژی برای پیشتاران، که در نهایت از درون آن عمل فردی و اجتماعی و برنامه ریزی بمنظور تحقق آرمانها و ارزشها و ساختن یک "مدینه" در این عصر متولد شود، و

دیگر، دادن آگاهیهای اعتقادی و فکری و سیاسی و انقلابی به توده ها و ابلاغ پیام به مردم و در نهایت کشاندن آنان به انقلاب و پیروزی انقلابی با دست مردم و تحقیق آرمانهای انقلابی با پشتیبانی مردم، مردم آگاه و بیدار که هم تا آخرین لحظه ارزشها و آرمانهای انقلابی وفادار بمانند و هم فریب دشمن را نخورند و هم پایداری و مقاومت کنند و هم، مهم تر از همه، آلت دست قدرتمندان و حاکمان جدید نگردند.

این رسالت دو بعدی از شاخه های فکری شریعتی و وجه ممتاز کار اوست، که او را از تمام جریانهای سیاسی، انقلابی و نظامی مرتبط با روشنفکران و روحانیت، متمایز می کند. تاکنون هیچ جریانی این اندازه به ضرورت بیکسازاری ایدئولوژیک برای پیشتاران و بردن آگاهی به قلب توده ها تأکید نکرده است، به ویژه آگاهی دادن به متن توده، او معتقد است که بدون مردم نمیتوان انقلاب کرد و اگر هم رژیمی با دست عده ای پیشتاز و بدون حضور موثر مردم، ساقط گردد، حداکثر یک کودتای انقلابی است و سرنوشت چنین انقلابی نیز از پیش معلوم است، او در این ضرورت تا آنجا ای می فزود که برای روشنفکر رسالتی جز آگاه کردن مردم قائل نبود، "روشنفکر رسالتش رهبری کردن سیاسی جامعه نیست، رسالت روشنفکر خودآگاهی دادن به متن جامعه است، فقط و فقط همین و دیگر هیچ، اگر روشنفکر بتواند به متن جامعه خودآگاهی بدهد، از متن جامعه قهرمانانسی برخواند، خاست که لیاقت رهبری کردن خود روشنفکر را هم دارند و تا وقتی که از متن مردم قهرمان نمی زاید، روشنفکر رسالت دارد." (۳) البته روشنفکر با همان تعریفی که خود او ارائه می دهد: "روشنفکر پیامبری است که تنها به او وحی نمی شود، ولی رسالت وحی را بردوش دارد..." روشنفکر، انسان آگاهی است که بر قوم خویش مبعوث است تا مردم را به سوی آگاهی و آزادی و کمال انسانی هدایت کند و در نجات از جهل و شرک و ظلم آنان را یاری دهد." (۴)

گفتنی است که این سخن بمعنای نفی مبارزه سیاسی و یا حتی نظامی و در نهایت مجرد در گوشه ای نشستن و به سیاق فلاسفه و متکلمین خودمان و با شه روشنفکران وارداتی عصر ما فقط حرف زدن و مباحث ذهنی و یا حتی علمی و منطقی درست و خیلی عمیق را مطرح کردن نیست، بلکه سخن اصلی این است که رسالت اولیه و اساسی یک روشنفکر آگاهی دادن است، به عبارت صحیح تر و روشن تر، یک شخص از باب اینکه روشنفکر است، رسالت برآمده از این خصیصه، فقط و فقط آگاهی دادن است و دیگر هیچ، اما همین شخص خصائل و شایستگیهای دیگری هم دارد، مثلاً "سیاسی هم هست و مسلمان هم هست و وظیفه امر به معروف و نهی از منکر را هم دارد و..." و لذا در شرایط مناسب و بهنگام احساس مسئولیت، آن وظایف و تکالیف هم، باید لزوماً "محقق شوند، در این راستا اگر لازم بود همین روشنفکر قهرمان هم می شود. اصولاً کار ایدئولوژیک و با آگاهی

دادن مردم جدای از درگیریهای سیاسی و اجتماعی و در نهایت نظامی قابل تصور نیست. بهترین دلیل این سخن اندیشه ها و عملکرد خود شریعتی است. وی با اینکه رسالت اساسی خود را، بعنوان یک روشنفکر مسلمان، انسجام بخشیدن به ایدئولوژی و آگاهی بخشیدن به مردم می دانست و عملاً نیز در همین راستا حرکت می کرد، در عین حال، هم خود یک مبارز سیاسی بود و هم حرکت فکری او مضمون سیاسی نیرومندی داشت و هم مبارزات سیاسی دیگران را با قاطعیت تأیید می کرد و نیز هم قهرمانان و شهدا را زنده می کرد و "یکبار دیگر ابودر" را به صحنه می آورد و هم از خون شهدا بهامی می ساخت در جهت آگاهی دادن به توده ها، این ابعاد غیرقابل تفکیک است و جدای از هم نمی توانند باشند، چنانکه در شخصیت و منظومه فکری شریعتی سه وحدت رسیده بودند. در بعد کار ایدئولوژیک نیز اینچنین است. نمی توان گفت که روشنفکری ابتدا بنشیند و جهان بینی و ایدئولوژی را بطور کامل تنظیم کند و آنگاه تبلیغ و عمل کند و دیگران را به عمل و نسخه بچی دعوت کند. چنین روشی همان فلسفه بافی و کلام بازی رایج است که نه تنها راه بجایی نمی برد، بلکه خود حجاب اکبری است برای حق و سدی است در برابر حرکت و پیشرفت و مبارزه و آگاهی، که تاریخ مذاهب و خصوص اسلام این واقعیت را بخوبی نشان می دهد. تدوین ایدئولوژی، بعنوان آغاز و اصلی ترین کار، باید در رابطه با دیگر ابعاد مسئولیت ها باشد، و همچنین این تلاش باید در جریان عمل اجتماعی و تماس با واقعیت های عینی صورت پذیرد وگرنه به خیال بافی و ذهنی گرایی و در نهایت مشغله ی فکری محض تبدیل خواهد شد.

بهر حال، آنچه در این بخش گفتیم به اختصار عبارتند از:

۱- دکتر شریعتی معتقد است که هرچند در این قرن، با پیشگامی سید جمال، اسلام تولدی دیگر یافته است، اما این اسلام از یک پشتوانه فکری و ایدئولوژیک و اندیشه مدون و روشن محروم بوده است.

۲- به گمان شریعتی، مادام که یک انقلاب (بخصوص با هویت اسلامی) از یک انسجام ایدئولوژیک برخوردار نباشد در نهایت راه بجایی نخواهد برد و لذا ابتارها، شهادتها، مبارزات سیاسی و حسن نیت ها و اخلاص ها بی ثمر و یا لافل کم اثر خواهند بود.

۳- با توجه به دو نکته یاد شده، شریعتی رسالتی که برای خود قائل بود این بود که "رسانای اسلامی" را، در ابعاد بسیار وسیع و عمیق، با پیکر سازی ایدئولوژیک برای پیشگامان و آگاهی دادن به مردم آغاز کند و آنچه از گذشته باز مانده تبلیغ شویسد و تکمیل و تعمیق یابد.

میراث بزرگ شریعتی

اکنون هنگام آن رسیده است که از بزرگترین کار دکتر شریعتی یاد کنیم. این کار، که بنظرمان ماندنی ترین و شاخص ترین کار فکری اوست، "طرح اساسی مکتب" و "پیکر سازی ایدئولوژیک" است، که متأسفانه باید اعتراف کرد این تلاش و عظمت و اهمیت آن، حتی در میان پیروان و مدافعان شریعتی نیز، مورد غفلت و بی توجهی قرار گرفته است.

دکتر شریعتی، که به لحاظ تاریخی وابسته به اسلام تجدید حیات یافته و غیر سنتی بود، با تحلیلی که از روند حرکت های سیاسی، مذهبی، ملی قرن اخیر داشت و خود نیز شکست نهضت ملی و سپس ناکامی های اساسی تلاش های سیاسی نهضت مقاومت و دیگر جریان های سیاسی - مذهبی بعد از کودتای ۳۲ و همچنین وقایع سالهای ۴۰ و ۴۱ و ۴۲ و ماجراهای انقلابی را دیده و تجربه کرده بود، قاطعانه به این باور رسیده بود که تنها زمانی که اسلام، بعنوان یک دین جامع و قابل فهم برای نسل امروز و به تعبیر دیگر ایدئولوژی اجتماعی و برنامه دهنده و عمل را و منسجم، مطرح نشود و جا نیفتد، هر کار دیگری به تنهایی راه بجایی نمی برد. وی کوشید این راه ناهموار را آغاز کند و در این وادی سخت و کم رهرو گام نهد، تمام تلاش های شریعتی در این راستا و در این مسیر است. شریعتی جهاد ایدئولوژیک خود را با طی مراحل به پایان برد. این مراحل را می توان چنین دانست:

۱- تشکیل در مفاهیم دینی

شریعتی، چنانکه خود بارها گفته است، ابتدا نسبت به مذهب رایج و فرهنگ و آداب و سنت ها و شعائر دینی شک کرد. وی در برابر این سئوالات قرار گرفت که حقیقت دین است چیست؟ آیا اسلام و تشیع همین است که هست؟ و اگر غیر از این است، پس آن چیست؟ اما او در این شک و تردید و ابهام باقی نماند، شک او که شک دکارتی نبود، دغدغه دانستن و عطش فهمیدن را در او افزون ساخت و آتش حکمت قرآنی و سوفیای سقراطی را در جان شعله ور کرد. این بود که به مطالعه و تحقیق و جستجو پرداخت، در سکوت و گمنامی با صبر و حوصله دنبال حقیقت و یافتن پاسخ سئوالات شک آلودش روان شد، او به تاریخ روی آورد و کوشید با مطالعه تاریخ صدر اسلام و چگونگی پیدایش نهضت اسلام و به ویژه مطالعه در شخصیت حضرت محمد و صحابی او و قرآن، حقیقت امر را کشف کند. پس از سالها تحمل رنج جستجو و تحقیق به حقایق دست یافت و "ارشیدس" وار فریاد زد: "یافتم"، "یافتم"؛ او پاسخ سئوالاتش را یافت و به این

نتیجه رسید: بین آنچه که امروز بنام اسلام و تشیع هست با آنچه که بود و در صدر اسلام تحقق یافت و در گفتار و کردار پیامبر و علی و دیگر مومنین متجلی شد، تفاوت‌های اساسی و ماهوی وجود دارد و حتی در موارد بسیاری اسلام موجود در اندیشه و عمل درست ضد آن چیزی است که حقیقت دیانت و رسالت قرآن اقتضا دارد. این مکاشفه سبب شد که خود آگاهانه و انتخابگرانه به اسلام باز گردد و جانش سرنثار از حکمت و دانایی و بصیرت شود و هم این انگیزه را در او پدید آورد که این پیام را مستدومستدل از یک سویه مومنین ابلاغ کند و آنها را از خواب گران بیدار کند و از سوی دیگر به جوانان و روشنفکران بریده از مذهب و فریفته به مظاهر تمدن جدید و گرفتار مدرنیسم و شیفته اندیشه های انقلابی ولی الحادی بگوید که راه نجات و رهایی تو و ملت تو در حقیقت دیانت است، که هویت تاریخی و فرهنگی توست، نه غرب زدگی و الحادگرایی و مدرنیسم و لجنزار زندگی مصرفی و سرمایه داری و اشرافیت جدید. این نوع سخن گفتن با نوده مردم و با روشنفکران در تمام آثار او دیده می شود. "تمدن و تحدد"، "فاطمه فاطمه است"، "ویژگیهای قرون جدید"، "مذهب علیه مذهب"، "تشیع صفوی و تشیع علوی"، "نقش انقلابی باد و بادآوران"، "مسئولیت شیعه بودن"، "رسالت روشنفکر"، "بازگشت به خویش" و... نمونه های برجسته این اندیشه اند.

البته روشن است که دکتر نخستین فردی نبود که به این کشف رسیده باشد، اما برجستگی دکتر در این زمینه دو حقیقت است: یکی اینکه دکتر خود بر اثر تحقیق به این حقایق رسید نه تقلید و دیگر اینکه ابعاد و عمق حقایقی که دکتر به آنها دست یافت بی سابقه بود و به ویژه در نسل و تپ خود او منحصر بفرد بود.

۲- اعتراض

گام دومی که دکتر برداشت این بود که به کشف حقیقت و لذات فلسفی و با حتی سخن گفتن و درد دل کردن در محافل محدود و چند نفره و روشنفکری اکتفا نکرد، بلکه اندیشه ها و پیام خود را با اعتراض کردن به وضع موجود و هجوم به مذهب رایج و مبلغان آن، مردمی و عالمگیر ساخت. این نکته بسیار قابل توجه است. هستند کسانی که خود شخصا حقایق زیادی می دانند و آگاهیهای فراوان دارند و حق و باطل را نیز خوب تشخیص می دهند اما... اما اهل اعتراض و درگیری نیستند و صلاح... نمی دانند لب بکشایند و فیلسوفانه مدعی اند که: "هر که را اسرار حق آموختند - منبر کردند و دهانش دوختند." اما او اینگونه نبود، نه محقق بود که در کتابها و کتابخانه ها زندانی شود و نه روشنفکری بود که برای دل خود شعر نو و کهنه بسراید و به هنر و

ادبیات و فلسفه دل خوش کند، او دردمندی بود که پا به میدان گذاشت و بطور جدی و بی گمراهی با اسلام تحریف یافته (تشنه اموی و تشیع صفوی) و حامیان آن درگیر شد، اعتراض کرد، فریاد کرد، عمق فاجعه را نشان داد و کوشید که اطمینت ها و فکلیت ها را از ارتجاع قدیم و جدید برهاند و برای همین هم بود که از هر دو سو مورد حمله و اتهام واقع شد، یکی "دفاع از اسلام و روحانیت" نوشت و دیگری "چند ساله اجتماعی" دکتر شریعتی، در این موضع، تاریخ اسلام را نقد کرد و جریانهای فکری را تحلیل کرد و انحرافات را بازگو کرد و اشکال را در هر که سراغ داشت بی هراس مطرح ساخت و بسیار تلاش کرد که گرد و غبارهای اوهامی و خرافات و برداشتهای غلط و ناقص و نارسا را از چهره نورانی اسلام حیات بخت برزاید، البته کسان دیگری هم در گذشته بوده اند که در ابعادی اعتراض های کرده و فریادی زده اند، که طبعی است قصد نلی و حتی کم اهمیت دادن به آنها نیست، اما کار دکتر چند امتیاز داشت: یکی اینکه مستدل و عالمانه بود، دیگر اینکه مبتنی بر شناخت صحیح و خوب از اسلام و ساسی آن و نیز شناخت علمی و واقع بینانه بود و سوم اینکه بی گیر و مداوم بود و مهم تر از همه ایدئولوژیک، جهت دار و حرکت را بود نه فرهنگی و علمی و روشنفکری صرف. این ویژگیها اعتراض شریعتی را اصالتی و اعتباری داد که نتوانسته اند تاکنون پیام و تلاش او را مخدوش و حتی کم اثر سازند.

۳- طرح هندسی مکتب و تدوین ایدئولوژی

هرچند اگر دکتر شریعتی در همان محدوده "روشنفکری" و "اعتراض گری" باقی می ماند و فقط به بیدارگری و آگاهی دادن عمومی و تربیتی بین "تمدن" و "تحدد" از یک سو و "اسلام خلافت" و "اسلام امامت" از سوی دیگر و کشیدن فریادی بلند فلسفه انحرافات و انحراف آفرینان و مبلغان مسئولیت ناشناس و احیاناً "ناصالح دیانت اکتفا می کرد، باز کاری بزرگ و عملی صالح کرده بود و حرکت فکری - سیاسی - انقلابی او اهمیت تاریخی خود را داشت، اما در نهایت، وی گامی برداشت که سابقه نداشت و نخستین بار طرح و کوششی جدی در جهت تحقق آن برداشته شد و آن: "طرح اساسی مکتب" و "تدوین ایدئولوژی" اسلامی است. تلاش در این حیطه بدیع ترین و مهم ترین و ماندنی ترین کار معلمی شریعتی است.

ضرورت تدوین ایدئولوژی و انسجام بخشیدن به مکتب از درون اندیشه ها و شناخت دکتر شریعتی از اسلام و تاریخ اسلام و آشنایی وی از غرب و نحله های فکری عصر و برداشت او از نهضت ها و مبارزات سیاسی - اجتماعی و انقلابی جهان سوم و به ویژه

جهان اسلام برآمده بود، و در واقع بی بردن به چنین ضرورت و نیازی، بی آمد طبیعی و منطقی تفکر و تحلیل وی از حوادث گذشته اسلام و شرایط کنونی مسلمین بود.

او از یک طرف معتقد بود که: "اسلام در آغاز تکوین تاریخی - اجتماعی - اخلاقی - انسانی خود تغذیه بد شد و ما هنوز با اسلام بیماری سرو کار داریم که سمومیت غذایی دارد زیرا تغذیه هندی شد، تغذیه مجوسی شد، تغذیه آنتی شد، تغذیه اسکندری شد؛ مگر نشد؟ بعد به صورتی در آمد که اصلاً مزاج این اسلام تغییر پیدا کرد و آن چهار نفس سرکش اش که باید تعالی ایجاد می کردند و سلامت و حیات و نموش را تاسین می نمودند، بهم خوردند یک مرتبه یکی افتاد به فلسفه، یکی افتاد به عرفان، یکی افتاد به رهبانیت، یکی افتاد به بینش علمی، یکی افتاد به عقده در برابر فلسفه ایرانی، (۵) و از طرف دیگر، چنانکه قبلاً گفتیم، او جدا به این باور رسیده بود که بزرگترین ضعفی که سبب شده بود که حتی نهضت های اسلامی قرن اخیر نیز شکل متعالی و انقلابی پیدا نکنند و یا به پیروزی نرسند و همچنین پس از پیروزی اولیه نیز نتوانند به مهندسی اجتماعی و سیاسی و حکومتی بپردازند، این بود که اسلام هیچگاه به صورت یک مکتب کامل و یک ایدئولوژی منسجم و مدون و عمل را مطرح نشده و در اندیشه پیشگازان و در ذهنیت مذهبی توده مردم راه نیافته است.

براین اساس شریعتی به این نتیجه رسید که باید اولاً "بین اسلام، بعنوان یک فرهنگ و مجموعه معارف دینی که عمده از فرهنگهای دیگر تغذیه شده و حتی سمومیت غذایی پیدا کرده، و اسلام بمثابة یک ایمان و ایدئولوژی کامل و تمام عیار و اجتماعی، فرق گذاشت و قلمرو این دو و کاربردشان را مشخص کرد (۶) و ثانیاً "نیاز زمان این است که اسلام امروز به صورت یک ایدئولوژی واقعی و قابل معارضه با ایدئولوژیهای رایج عصر ارائه شود تا هم براساس آن مشکلات اجتماعی و سیاسی و اخلاقی مسلمین حل شوند و هم نسل جوان مسلمان در برابر مکاتب و ایدئولوژیهای متداول مصونیت پیدا کنند و مجدوب و یا مرعوب آنها نگردند، و ثالثاً "همین ایدئولوژی اسلامی در محدوده یک سلسله مباحث فکری، کلی، فلسفی، پراکنده و بی ارتباط با هم باقی نمانند، بلکه تمامی این مسائل ایدئولوژیک و مکتبی بهم مرتبط شوند و بصورت پیکری واحد و منسجم و هماهنگ در آیند.

براساس چنین نیازی بود که دکتر شریعتی "هندسی کردن مکتب" را مطرح کرد و گفت که یک مکتب زمانی قابل فهم، عملی، راهگشا و مفید فایده خواهد بود که اجزاء پراکنده آن به شکل یک هیكل اعتقادی و بهم پیوسته در آید و گرنه اعتقادات گسته و جدا و بریده از هم و یا کلی و ذهنی و مجرد (هرچند صد درصد درست) عملاً هیچگونه اثر کاربردی ندارد، او می گفت که اگر اسلام یک "مکتب" است، که هست، نباید شکل

هندسی آن مشخص شود تا معلوم شود که اولاً "خود این مکتب دارای چه جهت و آرمان و هدف و فلسفه و اثری است و ثانیاً" در برابر مکتب های رقیب دارای چه امتیازات و خصوصیات است.

در همین جا باید گفت که شریعتی بین "مکتب" و "ایدئولوژی" فرق قائل بود و این دو را اینگونه تعریف و از هم جدا می کرد: "مکتب عبارت است از یک منظومه ای که در آن منظومه احساسات فردی و رفتار اجتماعی، خصوصیات اخلاقی و بخصوص عقاید فلسفی، مذهبی و اجتماعی انسان هر کدام کره ای هستند که گرد یک خورشید می چرخند و یک منظومه هم آهنگ معنی دار می سازند و مجموعاً "بطرف یک جهت و آهنگی در حرکتند. این ذهنیت اعتقادی آدمی است که مکتب دارد و این مکتب است که حرکت ایجاد می کند، سازندگی ایجاد می کند، قدرت اجتماعی ایجاد می کند، رسالت و مسئولیت انسانی به آدم می دهد." (۷) "مکتب داشتن یا نداشتن به معلومات یا سواد و تصدیق مربوط نیست، بسیاری از دانشمندان بزرگ هستند که نظریات بکر و کشفیات تازه دارند، ولی مکتب ندارند و برعکس کسانی هم هستند که با اینکه شخصیت معروفی نیستند و حتی کم سواد هم هستند ولی مکتب دارند. مکتب عبارت از یک نظام جامد نیست، یک جهت است نه یک سازمان و تشکیلات و استیتوسیون." (۸)

و اما در مورد ایدئولوژی باید گفت که شریعتی "ایدئولوژی" را ادامه طبیعی "غریزه" در انسان می داند و می گوید: "ایدئولوژی ادامه غریزه است در انسان. غریزه مجموعه قوانین و کششهایی است که رفتار موجود زنده را و نیز رشد، تکامل، تولید، بقا، نوعی و بطور کلی زندگی او را تأمین می کند، اما در انسان بخشی از این زمینه ها به خودآگاهی و اراده وی واگذار شده است. بنابراین در آنجا که غریزه به پایان می رسد برای هدایت انسان ایدئولوژی آغاز می شود." (۹) و این سخن درست است، چرا که ایدئولوژی "تشریع" است و غریزه "تکوین" و پیداست که اولاً "تشریع ادامه و مکمل تکوین و مرتبط با آنست و ثانیاً "انسان تنها موجودی است که به دلیل مختار بودن و آزاد خلق گشتن و اراده داشتن، دارای مسئولیت است و ایدئولوژی و تشریع است که هامن سعادت و فلاح و یا در صورت غلط بودن سب انحطاط و شقاوت وی است، و او ایدئولوژی را چنین تعریف می کند: "ایدئولوژی عبارت از عقیده و شناخت عقیده است و بمعنی اصطلاحی بیش و آگاهی ویژه ای است که انسان نسبت به خود، جایگاه طبقاتی، پایگاه اجتماعی، وضع ملی، تقدیر جهانی و تاریخی خود و گروه اجتماعی بی که بدان وابسته است دارد و آن را توجیه می کند و براساس آن مسئولیت ها و راه حل ها و جهت بایی ها و موضوع - گیرها و آرمان های خاص و قضاوت های خاصی پیدا می نماید و در نتیجه به اخلاقی و رفتار و سیستم "ارزش" های ویژه ای معتقد می شود. . . ایدئولوژی عقیده ایست که . . .

به "چگونه ای؟" و "چه می‌کشی؟" و "چه باید کرد؟" و "چه باید بود؟" پاسخ می‌دهد. " (۱۰)

با تبیین چنین ضرورتی و با چنین تعریفی از مکتب و ایدئولوژی، دکتر شریعتی، در نخستین قدم کار خود (در حسیه ارشاد) طرح هندسی کردن مکتب و ضرورت تدوین ایدئولوژی اسلامی را تحت عنوان "طرح اساسی مکتب" ارائه داد، که در درسهای یک و دو از سلسله درسهای اسلام شناسی ارشاد انعکاس یافته است. در حقیقت می‌توان گفت که تمام آثار بعدی دکتر (و حتی افکار و اندیشه‌های قبلی وی نیز) تلاشی است برای توضیح و تبیین و تعمیق بدنه‌های مختلف و احیاناً بر کردن حفره‌های خالی طرح اساسی مکتب، که مستقیم و غیر مستقیم ارائه شده‌اند.

کوشش شریعتی این بود که در این شکل هندسی ایداعی خود، با توجه به تجربه‌های دنیای امروز و زبان قابل فهم و مورد قبول نسل جوان و تحصیلکرده و مستعد دریافت یک ایدئولوژی انقلابی، که مخاطب مستقیم او بودند، اسلام را به مثابه یک مکتب کامل و بی نقص و یک ایدئولوژی قوی و منطقی و بهم پیوسته که به سؤالات اساسی همیشه‌او: چگونه ای، چه می‌کشی، چه باید کرد و چه باید بود پاسخ درست می‌دهد مطرح سازد و دست کم، در این قالب و با این زبان، اسلامی که خود شناخته و پذیرفته و مدافع آن بود، به مخاطبین آشنای خود انتقال دهد.

دکتر شریعتی، که سالها جلوتر گفته بود: "نهضت‌های استقلال طلبانه، ملت‌های سلطان نیز هنگامی به پیروزی خواهد انجامید که از اصول فکری معینی پیروی کرده و دارای یک مکتب اعتقادی باشند که در آن مسائل فلسفی، اقتصادی، اخلاقی، ملی، اجتماعی، سیاسی و غیره با روشنی بیان شده باشد. نکته اساسی این است که کاخ این مکتب اعتقادی از مصالحی که اسلام در اختیار ما قرار داده است باید عبارت گردد و از تعالیم نجات بخش و مقدس قرآن مستفاد" برای طرح آن الهام گرفته شود^(۱۱)، اکنون موفق شده بود که این اصول فکری را هماهنگ و در یک اندام هندسی مشخص و گویا و ملموس بیان کند و کاخ اعتقادی اسلام را با طرح خود و با مصالحی که در قرآن و سنت وجود دارد، به قول اقبال، تجدید بنا کند.

او در معماری این کاخ معتقد بود که از پنج منبع اساسی اسلام می‌توان بهره گرفت: الله، قرآن، محمد (ص)، صحابی نمونه و مدینه.

چنانکه همه می‌دانند، طرح هندسی مکتب، "ماکت" جامعه سازی و انسان سازی اسلام است که حساب شده و دقیق اجزاء آن در جای خود قرار گرفته‌اند و لذا هم این اجزاء و مفاهیم معنای اصلی و حقیقی خود را یافته‌اند و هم در فهم مفاهیم اعتقادی دیگر باری می‌رسانند و هم ترتب منطقی و تئوریک و عملی این مفاهیم روشن شده‌اند و

هم کاربرد عملی این مجموعه، و نیز اجزاء آن، برای صاحبان این مکتب و ایدئولوژی (لااقل در حد جهت دادن) کاملاً آشکار و تبیین شده است. مقولاتی چون جهان - یعنی، ایدئولوژی، انسان شناسی، فلسفه تاریخ، جامعه شناسی، امت ایده آل، انسان ایده آل، امامت و دیگر مفاهیمی چون فلسفه توحید، فلسفه اخلاق، فلسفه قسط، فلسفه حکومت، فلسفه آزادی و... در جایگاه طبیعی و منطقی خود در این هیکل و اندام قرار گرفته‌اند. در این اندام هندسی از یک سو، تقریباً به طور کامل، آشکار می‌شود که اسلام چه می‌گوید و بخصوص چه پاسخی به مسائل اساسی زمان می‌دهد و از سوی دیگر نارسایی بنیادین و اصولی مکاتب تاریخی و کمونی جهان و لاجرم برتری و توان و قابلیت ذاتی اسلام، به طور طبیعی و قابل قبول، عیان می‌گردد. از اساسی ترین کاری که در راستای این اندام هندسی شده است این است که تقریباً تمام مکتب های فکری - تاریخی، (اعم از شرقی یا غربی، اسلامی و یا غیر اسلامی) بتوعی مورد نقد و ارزیابی و تحلیل و مقایسه با اسلامی که شریعتی مدعی آن بود، قرار گرفته‌اند.

در رابطه با اسلام تاریخی او معتقد بود که "از هنگامی که فلسفه و مطلق ذهنی و تجربیدی و کلی بافی عقلی بر فکر و بینش اسلامی تسلط یافت توقف آغاز گردید. کلام رسمی و اصول فقهی و تفکر فلسفی و تعقل صوری و تصوف مدرسی روح انقلابی و بینش واقع گرا و متوجه طبیعت و جامعه و جزئی بین و اصل مشاهده و نظر در پدیده‌های طبیعی و تحولات مادی و تاریخ و سرنوشت ملل و اجتهاد آزاد را که اسلام اولیه و قرآن الفبا می‌کرد، در قالب های تعیین شده و اصول ثابت تدوین شده و کلیات مجرد ابدی و لایتغیر ریخت و در عین حال که تمدن و فرهنگ غنی می‌شد روح انقلابی و فکر خلاق متحول واقعیت بین اجتماعی اسلامی می‌مرد و خلاصه اسلام ابودری به اسلام ابوعلی و پارسایی عمار به زهد بابا ظاهر عربان و تشیع مالک اشتر به تشیع عضدالدوله و شاه عباس و تفکر شیعی کمیت و ابن سبکت به مکتب علمی خواجه نصیر و شیخ بهایی و عرفان علی به تصوف حلاج و بالاخره توحید عملی و ساده و تعهد اجتماعی آور بدل شد به توحید عقلی و پیچیده و گنج کننده و فلسفی و ذهنی فوق طبقاتی و دور از زندگی اسام فخر رازی و ملاصدرا و... (۱۲) چنین نقد و مرزبندی، تلفی شریعتی را از اسلام به خوبی نشان می‌دهد و روشن می‌سازد که او از کدام اسلام دفاع می‌کند و شکل هندسی مکتب و ایدئولوژی اسلامی او پاسخگوی چه مسائلی است، از سوی دیگر، نقد و بررسی مکاتب غیر اسلامی، بویژه نحله های فکری غربی و ایدئولوژی های جدید، و مقایسه آنها با اسلام، مرزهای فکری و عقیدتی و جهت گیریهای سیاسی و اجتماعی او را با جریبان روشنفکری غرب و شرق و ایران و نیز با انقلابیون روشنفکر و لیبرالسم دو قرن اخیر به روشنی بارگو می‌کند. او نقاط قدرت ایدئولوژیک و حتی استراتژیک هر مکتبی را (اگر

وجود داشت) می‌پذیرفت اما هنگامی که مجموعه آن مکتب و با ایدئولوژی را به مقایسه با ایدئولوژی اسلامی می‌نشانید بخوبی، با منطق و استدلال، جامعیت و عمق و ظرفیت اسلام را برای هدایت و رهبری تمام عیار جوامع انسانی اثبات می‌کرد. او استعمار غرب و جنبه های منفی تمدن غربی و بطور کلی تجدد و مدرنیسم را (نه تمدن را) بلایی و دایمی خطرناک برای کشورهای شرقی و جهان سوم و مسلمانان می‌دانست و لذا هر عاملی که غرب زدگی را ایجاد یا تشدید می‌کرد با آن سرسبز داشت. از جمله این عوامل، بزرگم او، روشنفکر نمایان و آسمیله ها بودند که آنها را چنین معرفی می‌کند: "از خصایص آسمیله مبارزه با سن قومی و ملی است. اینها رشت ترین بوزینه ها هستند، زیرا کوشش آنها در این است که جامعه را از شخصیت بومی خود جدا کنند که زودتر جامعه اروپایی و سنت های آنها جای سن ملی را بگیرد. این آسمیله ها جای روشنفکران واقعی را می‌گیرند و مردم تا مدت ها آنها را بعنوان روشنفکر واقعی تلقی می‌کنند و هرچه موقعیت آنها در جامعه بیشتر می‌شود، رشد روشنفکر در جامعه به تاخیر می‌افتد." (۱۲)

با توجه به خصوصاتی که برای شکل هندسی مکتب گفتیم، در حال حاضر، تنها طرح مشخص و دارای نظم و نظام معین و گویا و منجم و هندسی ایدئولوژیک، همین طرح هندسی هیگل اعتقادی مورد بحث شریعتی است، که می‌تواند دستمایه ای ارزشمند و پر - ظرفیت و غنی برای نسل روشنفکر مسلمان در حال و آینده باشد. این سخن به هیچوجه نفی آثار و افکار و تلاشهای مؤثر و مفید دیگر احیائگران و مصلحین اسلامی نیست، بی - تردید تمام آن بزرگواران، در جای خود، قابل احترامند و بخصوص تلاشهای فکری و سیاسی و انقلابی کسانی چون مرحوم آیت الله طالقانی و جهاد عقیدتی و سیاسی و بیدار سازی آنان زمینه ساز و راهگشای نهضت فکری و سیاسی شریعتی گردید. اما تردیدی نیست که اینان با اهمیت انسجام بخشیدن به ایدئولوژی و مکتب را بخوبی احساس نکرده بودند و با فرصت کافی برای انجام چنین مهمی در دست نداشتند. بهر تقدیر، این طرح، گرانبه ترین میراث دکتر شریعتی و بطور کلی جریان روشنفکری اسلامی پیوندد خورده به آرمانها و اندیشه های سید جمال است، که از یک سو محصول تجارب فکری یک قرن تلاش دردمندان و متفکران مسلمان است و از سوی دیگر، مرزبندی روشنی با اسلام سنتی و اسلام فرهنگی و نیز با روشنفکر نمایان و با روشنفکران نوع دیگر دارد و از جهت سوم، این طرح تنها شکل سازمان یافته و سازواره اسلامی است که امروز قادر است بعنوان سلاحی برنده و مؤثر در مقابل مگاتب دیگر و بویژه مارکسیسم و ماتریالیسم فلسفی و عملی بکار گرفته شود، و همچنین این طرح می‌تواند بصورت طرحی آموزشی و ملموس و رسا برای جوانان و نوآموزان و انقلابی کردن آنان مورد استفاده قرار گیرد.

گفتنی است که مدعی نیستیم که این طرح دارای کمال مطلق است و هیچ نقص و

کاستی و یا اششاه در آن راه ندارد، کسانی که با آثار و آراء دکتر آشنایی دارند میدانند که نه خود وی چنین ادعایی داشت و نه ما چنین ادعایی می‌کنیم. آنچه که تکیه‌گاه اصلی ما در این گفتار بوده است این است که دکتر تنها کسی بوده است که ضرورت تدوین و تنظیم ایدئولوژی اسلامی را، در سطح بسیار عالی، درک کرد و تمام عمر و توانش را در این امر صرف کرد و در نتیجه موفق شد گام مهمی در این راستا بردارد، این سخن اساسی ماست، و مطمئن هستیم که گذشت زمان اهمیت این کوشش را آشکارتر خواهد ساخت. اما اینکه مطالب و مسائل مطرح شده در اندام این شکل حرف آخرند و با اینکه لزوماً همه صحیح و درست اند و... چنین ادعایی نداریم. در چنین مسائلی، جز اصول ارزشها و اعتقادات، هیچ حرفی حرف آخر نیست و نمی‌تواند باشد. باید در تلقی‌ها، برداشتها، فهم ها همواره تأمل و تعمق کرد و از شکل گزایی و جزمیت اندیشی و ساده نگری و ذهنی شدن جدا "برهیز کرد و اندیشه را پیوسته بویا و جوشان و خلاق نگهداشت و راه تصحیح و تکمیل و تعمیق را باز گذاشت و گرنه انحطاط و ارتجاع در انتظار خواهد بود، و این اندازی بس جدی برای بیروان و علاقمندان صادق و مخلص شریعتی است، که هرگز چنین مباد.

پاورقی ها :

- ۱- مجموعه آثار ۲۷ مراجعه شود.
- ۲- مجموعه آثار ۲۷ / ۲۵۷-۲۵۹.
- ۳- مجموعه آثار، ۲۰، ۴۴۹.
- ۴- مجموعه آثار، ۲۰، ۳۶۷.
- ۵- مجموعه آثار، ۲، ۲۸.
- ۶- به کنفرانس "فرهنگ و ایدئولوژی" در مجموعه آثار ۲۳ مراجعه شود.
- ۷- مجموعه آثار، ۱۶، ۱۱ و ۱۳.
- ۸- مجموعه آثار، ۱۱، ۱۲۷.
- ۹- مجموعه آثار، ۲۳، ۱۰۴.
- ۱۰- مجموعه آثار، ۱۶، ۲۸ و ۲۹.
- ۱۱- مجموعه آثار، ۳۱، ۵.
- ۱۲- مجموعه آثار، ۱۲، ۱۶۲.
- ۱۳- مجموعه آثار، ۳۱، ۲۵۵.

ای نسل اسیر وطنم :

تو میدانی که من هرگز به خود نیندیشیده‌ام ، تو میدانی و همه میدانند
که من حیاتم ، هوایم ، همه خواستن هایم بخاطر تو و سرنوشت تو و آزادی تو
بوده است ، تو میدانی و همه میدانند که هرگز بخاطر سود خودگامی برنداشته‌ام
از ترس خلافت تشیع را از یاد نبرده‌ام ، تو میدانی و همه میدانند که نه ترسویم
و نه سودجو ! تو میدانی و همه میدانند من سراپایم مملو از عشق به تو و آزادی تو
و سلامت تو بوده است و هست و خواهد بود . تو میدانی و همه میدانند که دلم غرق
دوست داشتن تو و ایمان داشتن به تو است ، تو میدانی و همه میدانند که من خود
را فدای تو کرده‌ام و فدای تو میکنم که ایمانم توئی و عشقم توئی و امیدم
توای و معنی حیاتم توای و جز تو زندگی برایم رنگ و بوئی ندارد ، طعمی
ندارد . تو میدانی و همه میدانند که زندگی از تحمیل لبخندی بر لبان من ، از
آوردن برق امیدی در نگاه من ، از برانگیختن موج شعفی در دل من عاجز است .
تو میدانی و همه میدانند که شکنجه دیدن بخاطر تو ، زندانی کشیدن بخاطر تو
و رنج بردن بیای تو تنها لذت بزرگ زندگی من است ، از شادی تو است که من
دردل میخندم ، از امیدرهای تو است که برق امید در چشمان خسته‌ام میدرخشد
و از خوشبختی تو است که هوای پاک سعادتمند تو در ریه‌هایم احساس میکنم .

نمی‌توانم خوب حرف بزنم ، نیروی شگفتی را که در زیر این کلمات
ساده و جمله‌های ضعیف و افتاده پنهان کرده‌ام دریاب ! دریاب !

من تو را دوست دارم . همه زندگیم و همه روزها و همه شبهای زندگیم ،
هر لحظه از زندگیم برای این دوستی شهادت میدهند ، شا هد بوده اند و شاه دستند
آزادی تو مذهب من است ، خوشبختی تو عشق من است ، آینده تو تنها آرزوی
من است .

مجموعه آثار ۳۳ - صفحه ۱۴۷



انتشارات چاپخش

انقلاب بازارچه کتاب تلفن : ۶۴۴۱۱۰